۴۶

ترجمہ

بحار الانوار

الجامعۃ لدرر اخبار الائمۃ الاطہار

از محدث کبیر شیخ علامہ محمد باقر مجلسی رحمۃ اللہ علیہ

ترجمه بحارالانوار جلد 46: تاریخ امام سجاد و امام باقر علیهما السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 46 تاریخ امام سجاد و امام باقر علیهما السلام

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

ص: 4

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 46

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

{در ترجمه و آماده سازی این جلد از ترجمه جناب آقای موسی خسروی استفاده شده است}

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 5

فهرست

باب اول: اسامی و وجه تسمیه امام سجاد علیه السلام و نقش انگشتری و تاریخ ولادت و احوال مادر و بعضی مناقب و مختصری از احوال ایشان.....9

باب دوم: تصریح به امامت و جانشینی امام سجاد علیه السلام و این که کتب امامت و سلاح و غیر آن به ایشان داده شد و در این باب، برخی راهنمایی ها و نکته ها وجود دارد.....24

باب سوم: معجزات و امور والای امام سجاد علیه السلام و شئون عجیب ایشان 28

باب چهارم: مستجاب شدن دعای امام سجاد علیه السلام 58

باب پنجم: مکارم اخلاق و دانش امام سجاد علیه السلام و اقرار دوست و دشمن به فضیلت او و حسن خلق و آفرینش و صدا و عبادت ایشان.....62

باب ششم: اندوه و گریه امام سجاد بر شهادت پدر بزرگوارش صلوات الله علیهما.....113

باب هفتم: آنچه بین امام سجاد علیه السلام و محمد بن حنفیه و سایر نزدیکان و خویشاوندانش اتفاق افتاد.....116

باب هشتم: احوال اهل زمان امام سجاد علیه السلام از خلفا و دیگران و آنچه بین ایشان و بین آنها گذشت و احوال اصحاب و خادمان و غلامان ایشان و مدایح ایشان.....120

باب نهم: نوادر اخبار امام سجاد علیه السلام.....154

باب دهم: وفات امام سجاد علیه السلام 156

باب یازدهم: تاریخچه زندگی اولاد و زنان امام امام سجاد علیه السلام....164

ابواب تاریخ ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین شکافنده علم پیامبران که صلوات خدا بر او و پدران طاهرین و اولاد معصومین او باد و مناقب و فضائل و معجزات و سایر احوال ایشان

باب اول: تاریخ ولادت و درگذشت امام باقر علیه السلام.....220

باب دوم: اسمهای امام باقر علیه السلام و وجوه تسمیه آن و نقش انگشتریها و لباس های ایشان 228

باب سوم: مناقب امام باقر علیه السلام و در این باب اخبار جابر بن عبدالله هم وجود دارد.....230

باب چهارم: تصریح به امامت محمد بن علی الباقر صلوات الله علیه و وصیت به ایشان.....236

باب پنجم: معجزات و امور بلند مرتبه و کارهای شگفت انگیز امام باقر علیه السلام.....241

باب ششم: مکارم اخلاق و روش ها و سنت ها و علم و فضل امام باقر علیه السلام و اقرار دوست و دشمن به بزرگی آن حضرت 302

باب هفتم: رفتن امام باقر علیه السلام به شام و معجزه هایی که در آنجا ظاهر شد.....332

باب هشتم: احوال اصحاب امام باقر علیه السلام و اهل زمانش از خلفاء و غیر آنان و آنچه بین ایشان و خلفا اتفاق افتاد.....339

باب نهم: مناظرات امام باقر علیه السلام با مخالفان؛ و از این مناظرات احوال، بسیاری از اهل زمان ایشان آشکار می گردد.....370

باب دهم: خبرهای نادر امام باقر علیه السلام.....385

باب یازدهم: همسران و اولاد امام باقر علیه السلام و برخی احوالشان و احوال مادرشان.....390

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

ستایش خداوندی راست که ما را به وجود سرور انبیاء و عالی ترین برگزیدگان خود حضرت محمد و نجیبان از خاندان پاکش و جانشینان او که حجت های خدا در زمین و آسمانش هستند، گرامی داشت. درود خدا بر او و بر آنان پیوسته تا آن زمان که به نور محبت ایشان دل دوستداراانشان منور و سینه موالیان آنها به نور ولایتشان گشاده است.

اما بعد؛ این جلد یازدهم از بحار الانوار است. تالیف بنده خطا کار و زیان مند، محمد مشهور به باقر که خدا او را در لغزش ها معصوم بدارد و رسیدن به افتخارات را روزی او کند، فرزند محمد تقی، مروج آثار کهنه شده عترت هدایتگر در اعصار گذشته که خداوند او را در زندگی راضی و در بهشت برین بهره مند گرداند.

ص: 9

ابواب تاریخ سید الساجدین و امام زاهدان علی بن الحسین، زین العابدین که صلوات خدا بر او پدران پاک و فرزندان برگزیده او باد.

باب اول: اسامی و وجه تسمیه امام سجاد علیه السلام و نقش انگشتری و تاریخ ولادت و احوال مادر و بعضی مناقب و مختصری از احوال ایشان

1. علل الشرائع: عمران بن سلیم می گوید: هر وقت زهری از علی بن الحسین علیهما السلام حدیثی نقل می کرد، می گفت: به من فرمود: زین العابدین علی بن الحسین. سفیان بن عینیه به او گفت: چرا می گویی زین العابدین؟ گفت: زیرا من از سعید بن مسیب شنیدم که او از ابن عباس نقل می کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: روز قیامت منادی ندا می کند: کجاست زین العابدین؟ گویا من فرزندم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را می بینم که با حالتی افتخارآمیز صف ها را باز می کند و پیش می آید.(1)

2. امالی صدوق: حضرت صادق از آباء گرامش علیهم السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز مثل این حدیث را نقل کرده است.(2)

مؤلف: عبارت یخطر فی مشیته یعنی با تمایل و حالتی تحسین برانگیز راه می رود.

3. علل الشرائع: امام صادق علیه السلام فرمود: روز قیامت منادی ندا می کند: کجاست زین العابدین؟ گویا من علی بن الحسین علیهما السلام را می نگرم که صف ها را با حالتی افتخارآمیز از هم باز می کند و پیش می آید.(3)

1- . علل الشرائع: 87
2- . امالی صدوق: 331
3- . علل الشرائع: 87

4. مناقب: وقتی نام امام علی بن الحسین علیهما السلام برده می شد، زهری می گریست و می گفت: زین العابدین!

- محاضرات از راغب اصفهانی و ابن جوزی نیز در مناقب از عمر بن عبد العزیز نقل می کند که روزی حضرت زین العابدین پیش عمر بن عبد العزیز بود. از جای حرکت نموده خارج شد. عمر بن عبد العزیز روی به حاضرین نموده و پرسید: گرامی ترین مردم کیست؟ حاضرین گفتند: شمایید. عمر بن عبد العزیز گفت: هرگز. گرامی ترین مردم همین شخص بود که اکنون از مجلس ما خارج شد.

او کسی است که مردم دوست دارند از آن خانواده به شمار آیند ولی آنها دوست ندارند که جزء هیچ خانواده ای باشند. (1)

- زمخشری در ربیع الابرار از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود: خداوند از بین مردم دو تیره انتخاب نمود: از عربها قریش را و از غیر عرب مردم فارسی زبان را و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام می فرمود: من فرزند دو تیره منتخب خدایم؛ زیرا جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله و مادرش دختر یزدگرد بود. ابو الاسود دئلی با همین مضمون این شعر را سروده:

و غلامی که از نسل کسری و هاشم باشد، حتما کریم ترین کسانی است که مهره های تعویذ و چشم زخم بر گردنشان آویزان شده است.(2)

مؤلف: عبارت ناطه یعنی به گردنش آویخت؛ و تمائم جمع تمیمه است که عبارت از مهره هایی است که عرب بر گردن اولاد خود می آویختند تا چشم زخم نخورند، یا اعم از چشم زخم و تعویذ باشد و غرض شاعر عمومیت دادن است. زیرا چنین مهره هایی بر گردن اکثر مردم هست و حضرت سجاد علیه السلام کریم ترین همه مردم است.

5. مناقب: لقب ایشان، زین العابدین، سید العابدین، زین الصالحین، وارث علم النبیین، وصی الوصیین، نگهبان سفارشات پیمبران، امام مؤمنین، عَلَم اطاعت کنندگان خدا، خاشع، شب زنده دار و زاهد عابد، دادگر، گریه کننده، سجاد، صاحب پینه ها بر

1- . مناقب آل ابى طالب 3 : 304
2- . ربيع الابرار 2 : 44

مواضع سجده، پیشوای مردم و پدر امامان؛ زیرا از آن جناب ائمه ای که از نسل امام حسین علیهم السلام بودند، به دنیا آمدند.

کنیه آن جناب، ابوالحسن، و کنیه اختصاصی آن سرور ابومحمد و ابوالقاسم نیز گفته شده و روایت شده که کنیه ابو بکر نیز داشت.(1)

6. کشف الغمه: کنیه مشهورش ابو الحسن و گاهی ابو محمد و بعضی ابو بکر نیز گفته اند. اما لقبهای زیادی به ایشان اطلاق می شد؛ از همه مشهورتر، زین العابدین، سید العابدین، زکی، امین و ذو الثفنات بود. گفته اند: علت ملقب شدنش به زین العابدین این بود که شبی در محراب عبادت، شیطان به صورت اژدهایی متمثل شد تا او را از نیایش باز دارد، ولی آن جناب به او توجهی نداشت. پس خود را به انگشت پایش نزدیک کرد و آن را در دهان گرفت، حضرت توجه نکرد. آن را گاز گرفت تا به درد آمد، ولی حضرت نمازش را قطع نکرد. پس از پایان نماز، خداوند پرده از کار او برداشت و امام علیه السلام فهمید شیطان است؛ پس او را دشنام داده با دست بر چهره اش نواخت و فرمود: دور شو ملعون! شیطان رفت. امام علیه السلام عبادت خویش را ادامه داد، در این هنگام صدایی شنید، در حالی که صاحب صدا دیده نمی شد! و سه مرتبه گفت: تو زین العابدینی. پس این کلمه آشکار شد و این لقب برای آن جناب مشهور شد.(2)

حافظ عبدالعزیز گفته: کنیه اش ابومحمد بود.

ابو نعیم می گوید: و گفته شده: علی بود و ابوالحسن کنیه اش بود و محمد بن اسحاق بن حارث او را کنیه داد.

و در کتاب موالید اهل البیت نوشته ابن خشاب آمده: کنیه ایشان ابومحمد و ابوالحسن و ابوبکر بود و لقب ایشان زکیّ و زین العابدین و ذوالثفنات و امین بود.

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 310
2- . کشف الغمه 2 : 260

7. کافی: از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: نقش انگشتری علی بن الحسین علیهما السلام «الحمد لله العلیّ» بود، یعنی حمد برای خدای بلند مرتبه است.(1)

8. کافی: از حضرت ابوالحسن علیه السلام نقل شده که فرمود: نقش انگشتری آن جناب این بود: «خوار و بدبخت است کشنده حسین بن علی علیهما السلام.»(2)

9. در عیون اخبار الرضا نیز مثل این حدیث نقل شده است.(3)

10. علل الشرائع: حضرت باقر علیه السلام فرمود: پدرم علی بن الحسین علیهما السلام به یاد یکی از نعمتهای خدای عزوجل بر خود نمی افتاد، مگر این که به سجده می رفت؛ به آیه ای از کتاب خدای عزوجل که دارای سجده بود نمی گذشت، مگر این که سجده می کرد؛ و خدای عزوجل از او گزندی را که از آن نگران بود یا مکر مکاری را از او دفع نمی نمود، مگر این که سجده می کرد. از نمازهای واجب فارغ نمی شد، مگر این که به سجده می افتاد؛ و موفق به اصلاح بین دو نفر نمی شد، مگر این که سجده می کرد.

اثر سجده در تمام اعضای سجده آن جناب دیده می شد و از همین رو او را سجاد می گفتند.(4)

11. مناقب: مثل این حدیث را نقل نموده است.(5)

12. علل الشرائع: حضرت باقر علیه السلام فرمود: برآمدگی هایی (پینه هایی) در محلهای سجده پدرم به وجود می آمد و در هر سال دو مرتبه آن را قطع می کرد؛ در هر بار پنج پینه را قطع می نمود. به همین جهت ایشان را ذوالثفنات می گفتند.(6)

13. معانی الاخبار: مثل این حدیث را نقل کرده است.(7)

1- . کافی 6 : 473
2- . کافی 6 : 473
3- . عیون اخبار الرضا 2 : 56

4- . علل الشرایع: 88
5- . مناقب آل ابی طالب 3 : 304
6- . علل الشرایع: 88
7- . معانی الاخبار: 65

مؤلف: جوهری می گوید: الثفنه مفرد ثفنات البعیر است و عبارت از اعضایی از شتر که در حال نشسته شتر به زمین می رسد و محکم می شود مثل دو سر زانو و غیر آن دو.

14. عیون اخبار الرضا ، امالی صدوق: حضرت رضا علیه السلام فرمود: نقش انگشتری حضرت حسین علیه السلام «إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ» بود (یعنی خدا فرمانش را به انجام رساننده است). و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام انگشتری پدر را به انگشت می نمود، تا آخر خبر.(1)

15. قرب الاسناد: امام باقر علیه السلام فرمود: نقش انگشتری پدرم «العزه لله» بود.(2)

16. ارشاد: امام بعد از حسین علیه السلام، پسرش ابومحمد علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام بود و ابوالحسن نیز کنیه ایشان بود.(3)

17. کشف الغمه: ابو عمر زاهد در کتاب الیواقیت فی اللغه می گوید: شیعیان می گویند: علی بن الحسین علیهما السلام را سید العابدین می نامند از این جهت که زهری در خواب دید، گویا دستش آغشته به رنگ حنا است. گفت: آن را تعبیر کنید. چنین تعبیر کردند که تو گرفتار یک خون خطا(قتل سهوی) خواهی شد؛ زهری در آن موقع فرماندار بنی امیه بود. مردی را کیفر نمود و بر اثر آن، مرد از دنیا رفت. از این پیش آمد چنان ناراحت گردید که فرار کرد و بیابان نشینی را اختیار نمود و داخل غاری شد و همان جا زندگی می کرد تا موهایش بلند شد. علی بن الحسین علیهما السلام عازم حج گردید. در بین راه به ایشان عرض کردند، مایل نیستی از زهری دیدن کنی؟ فرمود: بی میل نیستم. - ابوالعباس می گوید: عرب تعبیر «ان لی فیه» را به کار می برد و چیز دیگری به آن نمی افزاید - حضرت وارد غار شد، همین که او را به آن حالت مشاهده نمود، فرمود: بر این نومیدی تو بیشتر بیمناکم تا از گناهی که مرتکب شده ای! خون بهای آن شخص را برای خانواده اش بفرست و پیش خانواده ات

1- . عیون اخبار الرضا 2 : 56 ، امالی صدوق: 458
2- . قرب الاسناد: 44

3- . ارشاد: 269

برو و دستورات دینی خود را به کار بر. زهری گفت: واقعاً مرا از فلاکت نجات بخشیدی! خداوند تبارک و تعالی خوب می داند چه کسی را راهنمای مردم قرار دهد. زهری از آن پس می گفت: یک منادی در قیامت فریاد می زند: سرور عبادت کنندگان در زمان خود بایستد، در این موقع حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از جای بر می خیزد.(1)

18. کشف الغمه: علی بن الحسین علیهما السلام، روز پنجشنبه پنجم شعبان سال 38 هجری در روزگار جدش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، دو سال قبل از شهادت ایشان، در مدینه به دنیا آمد. مادرش کنیز فرزندداری به نام غزاله بود. گفته شده: نام مادرش، شاه زنان دختر یزدگرد بود. جز این نیز نقل شده.(2)

حافظ عبدالعزیز می گوید: مادر حضرت، سلامه گفته می شود و ابراهیم بن اسحاق می گوید: مادرش غزاله و کنیزی فرزند دار است.

در کتاب موالید اهل بیت نوشته است که امام صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام در سال 38 هجری، دو سال قبل از وفات علی بن ابی طالب علیه السلام متولد شد و دو سال با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و با امام حسن علیه السلام 10 سال و با حضرت حسین علیه السلام 10 سال زندگی کرد و مدت زندگانی آن جناب پنجاه و هفت سال بود.

در روایت دیگری است که در سال 37 هجری متولد شد و در پنجاه و هفت سالگی، در سال 94 هجری از دنیا رفت. پس از حضرت حسین علیه السلام، مدت 33 سال زندگی کرد. بعضی گفته اند: در سال 95 از دنیا رفت. نام مادرش خوله دختر یزدگرد پادشاه ایران بود. این همان زنی است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را شاه زنان نامید. بلکه بعضی گفته اند: نامش بره دختر نوشجان بود، و نیز گفته شده که مادرش شهربانو دختر یزدجرد بوده و او را فرزند دو برگزیده می نامیدند، زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند از میان بندگانش دو انتخاب دارد: از عرب قریش را و از عجم مردم فارس را برگزید. مادرش دختر کسری بود.

1- . کشف الغمه 2 : 302

2- . كشف الغمه 2 : 260

19. عیون اخبار الرضا: قاسم نوشجانی می گوید: حضرت رضا علیه السلام در خراسان به من فرمود: بین ما و شما یک خویشاوندی است. عرض کردم: چگونه سرورم!؟ فرمود: وقتی عبد الله بن عامر ابن کریز خراسان را فتح نمود، دو دختر از یزدگرد پادشاه ایران را اسیر کرد و آن دو را برای عثمان بن عفان فرستاد. عثمان یکی را به امام حسن و دیگری را به امام حسین علیهما السلام بخشید. هر دو در هنگام زایمان از دنیا رفتند! کنیز امام حسین علیه السلام، علی بن الحسین علیهما السلام را زایید و یکی از کنیزان پدرش سرپرستی او را به عهده گرفت. حضرت بزرگ شد و جز او کس دیگری را مادر خود نمی دانست تا این که فهمید که او کنیزش بوده ولی مردم همان کنیز را مادرش می نامیدند و خیال می کردند با مادرش ازدواج کرده! به خدا پناه می برم! این ازدواج چنان بود که ذکر کردیم.

جریان چنین بود که روزی با یکی از زنان خود هم بستر شد. آنگاه برای غسل بیرون آمد. همان کنیز که مادرش نامیده می شد با او برخورد نموده و حضرت به او فرمود: اگر علاقه ای به همبستر شدن در تو هست، از خدا بترس و مرا مطلع نما، کنیز در پاسخ گفت: آری؛ پس حضرت با او ازدواج نمود.

برخی از مردم گفتند: علی بن الحسین علیهما السلام با مادرش ازدواج کرده! عون می گوید: سهل بن قاسم به من گفت: هر که منتسب به ابوطالب بود و در آن ناحیه می زیست، این حدیث را از من، از قول حضرت رضا علیه السلام گرفت و نوشت.(1)

20. بصائر الدرجات: حضرت باقر علیه السلام فرمود: وقتی دختر یزدگرد را پیش عمر آوردند، دختران مدینه از بالای بلندی ها به تماشای او آمدند و مسجد از پرتو جمالش نورانی شد. وارد مسجد که شد و چشم او به عمر افتاد، صورت خود را پوشانیده و گفت روزگار هرمز سیاه باد. عمر خشمگین شده و گفت: این مرا دشنام می دهد و خواست به او حمله کند. امیر المؤمنین علیه السلام مانع او شده و فرمود: تو را نمی رسد که چنین کنی، از او روی گردان شو. او یکی از مسلمانان را برای

1- . عیون اخبار الرضا 2 : 128

خود انتخاب می کند، سپس قیمتش را از سهم آن مرد حساب کن. عمر به او اجازه انتخاب داد، او پیش آمد و دست بر سر حسین بن علی علیهما السلام نهاد؛ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: نام تو چیست؟ عرض کرد: جهانشاه، فرمود نه شهربانو. سپس نگاهی به حسین علیه السلام نموده و فرمود: یا اباعبدالله ! فرزندی از این زن برای تو متولد می شود که بهترین فرد روی زمین است.(1)

مؤلف: یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی، پسر شهریار است که او پسر خسرو پرویز و خسرو فرزند هرمز پسر انوشیروان است؛ ضمنا نورانی شدن مسجد از پرتو جمالش، کنایه از شادی مردم از دیدن او و تعجبشان از صورت و جمال اوست.

- در کافی(2) دارد: اف بیروج بادا هرمز؛ اف کلمه خستگی و دل تنگی است و بیروج معرب بیروز است و معنایش این است که روز هرمز سیاه باد و روزگار بر او بد کرد و زمانه بر او دگرگون شد تا جایی که اولادش اسیر تحت حکمی مثل عمر شدند. یا این که این جمله دعایی است برای جدش هرمز، یعنی روزی نیاید که اولاد هرمز چنین اسیر باشند. عبارت هم بها یعنی عمر خواست او را آزار دهد یا این که به همسری خود بگیرد. عبارت بل شهربانویه گویی حضرت خواست نام آن کنیز را عوض کند تا به عمل مستحب تغییر نام عمل کرده باشد یا حضرت به این خاطر اسمش را شهربانویه گذاشت که جهان شاه اسم خداست و در روایت نهی از بازی با شطرنج آمده که می گوید: شاه او مرد و کشته شد و خدا شاه اوست که نه می میرد و نه کشته می شود. یا این که حضرت خبر داد که نام او جهان شاه نیست بلکه شهربانویه است و به خاطر مصلحتی، نام آن کنیز را تغییر داده، چنانچه روایت صاحب عدد بر این معنا دلالت می کند. یا این که معنا این باشد که این نام برازنده تو نیست و نام برازنده تو شهربانویه است. عبارت لیلدنّ گویا اشاره به این است که اولاد امام حسین علیه السلام از فرزندان کسی هستند که بهترین مردم روی زمین است و در بعضی نسخه ها با حرف تاء دارد یعنی لتلدنّ و گویی با کلمه لک جمله حضرت تمام می شود و عبارت منها غلام، جمله دیگری است.

1- . بصائر الدرجات: 335
2- . کافی 1 : 466

ضمنا این خبر با خبر سابق مخالف است که نوشته بود، در زمان عثمان بود. ولی خبر سابق باید صحیح باشد زیرا اسارت اولاد یزدگرد پس از کشته شده یا بیچارگی او بوده و این جریان در زمان عثمان بود. گرچه ممکن است پس از فتح قادسیه یا نهاوند بعضی از فرزندانش اسیر شده باشند که این هم بعید است. در ضمن شکی نیست که تولد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در زمان خلافت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و آن کنیز جز او فرزندی نزائید؛ اگر ازدواج در زمان عمر باشد و تا بیست سال فرزندی نیاورده باشد، بسیار بعید است؛ ممکن است در این روایت به جای عثمان، عمر را اشتباه آورده و خدا داناست.

21. خرایج: حضرت باقر علیه السلام فرمود: همین که دختر یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه ساسانی را به مدینه آورده و وارد بر عمر نمودند، دختران مدینه از بلندی ها به تماشا آمدند و مجلس از نورش روشن شد. تا چشمش به عمر افتاد، گفت: روزگار هرمز سیاه باد. عمر خشمگین شده و گفت: این کافر مرا دشنام می دهد و تصمیم به کیفر او گرفت! علی علیه السلام فرمود: چیزی را که نمی دانی انکار مکن. عمر دستور داد ندای فروش آن زن را سر دهند. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: دختران پادشاه را نباید فروخت، گرچه کافر باشند. ولی او را مخیر گردان که یکی از مسلمانان را انتخاب نماید و با او ازدواج کند و مهر او را از سهم آن مرد از بیت المال حساب کن که به جای قیمتش باشد. عمر به او اجازه انتخاب داد؛ حرکت کرد و دست بر روی شانه حضرت حسین علیه السلام گذاشت. حضرت به فارسی فرمود: نام تو چیست ای دختر؟ جواب داد: جهانشاه! فرمود: نه شهربانو. گفت: او خواهر من است! به فارسی فرمود: راست گفتی. در این موقع علی علیه السلام روی به جانب حسین علیه السلام نموده و فرمود: این دختر را نیکو نگه دار! به زودی فرزندی برایت می آورد که در زمان خودش پس از تو بهترین فرد روی زمین است، این دختر مادر پیشوایان پاک و طیب است. پس آن زن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را به دنیا آورد.(1)

1- . الخرائج و الجرائح 2 : 750

و روایت شده که او در ناراحتی زایمان از دنیا رفت و اینکه حضرت حسین علیه السلام را انتخاب کرد بدان جهت بود که قبل از اینکه اسیر شود، حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دید و به دست او مسلمان شد، و این جریان داستانی بدین شرح دارد:

او گفت: قبل از آمدن سپاهیان اسلام، در خواب دیدم پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله با حسین علیه السلام به خانه ما آمد و نشست، مرا خواستگاری کرد و برای حسین علیه السلام عقد بست. از خواب که بیدار شدم، دیگر به چیزی جز این جریان نمی اندیشیدم! در شب دوم فاطمه زهرا علیها السلام را دیدم که اسلام را بر من عرضه نمود. من پذیرفتم و مسلمان شدم. حضرت زهرا سلام الله علیها در خواب به من فرمود: پیروزی با مسلمین است و تو به زودی پیش فرزندم حسین علیه السلام خواهی رفت، بدون اینکه خطری متوجه تو بشود. از آن وقت تا وقتی وارد مدینه شدم، هیچ ناراحتی متوجه من نشد و دست احدی به من نرسید.

22. ارشاد: امیر المؤمنین علیه السلام از شاه زنان و دختر یزدگرد پس از اسارت پرسید: بعد از داستان فیل چه از پدرت شنیدی و حفظ کردی؟ گفت: شنیدم که می گفت: وقتی خدا کاری را بخواهد بکند، تمام نیروها در برابرش ناتوان و بی اثر می شود و هر گاه مدت منقضی شد، انسان با نیرنگ خود کشته می شود. حضرت فرمود: پدرت چقدر نیکو گفته! چنان جریانها در مقابل مقدرات ناتوانند که مرگ انسان گاهی با حیله و نیرنگ و دوراندیشی خود او پیش می آید.(1)

23. ارشاد: امام بعد از حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام، پسرش ابومحمد علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است و ابی الحسن نیز کنیه اوست و مادر او شاه زنان دختر یزدگرد بن شهریار خسرو است و گفته شده: اسم او شهربانوست. امیر المؤمنین علیه السلام شخصی به نام حریث بن جابر را فرماندار قسمتی از مشرق نمود؛ او دو دختر یزدگرد را فرستاد و حضرت یکی را به امام حسین علیه السلام و دیگری را به محمد بن ابی بکر بخشید. از شاه زنان، زین

1- . ارشاد: 160

العابدین علیه السلام و از دختر دیگر، قاسم بن محمد بن ابی بکر متولد شد و آن دو با هم پسر خاله بودند. محل ولادت امام سجاد علیه السلام در مدینه و در سال 38 هجری بود. آن حضرت دو سال با جدش امیرالمؤمنین علیه السلام بود و دوازده سال با عمویش امام حسن علیه السلام و بیست و سه سال با پدرش امام حسین علیه السلام؛ و سی و چهار سال بعد از پدرش زندگی کرد و سال 95 هجری در مدینه از دنیا رفت و هنگام وفات 57 ساله بود و مدت اماتش سی و چهار سال طول کشید و کنار عمویش امام حسن علیه السلام در بقیع دفن گردید.(1)

24. مناقب: ولادت حضرت علی بن الحسین در روز پنجشنبه نیمه جمادی الآخر در مدینه بود. گفته شده روز پنجشنبه نهم شعبان سال سی و هشت هجری، دو سال قبل از درگذشت امیر المؤمنین علیه السلام به دنیا آمد. بعضی سال سی و هفت گفته اند و برخی سال سی و شش. در این صورت با جدش امیر المؤمنین چهار سال و با عمویش امام حسن علیه السلام ده سال و با پدر خود نیز ده سال زندگی کرد. بعضی گفته اند: با جدش دو سال و با عموی خود دوازده سال و با پدرش سیزده سال بود. مدت سی و پنج سال بعد از پدر زندگی کرد و در روز شنبه، یازده شب یا دوازده شب از محرم باقی مانده، در سال نود و پنج هجری از دنیا رفت. پنجاه و هفت یا نه سال بود. بعضی پنجاه و چهار سال نیز گفته اند. مدت امامتش سی و چهار سال بود که در زمان امامت آن سرور، یزید و معاویه بن یزید و مروان و عبد الملک حکومت کردند و در زمان ولید از دنیا رفت و در بقیع کنار عموی خود امام حسن علیه السلام دفن گردید.(2)

ابو جعفر ابن بابویه می نویسد که عبد الملک آن سرور را مسموم نمود. مادرش شهربانویه دختر یزدگرد بن شهریار خسرو بود و او را شاه زنان و جهان بانویه و سلافه و خوله نیز می نامیدند؛ و گفته اند: او شاه زنان دختر شیرویه بن خسروپرویز بود و گفته شده: او برّه دختر نوشجان بود و صحیح، همان نقل اول است.

1- . ارشاد: 160
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 310

امیرالمؤمنین علیه السلام او را مریم نامید و گفته شده او را فاطمه نامید و سیده زنان نیز می گفتند.(1)

25. کافی: در سال 38 متولد و در سال 95 در سن پنجاه و هفت سالگی از دنیا رفت. مادرش سلامه دختر یزدگرد، پسر شهریار پسر شیرویه پسر خسروپرویز بود.(2)

26. روضه الواعظین: ولادت حضرت در روز جمعه بود و گفته شده: روز پنج شنبه نهم شعبان سال سی و هشت هجری بود و گفته شده: سال سی و هفت و گفته شده: سال سی و شش هجری بوده است.

27. اعلام الوری: حضرت سجاد علیه السلام در روز جمعه در مدینه متولد شد و گفته شده، روز پنج شنبه نیمه جمادی الآخر و گفته شده: نهم شعبان سال سی و هشت هجری و سال سی و شش و سی و هفت نیز گفته شده و نام مادرش شاه زنان بوده و شهربانویه نیز گفته شده است.(3)

28. مصباح کفعمی: میلاد امام سجاد علیه السلام در نیمه جمادی الاولی بود.(4)

و حضرت در لوحی که وضع نمود، فرموده که در روز یک شنبه پنجم شعبان سال سی و هشت متولد شده است.

مؤلف: در کتاب تاریخ الغفاری آمده که حضرت در روز جمعه نیمه جمادی الثانیه متولد شد.

29. الفصول المهمه: حضرت ظهر روز پنج شنبه، پنجم شعبان سال سی و هشت در مدینه متولد شد. کنیه اش ابوالحسن بود و ابوبکر نیز گفته شده و القاب فراوانی دارد که مشهورترین آن زین العابدین و سید العابدین و زکیّ و امین و ذوالثفنات بود و وصف جسمش گندم گون و کوتاه و لاغر بود و نقش انگشتریش «ما توفیقی الا بالله» یعنی توفیق من به دست خداست بود.(5)

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 311
2- . کافی 1 : 466

3- . اعلام الورى: 15
4- . مصباح كفعمى: 511
5- . الفصول المهمه: 81

30. مصباحین: در نیمه جمادی الاولی سال سی و شش، ابو محمد علی بن الحسین علیهما السلام متولد شد.(1)

31. عدد، اقبال الاعمال: به اسناد ما به شیخ مفید در کتاب حدائق الریاض، میلاد ابو محمد علی بن الحسین علیهما السلام، در نیمه جمادی الاولی سال سی و شش بود.(2)

32. دروس: حضرت سجاد علیه السلام روز یک شنبه پنجم شعبان سال سی و هشت در مدینه متولد و روز شنبه دوازدهم محرم سال نود و پنج در سن پنجاه و هفت سالگی از دنیا رفت و مادر او شاه زنان دختر شیرویه پسر خسرو پرویز بود و گفته شده او دختر یزدگرد بود.

33. عدد: در کتاب الدرّ آمده: حضرت در سال سی و هشت هجری در مدینه متولد شد و در کتاب موالید الائمه نیز همین آمده و نوشته است، دو سال قبل از وفات جدش امیرالمؤمنین علیه السلام، و در روایت دیگری شش سال قبل از وفات حضرت متولد شده است.

در کتاب الذخیره، ولادتش در سال سی و شش و گفته شده سی و هشت هجری بوده؛ و گفته شده حضرت روز پنج شنبه هشتم شعبان، و هفتم نیز گفته شده، در سال سی و هشت هجری در مدینه و در ایام خلافت جدش امیرالمؤمنین علیه السلام متولد شد.

در کتاب التذکره آمده: علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در سال سی و هشت هجری متولد شد و مادرش شاه زنان دختر شاه کاشان بوده؛ و گفته شده دختر خسرو یزدگرد بن شهریار بوده؛ و گفته شده نام ایشان شهربانویه بوده است.

- ابو جعفر محمد بن جریر طبری صاحب کتاب دلائل الامامه - و نه طبری مورخ - می نویسد: همین که اسیران ایران وارد مدینه شدند، عمر تصمیم داشت زنان را بفروشد و مردان را به عنوان برده بگیرد. امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است: افراد برجسته هر قوم و ملت را گرامی

1- . مصباح كفعمى: 511
2- . اقبال الاعمال: 95

بدارید. عمر گفت: این مطلب را شنیده ام که می فرمود: هر گاه فرد با شخصیت یک طائفه ای پیش شما آمد او را احترام کنید، گرچه مخالف شما باشد. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: اینها گروهی هستند که تسلیم شمایند و علاقه به اسلام دارند و من از نژاد اینها فرزندانی خواهم داشت. من شما و خدا را گواه می گیرم که سهم خود را از اینها در راه خدای تعالی آزاد نمودم! تمام بنی هاشم فریاد برداشتند، ما نیز سهم خود را به شما بخشیدیم! باز فرمود: خدایا شاهد باش، من آنچه به من بخشیدند را در راه خدا آزاد نمودم. مهاجر و انصار نیز گفتند: ای برادر رسول خدا! ما نیز حق خود را به تو بخشیدیم. فرمود: بار خدایا! شاهد باش! اینها حق خود را به من بخشیدند و من قبول کردم و تو را گواه می گیرم که سهم آنها را در راه تو آزاد نمودم. عمر گفت: چرا با تصمیم من در مورد این اسیران مخالفت کردی و چه باعث شد که بر خلاف رای من در مورد آنان عمل کردی؟ حضرت دوباره فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله را در باره احترام افراد با شخصیت برای عمر تکرار کرد. عمر گفت: یا ابا الحسن! من سهم خود و سهم اشخاصی که نبخشیده اند را به تو و خدا می بخشم؛ علی علیه السلام عرض کرد: خدایا! تو شاهد باش بر آنچه گفتند و بر اینکه من آنها را آزاد کردم. گروهی از قریش به ازدواج آن بانوان علاقه داشتند، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: نباید آنها را به ازدواج مجبور کرد، اختیار را به خودشان بدهید، هر کس را که خواستند انتخاب می کنند. گروهی اشاره به شهربانو دختر خسرو نموده و اختیار انتخاب را به او دادند و از پشت پرده او را خواستگاری کردند. در حالی که همه حاضر بودند؛ به او گفته شد: از میان کسانی که از تو خواستگاری کرده اند، کدام را انتخاب می کنی؟ آیا علاقه به داشتن شوهر داری؟ سکوت کرد. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: به شوهر علاقه دارد ولی باید منتظر بود تا چه کسی را انتخاب کند؛ عمر گفت: از کجا فهمیدی تصمیم به شوهر گرفته است؟ فرمود: هر گاه بانوی با شخصیتی از یک طائفه بدون سرپرست خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله می رسید، وقتی از او خواستگاری می شد، دستور می داد به او بگویند: تو به شوهر تمایل داری؟ اگر خجالت می کشید و سکوت می کرد، همین سکوتش را دلیل اجازه اش قرار می داد و دستور ازدواجش را صادر می کرد. اگر می گفت: نه، اجبار بر پذیرش

او نمی کرد. خواستگاران در مقابل شهربانو ایستادند. پس با دست اشاره به حسین بن علی علیهما السلام کرد. باز برای مرتبه دوم از او تقاضای انتخاب کردند، این مرتبه نیز اشاره به حسین بن علی علیهما السلام کرده و گفت: اگر اختیار با من است، همین شخص و امیر المؤمنین علیه السلام را ولی خود قرار داد و حذیفه نیز خطبه عقد را خواند. امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمود: اسمت چیست؟ گفت: شاه زنان دختر کسری ! فرمود: تو شهربانویی و خواهرت مروارید دختر کسری است؟ گفت: آری صحیح است.(1)

- مبرد می گوید: نام مادر علی بن الحسین علیهما السلام سلافه دختر یزدگرد و زنی نام آشنا و از بانوان نیک بود و خوله نیز گفته شده است. لقب ایشان ذوالثفنات و خالص و زاهد و خاشع و بکّاء و متهجد و رهبانی و زین العابدین و سیدالعابدین و سجاد بود و کنیه اش ابومحمد و ابوالحسن بود. دربان او یحیی بن ام طویل بود که در واسط دفن شد و حجاج بن یوسف لعنه الله او را کشت.(2)

1- . دلائل الامامه: 81
2- . الکامل 2 : 93

باب دوم : تصریح به امامت و جانشینی امام سجادعلیه السلام و این که کتب امامت و سلاح و غیر آن به ایشان داده شد و در این باب برخی راهنمایی ها و نکته ها وجود دارد.

1. امالی صدوق: محمد بن مسلم می گوید: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم، انگشتری حضرت حسین علیه السلام به که رسید؟ شنیده ام در بین چیزهایی که از آن حضرت گرفتند، انگشتر را هم از انگشت آن جناب بیرون آورده اند! فرمود: آن طور که گفته اند نیست. حضرت حسین علیه السلام به فرزندش علی بن الحسین علیهما السلام وصیت نمود و انگشتری خود را به انگشت او نمود؛ همان کاری که پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام نمود و امیر المؤمنین علیه السلام نسبت به امام حسن علیه السلام انجام داد و حضرت امام حسن نسبت به امام حسین علیهما السلام. این انگشتر به پدرم بعد از پدرش رسید و از او به من رسید و اکنون در اختیار من است که هر جمعه به دست می کنم و با آن نماز می خوانم. محمد بن مسلم گفت: روز جمعه در حال نماز، خدمت آن جناب رسیدم؛ پس از پایان نماز دستش را به جانب من دراز کرد! دیدم انگشتری در دست دارد که نقش نگین آن «لا اله الا الله عده للقاء الله» بود یعنی معبودی جز خدا نیست و این جمله توشه ملاقات با اوست؛ حضرت فرمود: این انگشتر جدم ابی عبد الله الحسین بن علی علیهما السلام است.(1)

1- . امالی صدوق: 144

2. بصائر الدرجات: حضرت باقر علیه السلام فرمود: وقتی شهادت حضرت حسین علیه السلام نزدیک شد، دختر بزرگ خود فاطمه را خواست و نامه ای پیچیده به او داد و یک وصیت آشکارا و یک وصیت مخفی نمود. حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مبتلا به بیماری اسهال بود و بانوان حرم به شدت او را ناراحت می دیدند. فاطمه نامه را به علی بن الحسین علیهما السلام واگذار کرد و سپس آن نامه به ما رسید. عرض کردم: در آن نامه چه بود؟ فرمود: به خدا سوگند، آنچه تا آخر دنیا مورد احتیاج بنی آدم است در آن بود.(1)

3. غیبت طوسی: حضرت باقر علیه السلام فرمود: هنگامی که حضرت حسین علیه السلام اراده سفر عراق داشت، وصیت نامه و نامه های خود و چیزهای دیگر را در اختیار ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشت و به او فرمود: هر وقت بزرگترین فرزندم پیش تو آمد، آنچه به تو دادم در اختیارش بگذار. پس از شهادت حضرت حسین علیه السلام، علی بن الحسین علیهما السلام پیش ام سلمه آمد و ایشان آنچه حضرت حسین علیه السلام به او سپرده بود را در اختیارش گذاشت.(2)

4. مناقب: دلیل بر امامت حضرت زین العابدین علیه السلام این است که لازم است به امامت امام تصریح شود، هر کس معتقد به این شرط است، به امامت آن جناب یقین دارد؛ زیرا به امامت علی بن الحسین علیهما السلام تصریح شده. در ضمن وقتی ثابت شد که باید امام معصوم باشد، انسان به امامت زین العابدین علیه السلام پس از حضرت حسین علیهما السلام یقین می کند؛ زیرا همه اتفاق دارند، کسانی از بنی امیه و خوارج که مدعی امامت شده اند، عصمت آنها ثابت نیست. کیسانی مذهبان گرچه معتقد به تصریح هستند، ولی تصریح آشکار را لازم نمی شمارند.

و ما امروز می بینیم، فرزندان زین العابدین علیه السلام با اینکه چیزی از زمان آن جناب نگذشته، بیشتر از جمعیت قبائل جاهلیت شده اند و تعداد آنها از طایفه های بزرگ بیشتر است به طوری که روی زمین را پر کرده اند؛ این نیز از دلائل امامت آن جناب است.(3)

1- . بصائر الدرجات: 148
2- . غیبت طوسی: 128

3- . مناقب آل ابی طالب 2 : 275

5. اعلام الوری: ابی الجارود می گوید: حضرت باقر علیه السلام فرمود: وقتی نزدیک شهادت حضرت حسین علیه السلام شد، دختر بزرگ خود فاطمه را خواست و نامه ای پیچیده و یک وصیت آشکارا به او داد. حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بیمار بود و بانوان حرم احتمال زنده ماندن حضرت را بعد از پدر نمی دادند. وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد و اهل بیت ایشان به مدینه برگشتند، فاطمه نامه را به علی بن الحسین علیهما السلام داد. ای زیاد! به خدا قسم، این کتاب بعداً به ما رسید.(1)

6. از همان کتاب نقل می شود که امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی حسین علیه السلام رهسپار عراق شد، نامه ها و وصایا را به امانت نزد ام سلمه رضی الله عنها سپرد. وقتی علی بن الحسین علیهما السلام برگشت، ام سلمه آنها را تحویل حضرت داد.(2)

7. مناقب: مثل این روایت را نقل می کند.(3)

8. کفایه الاثر: عبید الله بن عبد الله بن عتبه می گوید: خدمت حضرت امام حسین علیه السلام بودم که علی بن الحسین علیهما السلام وارد شد. حضرت او را پیش خواند و محکم در آغوش گرفته و پیشانی اش را بوسید و سپس فرمود: پدرم فدایت باد! چقدر خوشبو و خوش خلقی! از این سخن مرا در دل خطوری رسید؛ عرض کردم: یا ابن رسول الله! پدر و مادرم فدایت باد! پناه بر خدا! اگر پیش آمدی شد که ما هرگز آن روز را نبینیم، باید از که پیروی کنیم؟ فرمود: همین پسرم علی! او امام و پدر امامان است. عرض کردم: هنوز سنی ندارد و کوچک است. فرمود: بله. پسرش محمد در نه سالگی شایستگی پیشوایی دارد. سپس مدتی سکوت کرد و فرمود: آنگاه دریای دانش را می شکافد.(4)

مؤلف: این که امام سجاد علیه السلام کم سن بود، با اخبار بسیاری که دلالت می کند امام چهارم از علی (اکبر) شهید رضی الله عنه بزرگ تر بود، منافات دارد!

1- . اعلام الوری: 152
2- . اعلام الوری: 152
3- . مناقب آل ابی طالب 2 : 308

4- . كفايه الاثر: 318

عبارت ان ابنه محمد دال بر این است که حضرت سجاد علیه السلام کودک نیست و الآن فرزندی دارد به نام محمد که به او اقتدا می شود. عبارت در حالی که نه سال دارد، بیان حال برای امام باقرعلیه السلام است و مقصود آن است که قبل از امامت شایستگی پیشوایی دارد و شاید اشاره به قصه جابر داشته باشد، چنانچه خواهد آمد.

عبارت ثم یطرق، یعنی سپس سکوت می کند و کلامی نمی گوید تا این که امام می شود و بعد از امامت، علم را می شکافد.

9. کمال الدین: احمد بن ابراهیم می گوید: خدمت حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام و خواهر حضرت امام علی النقی علیه السلام رسیدم؛ عرض کردم: باید شیعیان به که پناه برند؟ فرمود: به جده مادر پدرم امام جواد علیه السلام؛ گفتم: از کسی که به زنی وصیت کرده پیروی کنم؟ فرمود: این کار را حضرت حسین علیه السلام نیز کرد. زیرا ایشان به خواهرش زینب وصیت نمود. در ظاهر هر علم و دانشی که افشا می شد را به حضرت زینب نسبت می دادند تا با این کار حفظ جان حضرت زین العابدین علیه السلام شود.(1)

مؤلف: این حدیث به طور کامل در کتاب غیبت خواهد آمد.

1- . کمال الدین: 275

1. امالی صدوق: زهری می گوید: خدمت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بودم. یکی از اصحابش وارد شد، امام از او پرسید: چه خبر؟ عرض کرد: یا ابن رسول الله! فعلا گرفتار چهار صد دینار قرضی هستم که راهی برای پرداخت آن ندارم زیرا عیال وارم و مخارج ایشان را نمی توانم تامین کنم. حضرت زین العابدین علیه السلام به شدت گریه نمود. عرض کردم: یا ابن رسول الله! چرا گریه می کنید؟! فرمود: مگر گریه برای مصائب و گرفتاریهای بزرگ نیست؟ عرض کردم: همین طور است. فرمود: کدام مصیبت از این بزرگتر که مؤمن حرّ برادر خود را گرفتار ببیند و نتواند رفع گرفتاریش را بنماید یا او را مبتلا به فقر و تنگدستی بیابد ولی امکان رفع آن نباشد. زهری گفت اطرافیان امام متفرق شدند. بعضی از مخالفین با یکدیگر می گفتند: تعجب است از این خانواده که ادعا می کنند هر چه در زمین و آسمان است مطیع آنها است و خداوند درخواست آنها را رد نمی کند و باز اعتراف می کنند که نمی توانند رفع گرفتاری از یک مؤمن خاص خود بنمایند. این حرف به همان کسی که مقروض بود رسید؛ خدمت زین العابدین علیه السلام رسیده و عرض کرد: فلانی و فلانی چنین گفته اند! سخن آنها بر من از فقرم ناگوارتر است. امام علیه السلام فرمود: خداوند اجازه گشایش برای تو داد، بعد رو به کنیزی نموده و فرمود: افطار و سحری مرا بیاور، کنیز دو گرده نان آورد. فرمود: این دو گرده نان را بگیر که دیگر چیزی پیش ما نیست. خداوند به وسیله همین دو گرده، گشایش خوبی به تو خواهد داد. آن مرد دو گرده را گرفت و وارد بازار شد و نمی دانست آنها را چه کند. در اندیشه قرض

و خرج خانواده بود. گاهی شیطان او را وسوسه می کرد که این دو گرده نان چگونه می تواند رفع ناراحتی تو را بنماید، در این موقع به ماهی فروشی برخورد که یک ماهی گندیده داشت، گفت: این ماهی پیش تو مانده و این گرده نان پیش من است. ممکن است یک گرده نان را بگیری و همان ماهی مانده را بدهی؟ ماهی فروشی قبول کرد. نان را گرفت و ماهی را داد. در بین راه به مردی برخورد که نمک نامرغوبی داشت، به او گفت: مایلی این نان خشک را بگیری و همان نمک نامرغوب را بدهی؟ قبول کرد، آن مرد ماهی و نمک را به خانه آورده و گفت: این ماهی را با نمک درست می کنم. همین که شکم ماهی را شکافت، دو مروارید غلتان درون او یافت و سپاس خدای را به جای آورد. در همین بین که شاد و خرم بود، ناگهان درب خانه به صدا آمد. پشت درب رفت تا ببیند کیست، دید صاحب ماهی و صاحب نمک هر دو آمده اند! گفتند: ما و خانواده مان هر چه کوشش کردیم این نان را بخوریم دندان به آن کارگر نبود. فکر کردیم تو خیلی گرفتار و مبتلا هستی، نان را برای خودت آوردیم و آنچه در مقابلش از ما گرفته ای، به تو بخشیدیم! دو نان را از آنها گرفت؛ پس از رفتن آنها درب را بست. در این موقع فرستاده حضرت زین العابدین علیه السلام رسیده و گفت: مولایت می فرماید: تو به آرزویت رسیدی! اینک نان ما را برگردان که کسی جز ما نمی تواند آن نان را بخورد! دو مروارید را به قیمت گزافی فروخت و قرضش را پرداخت و وضع مالی اش بسیار خوب شد. برخی از مخالفین گفتند: عجب اختلافی بین این دو حالت است که علی بن الحسین علیهما السلام مدعی است نمی تواند رفع تنگدستی از دوستش بنماید ولی او را دارای ثروتی عظیم می کند! حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود: قریش نیز همین سخن را به پیغمبر صلی الله علیه و آله می گفتند که چگونه کسی که در موقع هجرت از مکه تا مدینه را به دوازده شبانه روز (نه کمتر) طی می کند، می تواند در یک شب به بیت المقدس برود و در آنجا آثار پیمبران را مشاهده کند. سپس زین العابدین علیه السلام فرمود: اینها از کار خدا و دوستان خدا با او غافلند. به مقامهای بلند نمی توان رسید مگر با تسلیم در مقابل خدا و ترک اظهار نظر، و رضا به آنچه او صلاح می داند. دوستان خدا بر گرفتاریها و ناراحتیها صبر می کنند و دیگران چنین صبری ندارند و خداوند

در مقابل این شکیبایی، آنها را به تمام آرزوهایشان می رساند. با وجود این، آنها جز خواست خدا را نمی خواهند.(1)

مؤلف: عبارت أروح و أراح یعنی بوی آن تغییر کرد و عبارت مرن علی شیء یعنی آن را پس آورد و کلمه شقاء، مشقت و سختی را گویند.

- شیخ جعفر بن نماء در کتاب احوال مختار از ابی بحیر عالم اهواز که معتقد به امامت محمد بن حنفیه بود نقل می کند که گفت: سالی به حج رفتم. در این مسافرت روزی به ملاقات امامم نائل آمدم و تمام آن روز را در خدمتش بودم. جوانی نورس از مقابل او رد شد و سلام کرد. محمد بن حنفیه از جای حرکت کرد و پیشانی او را بوسید و با کمال تواضع و کوچکی، پیوسته او را آقای من خطاب می کرد؛ جوان رفت، و محمد به جای خود برگشت. گفتم: بر چنین پیش آمدی چگونه می توان صبر کرد؟ محمد بن حنفیه پرسید چه چیزی؟ گفتم: ما معتقدیم که تو امامی و پیروی از تو واجب است، ولی از جای حرکت می کنی و این جوان را چنان احترام می کنی و به او آقای من می گویی!؟ گفت: صحیح است. به خدا سوگند او امام من است. پرسیدم: او کیست؟ گفت: پسر برادرم علی بن الحسین علیهما السلام است. من با او در مورد امامت اختلاف کردیم. او گفت: راضی هستی حجر الاسود حاکم بین من و تو باشد؟ گفتم: چگونه می توان قضاوت پیش سنگی بی روح برد؟ فرمود: امامی که سنگ با او سخن نگوید، امام نیست! از سخن او خجالت کشیدم و گفتم: به قضاوت حجر الاسود راضیم. رفتیم کنار آن سنگ و هر دو نماز خواندیم. او پیش رفته و فرمود: ای سنگ! تو را به حق کسی که عهد نامه بندگان را در نزد تو نهاده تا گواه بر انجام آن پیمان باشی، بگو ببینم کدام یک از ما دو نفر امام هستیم؟ سنگ به سخن در آمده و گفت: ای محمد! در مقابل پسر برادرت تسلیم باش! او شایسته مقام امامت است و امام بر تو است. سنگ از محل خود حرکتی کرد، به طوری که خیال کردم خواهد افتاد، به امامت او اعتراف نمودم و اطاعت او را واجب شمردم. ابو بحیر گفت: از آن ساعت به امامت حضرت زین العابدین علیه السلام معتقد شدم و مذهب کیسانی را رها کردم.

1- . امالی صدوق: 453

2. بصائر الدرجات: عبد الله بن عطاء تمیمی می گوید: روزی در مسجد خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودم که عمر بن عبد العزیز رد شد و نعلینی به پا داشت که بندهایش نقره ای بود، او از نیکوترین مردم و جوان بود. علی بن الحسین علیهما السلام نگاهی به او نموده و به من فرمود: ای عبدالله بن عطا! این اسراف گر را ملاحظه می کنی؟ او نمی میرد تا این که به مقام فرمانروایی برسد. عرض کردم: همین مرد فاسق؟ فرمود: آری. ولی مدت حکومت او زیاد به طول نخواهد انجامید! پس از مردن، اهل آسمان او را لعنت و اهل زمین برایش طلب آمرزش می کنند. (1)

3. اختصاص: ابا حمزه ثمالی می گوید: خدمت حضرت زین العابدین علیه السلام بودم. در خانه اش درختی بود که گنجشکها روی آن نشسته بودند. ناگهان پرواز نموده و صدایی کردند! فرمود: ابا حمزه، می دانی چه گفتند؟ عرض کردم: نه! فرمود: تقدیس پروردگار نمودند و درخواست روزی امروز خود را کردند، و سپس فرمود: یا ابا حمزه، خدا ما را به زبان پرندگان آشنا کرده و از هر چیزی به ما داده شده است.(2)

4. مناقب: مثل این حدیث را نقل نموده است.(3)

5. بصائر الدرجات: نیز روایت را نقل کرده و می نویسد: ابو حمزه می گوید: من نزد امام سجاد علیه السلام بودم و گنجشکانی روی دیوار مقابل حضرت بودند و سر و صدا می کردند. حضرت فرمود: ای ابا حمزه! می دانی چه می گویند؟ می گویند برای درخواست روزی وقت معینی است! ابا حمزه! قبل از طلوع خورشید مخواب که من آن را برای تو نمی پسندم؛ زیرا خداوند در این موقع روزی را بین بندگان تقسیم می کند و به دست ما جاری می نماید.(4)

1- . بصائر الدرجات: 170
2- . اختصاص: 293 ، بصائر الدرجات: 341 3. مناقب آل ابی طالب 2 : 276
3- 4. بصائر الدرجات: 343
4-

6. اختصاص، بصائر الدرجات: ابو بصیر از مردی نقل کرد که گفت: با حضرت زین العابدین علیه السلام به جانب مکه رهسپار شدیم. همین که از ابواء (یکی از دهستانهای مدینه است که قبر مادر پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت آمنه در آنجا است) کوچ کردیم و آن جناب سوار بود و من پیاده ! به گله گوسفندی رسیدیم که یک میش از گله عقب مانده بود که صدایی همراه با التماس و وحشت می کرد. متوجه شدیم که بره او نیز صدا می کند و در طلب مادر است. همین که بره از جای حرکت می کند، صدای میش بلند می شود و بره از پی صدا می رود. امام فرمود: می دانی میش چه می گوید؟ گفتم: نه به خدا نمی دانم ! فرمود: می گوید: خودت را به گله برسان. چون خواهرش سال قبل در همین محل از گله عقب ماند و گرگ او را خورد.(1)

مؤلف: کلمه ثغاء به ضم ثاء صدای گوسفند و آهو و مانند آن را گویند.

7. اختصاص، بصائر الدرجات: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام با اصحاب خود در راه مکه صبحانه می خوردند که ناگهان روباهی رد شد. امام فرمود: ممکن است شما با خدا پیمان ببندید که به این روباه کاری نداشته باشید و بگذارید پیش من بیاید؟ پس قسم یاد کردند که کاری نداشته باشند. امام روباه را پیش خواند. روباه پیش آمد تا مقابل امام و صدای خود را بلند کرد. امام استخوانی پیش او انداخت. برداشت و رفت. باز فرمود: قول می دهید به او کاری نداشته باشید تا باز او را صدا بزنم؟ قول دادند؛ ولی یک از حاضرین پس از آمدن روباه او را راند و روباه پا به فرار گذاشت. امام فرمود: کدام یک از شما تعهد مرا ناچیز شمرد؟ آن مرد گفت، من بودم که روباه را راندم ! نفهمیدم؛ از خدا طلب آمرزش می کنم و امام سکوت فرمود.(2)

8. مناقب: مثل این حدیث را نقل می کند.(3)

مؤلف: کلمه عرق به فتح عین استخوانی است که گوشت آن خورده شده و کلوح یعنی عبوس.

1- . اختصاص: 294 ، بصائر الدرجات: 347
2- . اختصاص: 297

3- . مناقب آل ابی طالب 2 : 283

9. اختصاص، بصائر الدرجات: حضرت باقر علیه السلام فرمود: روزی علی بن الحسین علیهما السلام با اصحاب خود بود که آهویی ماده از بیابان پیش آن جناب آمد و ناله مخصوصی کرد. یکی از حاضرین عرض کرد: این ماده آهو چه می گوید؟ فرمود: بره اش را فلان شخص قریشی دیروز صید کرده و از دیروز به او شیر نداده؛ امام علیه السلام پیغام فرستاد که بره آهو را بفرست. همین که چشم مادر به بره افتاد، از شادی پای بر زمین زد و شروع کرد به شیر دادن او. زین العابدین علیه السلام بره را به مادرش بخشید و با او سخنی شبیه خودش گفت. آهو با بره به راه افتاد، عرض کردند: چه گفت؟ فرمود: برای شما دعا کرد و جزای خیر خواست.(1)

10. مناقب: همین روایت را نقل کرده است.(2)

مؤلف: خشف با فتح و ضم و کسر خاء، آهو بره را گویند.

11. اختصاص، بصائر الدرجات: ابومحمد علی بن الحسین علیهما السلام در بین گروهی از اصحابش نشسته بود که ناگهان آهویی آمد و دم خود را تکان داد و دستانش را به زمین می کوبید. امام فرمود: آیا می دانید آهو چه می گوید: گفتند: نه! فرمود: گمان می کند فلان کس که از قریش است، امروز برّه اش را صید کرده است. حالا نزد من آمده و از من می خواهد از او بخواهم که برّه را رها کند تا نزد او برود و شیرش دهد؛ علی بن الحسین علیهما السلام به اصحابش فرمود: برخیزید با هم پیش آن مرد برویم؛ همگی برخاستند و به نزد او آمدند. آن مرد پیش آنان آمد و به حضرت عرض کرد: پدر و مادرم فدایت! حاجت شما چیست؟ فرمود: به حقی که بر تو دارم از تو می خواهم که برّه ای را که امروز صید کردی بیاوری! مرد آن را آورد و مقابل مادرش نهاد و آهوی مادر شیرش داد. سپس علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: فلانی! از تو می خواهم که این برّه را به من ببخشی. گفت: بخشیدم. راوی گفت: حضرت برّه را با آهو فرستاد و آهو دم تکان داد. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: آیا می دانید این آهو چه می گوید: گفتند: نه! فرمود: او می گوید: خدا

1- . اختصاص: 299 ، بصائر الدرجات: 350
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 283

هر غائبی از شما را به شما برگرداند و علی بن الحسین علیهما السلام را که برّه ام را به من برگرداند بیامرزد.(1)

مؤلف: جوهری می گوید: بصبص الکلب و تبصبص یعنی دمش را تکان داد و تبصبص به معنای تملق است.

12. اختصاص، بصائر الدرجات: مردی خدمت زین العابدین علیه السلام رسید. آن جناب فرمود: تو کیستی؟ عرض کرد: منجم هستم. فرمود: پس تو خبر از غیب می دهی؟! سپس حضرت نگاهی به او نموده فرمود: می خواهی شخصی را به تو نشان دهم که در همین فاصله آمدن تو به اینجا، از چهارده عالم گذشت که هر کدام سه برابر دنیا بوده، با اینکه در مکان خود نشسته است. عرض کرد: چنین شخصی کیست ؟ فرمود: من! اگر مایلی، بگویم چه خورده ای و در خانه خود چه اندوخته ای !(2)

13. کمال الدین: حضرت باقر علیه السلام فرمود: امام زین العابدین علیه السلام برای حبابه والبیه دعا کرد و خدا جوانی او را به او برگرداند و با انگشت اشاره کرد، همان دم حیض شد؛ با اینکه آن زمان صد و سیزده سال داشت.(3)

14. خرایج: روزی علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: مرگ ناگهانی سبک باری مؤمن و باعث تاسف کافر است. مؤمن غسل دهنده و حامل جنازه خود را می شناسد؛ اگر در نزد خدا امید ثوابی داشته باشد، به کسانی که جنازه اش را می برند قسم می دهد عجله کنند. در غیر این صورت قسم می دهد او را آرام تر ببرند. مردی بنام ضمره بن سمره گفت: اگر آنچه شما می گویید صحیح باشد، از تابوت بیرون می آید و می خندد و می خنداند، امام علیه السلام فرمود: خدایا ضمره بن سمره به حدیث پیامبر خندید و خنداند، او را مؤاخذه تأسف باری فرما. پس از رفتن او، چیزی نگذشت که غلامش آمد و خبر فوت ضمره را به زین العابدین علیه السلام رساند و گفت: ناگهان ضمره مرد!! خدا در مورد او به شما اجر دهد؛غلام می گفت من صدای او را در زندگی و پس از مرگ کاملا می شناختم. پس از مرگ می گفت:

1- . اختصاص: 297 ، بصائر الدرجات: 352

2- . اختصاص: 319 ، بصائر الدرجات: 400
3- . كمال الدين: 297

وای بر ضمره ! هر دست آویزی از دستم رفت ! وارد جهنم شدم؛ باید همان جا منزل گیرم و ساکن باشم، زین العابدین علیه السلام فرمود: الله اکبر، این است کیفر کسی که حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را ریشخند و مسخره کند.(1)

مؤلف: قفز یعنی برجهید.

15. خرایج: روزی زین العابدین علیه السلام به مزرعه ای که داشت رفت؛ ناگهان مشاهده کرد گرگی موی ریخته و خشمگین راه را بر مردم گرفته. گرگ نزدیک آن جناب رسیده و ناله ای کرد، امام فرمود: برو، ان شاء الله انجام می دهم ! گرگ رفت. عرض کردند: چه می گفت؟ فرمود: پیش من آمد و گفت: زایمان بر ماده ام سخت شده ! به داد من و او برس و دعا کن نجات یابد، من پیمان می بندم که خودم و فرزندانم هرگز متعرض آزار شیعیان تو نشویم، من نیز خواسته او را پذیرفتم.(2)

مؤلف: کلمه الذئب الامعط یعنی گرگی که مویش ریخته و اعبس یا مأخوذ از عبوس به معنای ترش روی است که کنایه از خشم و غضب اوست و یا از عبس به تحریک باء است به معنای بول و مدفوعی که از دم شتر آویزان می شود و خشک می گردد. عبارت اعبست الابل یعنی ذا عبس شد و فضولاتش بر دمش خشکید.

16. خرایج: علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: در خواب دیدم مثل اینکه ظرف شیری برایم آوردند و نوشیدم، سحرگاه حالم به هم خورد و استفراغ نمودم و مقدار کمی شیر برگرداندم، با اینکه در آن شبانه روز و چند روز قبل شیری ننوشیده بودم.(3)

17. خرایج: ابا بصیر می گوید: حضرت باقر علیه السلام به من خبر داد که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: در خواب شیطان را دیدم و با او گلاویز شده با مشت بر بینی اش کوفتم؛ صبح که از خواب برخاستم، کمی خون تازه بر جامه خود دیدم.(4)

1- . الخرائج و الجرائح: 228
2- . الخرائج و الجرائح: 228

3- . الخرائج و الجرائح: 228
4- . الخرائج و الجرائح 2 : 584

18. خرایج: روایت شده که دست مرد و زنی در هنگام طواف کعبه بر حجر الاسود چسبید، هر چه کوشش کردند نتوانستند جدا کنند. مردم گفتند: قطع کنید. در همین بین زین العابدین علیه السلام وارد شد. در آن ازدحام، مردم راه را گشودند. حضرت پیش آمد و دست خود را بر روی دست آن دو گذاشت. دو دست از حجر الاسود کنده شد و از هم جدا گردید.

19. خرایج: روایت شده که حجاج بن یوسف برای عبد الملک مروان نوشت: اگر می خواهی سلطنت تو دوام داشته باشد، علی بن الحسین علیهما السلام را بکش! در جواب نوشت، مرا از خون بنی هاشم معذور دار و سعی کن خون آنها را نریزی؛ چون آل ابی سفیان به خون ریزی این خانواده رطوبت داشتند، خداوند سلطنت را از آنها گرفت. عبدالملک این نامه را مخفیانه فرستاد. حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بلافاصله نامه ای برای عبد الملک نوشت و در آن نامه یاد آور شد که متوجه سفارشی که در باره خون بنی هاشم نمودی شدم! خداوند این خیر خواهی تو را مشکور و سلطنت تو را پایدار و عمرت را افزون فرمود. حضرت این نامه را به تاریخ همان ساعتی که عبد الملک جواب حجاج را داده بود نوشت و به وسیله غلام خود فرستاد، غلام که نامه را رساند، عبد الملک متوجه شد تاریخ آن مطابق با همان ساعتی است که نامه را برای حجاج نوشته و به راستگویی زین العابدین علیه السلام یقین کرد و از این مطلب شاد شد و کیسه ای پر از زر برایش فرستاد و درخواست کرد، هر چه خود و خانواده و دوستانش احتیاج دارند بنویسد تا انجام دهد. حضرت در نامه نوشته بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب به نزد من آمد و آنچه برای تو نوشتم را به من تعلیم کرد و همان جناب پاداش پروردگار را به خاطر کار تو وعده داد.(1)

20. خرایج: ابو خالد کابلی می گوید: محمد بن حنفیه پس از شهادت حسین و بازگشت زین العابدین علیهما السلام به مدینه مرا فرا خواند. ما در آن روز در مکه بودیم. به من گفت: به زین العابدین علیه السلام بگو: من بزرگترین فرزند امیر المؤمنین بعد از برادرانم امام حسن و امام حسین علیهم السلام هستم و به این مقام

1- . الخرائج و الجرائح: 194

شایسته ترم! شایسته است امر امامت را به من واگذاری، در صورتی که مایل باشی، یک نفر را حاکم قرار می دهم بین ما قضاوت کند. من پیغام محمد را به حضرت رسانیدم. فرمود: به عمویم بگو: از خدا بترس و ادعای مقامی که خدا برای تو قرار نداده نکن! در صورتی که اصرار داشته باشی، حجر الاسود بین من و تو قضاوت نماید. جواب هر کدام را که داد، او امام است. من جواب را به محمد بن حنفیه رساندم، محمد پذیرفت؛ ابو خالد گفت: من هم در خدمت آنها بودم و با هم کنار حجر الاسود رفتیم و زین العابدین علیه السلام فرمود: عمو! پیش برو، تو از من بزرگتری! از حجر بر خود گواهی طلب! محمد بن حنفیه پیش رفت و دو رکعت نماز خواند و از حجر الاسود خواست که در صورتی که امام است، گواهی دهد؛ ولی حجر جوابی نداد. آنگاه علی بن الحسین علیهما السلام از جای حرکت کرد و دو رکعت نماز خواند و پس از نماز فرمود: ای سنگی که تو را خداوند برای کسانی که به زیارت خانه اش بیایند گواه قرار داده! اگر می دانی من صاحب مقام امامت هستم و پیشوای لازم الاطاعه می باشم، گواهی کن تا عمویم بفهمد که در امامت حقی ندارد. خداوند سنگ را به سخن در آورد و به زبان عربی فصیح گفت: یا محمد بن علی! امامت متعلق به زین العابدین است. او امام است. پیروی از او بر تو و جمیع مردم واجب است. محمد بن حنفیه پاهای زین العابدین علیه السلام را بوسیده و گفت: تو امام هستی. گفته شده که محمد بن حنفیه این کار را کرد تا مردم از شک در آیند.

در روایت دیگری دارد: خداوند حجر را به زبان آورد و گفت: یا محمد بن علی! علی بن الحسین حجت خدا بر تو و تمامی کسانی است که در زمین و آسمان هستند و طاعت او واجب است. از او حرف بشنو و اطاعت کن. محمد گفت: شنیدم و اطاعت کردم ای حجت خدا در زمین و آسمانش!(1)

21. خرایج: جابر بن یزید جعفی می گوید: حضرت باقر علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام با گروهی نشسته بود که ناگاه آهویی از بیابان آمد و مقابل آن سرور ایستاده دست، بر زمین می زد و ناله می کرد. یک نفر عرض کرد: یا ابن رسول الله! چه می گوید که این طور با شما مأنوس شده؟ فرمود: می گوید: پسر

1- . الخرائج و الجرائح: 194

یزید از پدرش آهو بره ای خواسته و دستور داده که یکی از صیادها آن را صید کنند. دیروز بره این آهو را وقتی هنوز به او شیر نداده بوده، صید کرده اند. اکنون تقاضا دارد او را پیش صیاد ببریم تا بره اش را شیر دهد و بعد برّه را به آنها برگرداند. زین العابدین علیه السلام از پی صیاد فرستاد. او آمد. فرمود: این آهو می گوید: بره اش را تو صید کرده ای و از وقتی صید کرده ای به او شیر نداده ای و از من تقاضا کرده از تو بخواهم بره اش را به او ببخشی! عرض کرد: من جرأت این کار را ندارم، فرمود: پس آن بره را بیاور تا شیرش بدهد و به تو باز گرداند، قبول کرد و آورد. همین که چشم آهو به بره اش افتاد اشکهایش جاری شد، علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: تو را به حقی که بر گردنت دارم این بره را ببخش! صیاد او را به مادرش بخشید. آهو با بره اش رهسپار شد؛ صیاد گفت: گواهی می دهم که شما از خانواده رحمت هستید و بنی امیه از اهل بیت لعنت.(1)

22. کشف الغمه: مثل این حدیث را نقل نموده است.(2)

23. خرایج: حضرت باقر علیه السلام فرمود: پدرم با چند نفر از اصحاب خود به یکی از باغهایش رفتند. حضرت دستور داد سفره گستردند. همین که غذا آماده شد و شروع به خوردن کردند آهویی از راه رسید و شروع به ناله کرده و نزدیک پدرم رفت. عرض کردند: یا ابن رسول الله! این آهو چه می گوید؟ فرمود: از گرسنگی شکایت می کند، سه روز است چیزی نخورده! به او دست نزنید، بگذارید با ما غذا بخورد! عرض کردند: بسیار خوب؛ آهو پیش آمد و با آنها شروع به خوردن کرد. مردی دست خود را بر پشت او نهاد و آهو رمید! پدرم فرمود: مگر شما تعهد نکردید که به او دست نزنید؟ آن مرد سوگند یاد کرد که من نظر بدی نسبت به آهو نداشتم! پدرم با آهو صحبت کرد و فرمود: مشغول خوردن باش که به تو کاری ندارند. آهو شروع به خوردن نمود تا سیر شد. بعد صدایی کرد و رفت. عرض کردند: یا ابن رسول الله! چه گفت؟ فرمود: برای شما دعا کرد و رفت.

1- . الخرائج و الجرائح: 194
2- . کشف الغمه 2 : 309

24. مناقب، خرایج: ابو الصباح کنانی می گوید: از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: ابو خالد کابلی مدتی خدمتکار علی بن الحسین علیهما السلام بود، به او عرض کرد: خیلی مشتاق دیدار مادرم هستم و از حضرت اجازه گرفت که به دیدن مادرش برود! امام زین العابدین به او فرمود: ای کنکر! فردا مردی از شام خواهد آمد که بسیار با شخصیت و ثروتمند و صاحب مقام است، دخترش به همراه اوست و مبتلا به جن زدگی است. او به دنبال شخصی است که دخترش را معالجه کند و حاضر است تمام ثروتش را در قبال معالجه دخترش بدهد. وقتی آمد، تو از همه جلوتر برو پیش او و بگو، من به ده هزار سکه نقره دختر تو را معالجه می کنم؛ او سخن تو را می پذیرد و در پرداخت مضایقه ای ندارد! فردا صبح مرد شامی آمد و دختری داشت که به دنبال مداوای او بود. ابو خالد گفت: من با ده هزار درهم دخترت را معالجه می کنم؛ اگر پول را پرداخت کردی، من تعهد می کنم دیگر مبتلا نشود، پدر دختر پذیرفت.

امام زین العابدین علیه السلام به ابو خالد فرمود: او به تو خیانت خواهد کرد! ابوخالد گفت: من از او تعهد گرفته ام. فرمود: برو گوش چپ دختر را بگیر و در گوش او بگو: ای خبیث! علی بن الحسین می فرماید این دختر را رها کن و پیش او بر نگرد. ابوخالد همان کار را کرد. او رفت و دختر از جنون آسوده شد؛ ابوخالد پول را خواست ولی آن مرد از پرداخت خودداری کرد. ابو خالد خدمت زین العابدین علیه السلام رسیده و جریان را عرض کرد؛ فرمود: به تو نگفتم این مرد خیانت می کند؟ ولی دخترک باز مریض خواهد شد. این مرتبه وقتی آمد، بگو چون وفا نکردی باز مریض شد. اگر آن ده هزار درهم را در دست علی بن الحسین علیهما السلام بگذاری، من او را معالجه می کنم که دیگر مریض نشود. آن مرد پول را به دست حضرت داد. ابو خالد پیش دختر رفته و گوش چپ او را گرفت و گفت: ای خبیث! علی بن الحسین می گوید این دختر را رها کن! و دیگر جز به نیکی متعرض او نشو. اگر مزاحم شوی، تو را با آتشی که دل ها را می سوزانم آتش می زنم. جن او را رها ساخت و از جنون آسوده گردید و دیگر بیماریش بازگشت نکرد. ابو خالد پول را

دریافت کرده و برای رفتن پیش مادرش از امام اجازه گرفت و با همان پول روانه شد.(1)

25. خرایج: روایت شده که وقتی حجاج بن یوسف کعبه را به واسطه جنگ با عبد الله بن زبیر خراب کرد و بعد از آن شروع به تعمیر کردند، پس از پایان ساختمان خواستند حجر الاسود را به جای اول بگذارند؛ هر یک از دانشمندان یا قاضی ها یا زاهدان، آن را می گذاشت، تکان می خورد و در جایش نمی ایستاد. حضرت زین العابدین علیه السلام پیش آمد و از دست آنها گرفته در جایش قرار داد، حجر در محل خودش قرار گرفت و تکان نخورد. مردم صدا به تکبیر بلند کردند.(2)

به فرزدق شاعر شیعی مذهب، در این شعرش الهام شده که می گوید:

چون حجر الاسود کف دست وی را می شناسد، وقتی او می آید که آن را استلام کند، نزدیک است او را بگیرد.

26. خرایج: روایت شده که فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام، همین که ناراحتی زین العابدین علیه السلام را مشاهده کرد، به جابر گفت: یادگار برادرم علی بن الحسین علیهما السلام بسیار ضعیف شده و پیشانی و زانوانش پینه بسته ! لازم است تو پیش او بروی و تقاضا کنی که جان خود را حفظ کند. جابر جلوی درب خانه آمد و با فرزند علی بن الحسین حضرت باقر علیهم السلام روبرو شد؛ به او گفت: به خدا سوگند تو باقری و من سلام پیامبر صلی الله علیه و آله را به تو می رسانم. به من فرمود: تو زنده خواهی بود تا کور شوی و باز چشمت بینا می شود؛ تا آخر خبر.(3)

27. خرایج: طریف بن ناصح می گوید: در آن شبی که محمد بن عبد الله بن حسن قیام کرد، حضرت صادق علیه السلام کیسه ای خواست و از درون آن همیانی بیرون آورد و فرمود: محتوی دویست دینار است که حضرت زین العابدین علیه السلام از بهای چیزی که فروخته، برای جریانی که در همین شب در مدینه اتفاق می افتد، نگه داشته بود؛ آن پول را برداشت و رهسپار باغستانی که داشت و معروف

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 286 ، الخرائج و الجرائح: 195

2- . الخرائج و الجرائح: 195
3- . الخرائج و الجرائح 1 : 270

به طیبه بود، شد. حضرت فرمود: از این پیش آمد کسی نجات می یابد که سه شب راه فاصله داشته باشد. همان دینارها در طیبه خرج او شد تا کشته شدن محمد بن عبد الله که قیام کرده بود.(1)

28. مناقب: حبابه والبیه می گوید: خدمت حضرت زین العابدین علیه السلام رسیدم و در صورتم برصی بود. حضرت دست روی آن گذاشت و برص از بین رفت. فرمود: حبابه! کسی جز ما و شیعیانمان بر ملت ابراهیم نیست و بقیه مردم از او بیزارند.

جابر از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که در مورد این آیه «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً(2)» ، {آیا کسی از آنان را می یابی یا صدایی از ایشان می شنوی؟ } فرمود: اینها بنی امیه هستند. امید است به زودی چنان نابود شوند که احدی از آنها یافت نشود که به او بتوان امیدی داشت یا از او ترسید. عرض کردم: خدا رحمتت کند؛ واقعاً چنین می شود؟ فرمود: چقدر زود و سریع آن روز می آید! از حضرت زین العابدین علیه السلام شنیدم که او مقدمات زوال و نابودی آنها را مشاهده کرده بود.(3)

- کافی: ابو حمزه ثمالی می گوید: وارد خانه زین العابدین علیه السلام شدم. ساعتی در حیاط ایستادم و سپس وارد خانه شدم؛ دیدم چیزی را از روی زمین بر می دارد و از پشت پرده به اهل خانه می دهد! عرض کردم: فدایت شوم! چه چیزی را از روی زمین بر می دارید؟ فرمود: ریزه های پر ملائکه است! عرض کردم: فدایت شوم! مگر ملائکه بر شما نیز وارد می شوند؟ فرمود: ابا حمزه! ملائکه چنان به ما نزدیک می شوند که بر بالش ما تکیه می زنند.(4)

- ام سلیم در یک روایت طولانی گفت: حضرت سجاد علیه السلام به من فرمود: مقداری ریگ بیاور! من از زمین ریگ جمع نموده آوردم. آنها را گرفت و مانند آرد نرم و سپس خمیر کرد و آن را تبدیل به یاقوت سرخ کرد، ام سلیم گفت:

1- . الخرائج و الجرائح 2 : 767
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 276
3- . مریم / 98

4- . کافی 1 : 393

سپس با چند کلمه مرا صدا زد! عرض کردم چه می فرمایید؟ فرمود: بیا! دیدم در بلندی وسط حیاط ایستاده است. در این هنگام دست راستش را دراز کرد و از تمام خانه ها و دیوارها و بازارهای مدینه گذشت. من دیگر دستش را ندیدم. در این موقع به من فرمود: بگیر! دست دراز کردم و دیدم کیسه ای محتوی چند دینار و گوشواره و چند نگین انگشتر از سنگ قیمتی است که داخل جعبه ای در منزلم بود. ناگاه متوجه شدم این همان جعبه من است و این اشیاء همان اشیا من است که در منزل گذاشته بودم. (1)

مؤلف: صرح به معنای قصر است و هر بنای مرتفع.

29. مناقب: حضرت زین العابدین علیه السلام مشغول نماز بود. فرزندش به نام محمد که طفل کوچکی بود، کنار چاه عمیقی که در منزل بود و در چاه افتاد. مادرش او را دید و فریاد کشید و خود را به کنار چاه رسانید. مضطرب و ناراحت کمک می طلبید و می گفت یا ابن رسول الله! پسرت محمد در چاه غرق شد. امام علیه السلام با اینکه صدای اضطراب بچه را از چاه می شنید از نماز دست برنمی داشت. مدتی طول کشید. مادر بچه به واسطه علاقه ای که به فرزند داشت گفت: چقدر دل شما اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله سنگین است! امام نماز خود را تمام و کامل خواند، آنگاه به طرف همسر خود آمد و کنار چاه نشست. دست درون چاه برد، با اینکه ریسمانی بلند به قعر چاه می رسید؛ فرزند خود محمد را بیرون آورد در حالی که بازی و خنده می کرد و از آب چاه بدن و جامه اش تر نشده بود، فرمود: بگیر ای کسی که یقینت به خدا کم است، مادر به خاطر سلامتی فرزندلبخندی زد ولی به واسطه اینکه امام فرموده بود، یقین تو کم است گریه نمود. فرمود: امروز سرزنشی بر تو نیست؛ تو می دانی که من در مقابل خدایی جبار قرار دارم که هر گاه رو از او بردارم، ممکن است صورت از من برگرداند! دیگر چه کسی می تواند بر من رحم کند؟ (2)

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 277
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 278

30. عدد: مثل این حدیث را نقل کرده و در آخر آن آورده که امام فرمود: چه کسی مهربان تر از خدا به بنده اش سراغ دارد؟

مؤلف: ارجاء جمع رجا است و آن قسمتی از چاه است؛ و عبارت ناغت الام صبیها یعنی مادر با کودک خود مهربانی کرد و او را با حرف و بازی سرگرم کرد.

31. روضه الواعظین: ابو خالد کابلی می گوید: خدمت حضرت زین العابدین علیه السلام رسیدم تا بپرسم، آیا سلاح پیغمبر در اختیار ایشان است؟ همین که چشمش به من افتاد، فرمود: مایلی اسلحه پیغمبر را به تو نشان دهم؟ عرض کردم: به خدا قسم فقط برای همین سؤال آمده بودم. شما از دل من خبر دادی! حضرت دستور داد جعبه بزرگ و کیسه ای را آوردند، و آنگاه انگشتر پیامبر و زره آن جناب و شمشیرش را خارج کرده و فرمود: به خدا قسم این ذو الفقار است. عمامهای به نام سحاب و پرچمی به نام عقاب و شلاقی به نام سکب را نشانم داده و نعلینی خارج کرد و فرمود: این نعلین پیغمبر است. ردای:ی خارج کرده و فرمود: روزهای جمعه پیامبر برای اصحاب با همین ردا سخنرانی می کرد؛ مقدار دیگری از اشیاء خارج کرد؛ گفتم: مرا بس است، فدایت شوم.

32. مناقب: در یک خبر طولانی آمده که غانم بن ام غانم با مادرش وارد مدینه شد و پرسید: شخصی از بنی هاشم به نام علی را می شناسید؟ گفتند: آری. وی می گوید: مرا به علی بن عبد الله بن عباس راهنمایی کردند. به او گفتم، من سنگی دارم که مهر علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بر آن است. شنیده ام شخصی از این خانواده به نام علی آن را مهر خواهد نمود. علی بن عبد الله با خشم تمام گفت: به علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السلام دروغ می بندی؟ بنی هاشم شروع کردند به زدن من و می خواستند که از حرف خود دست بکشم و سنگ را از دستم گرفتند. همان شب در خواب حضرت حسین علیه السلام را دیدم که به من فرمود: سنگ را بگیر و پیش پسرم علی برو؛ او آن را مهر می کند! از خواب بیدار شدم و سنگ در دستم بود. خدمت حضرت زین العابدین علیه السلام رسیدم. آن را مهر کرد و فرمود: کار تو عبرت آمیز است. به کسی نگو! غانم در این مورد اشعاری را سرود:

من به نزد علی علیه السلام یعنی حضرت سجاد آمدم و از او حق را می طلبم، و نزد آن حضرت عبرت هایی است که من آن را با حیله طلب نمی کنم.

پس پیمانم را محکم کرد و به من فرمود: به شدت صبر کن؛ و گویی من دیوانه ای هستم که جنون بر من عارض شده است.

پس گفتم: خدا لعنتت کند ای شیطان! به خدا قسم من کسی نیستم که در اعتقادم خدشه کنم و آن را دروغ بشمارم.

و راه مرا بعد از تنگی آن باز کرد و نفس و راه رفتنم برای من باز و گشاده شد.

پس ای بهترین مردم! من آمدم در حالی که امروز به تو اقتدا کردم و نزد خلائق مورد سؤال واقع می شوم.

و معتقد شدم و بهترین اعتقاد، راست ترین آن است و در دین حق و باطل با هم مساوی نیست.

و کسی که عالم به حق باشد، با کسی که در حالت جهل به حق روز را شب می کند مساوی نیستند.

پس تو امام حقی هستی که فضل او معروف است، اگر چه عقل خردمندان و فضائل به او نرسند.

و تو وصی جانشینان پیامبری و محمد صلی الله علیه و آله پدر توست و او کسی است که دست آویزها به او آویخته است.(1)

مؤلف: عبارت ثم قال لی، یعنی یک گوینده ای یا منظور علی بن عبدالله است. و خبل فساد عقل و جنّ معنا می دهد، و جوهری می گوید: لحاه الله یعنی خدا او را قبیح کند و لعنت نماید. پایان کلام جوهری. ضنک به معنای ضیق است و سرب به فتح سین و کسر، آن راه را گویند و به کسر سین، خاطر و قلب و نفس را گویند و در شعر ممکن است به معنای راه و نفس باشد و کلمه سابل یا با باء است که فیروزآبادی گفته: راه سابله راه مورد تردد را گویند که مردم از آن می گذرند یا با یاء و سایله می باشد.

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 278

33. مناقب: سعید بن مسیب می گوید: تا علی بن الحسین علیهما السلام از مکه خارج نمی شد، مردم خارج نمی شدند. یک سال من در خدمت ایشان از مکه بیرون آمدم. حضرت در منزلی فرود آمد و دو رکعت نماز خواند و در سجده تسبیح پروردگار کرد و هر چه در آن اطراف از درخت و گیاه وجود داشت با او به تسبیح پرداختند. من از شنیدن صدای تسبیح آنها ترسیدم، سر برداشته و فرمود: سعید! ترسیدی؟ عرض کردم: آری یا ابن رسول الله! فرمود: این تسبیح اعظم است. در روایت سعید بن مسیب است که قرّاء به حج نمی رفتند مگر زمانی که زین العابدین علیه السلام به حج برود. حضرت برای آنها خوراک ترش و شیرین تهیه می کرد ولی خودش از خوردن آنها خودداری می کرد. روزی در بین راه، زودتر از بقیه به منزل رسید. وقتی من آمدم در سجده بود؛ به خدایی که جانم در اختیار اوست، در و دیوار و مالهای سواری و سواره، همه سخن او را تکرار می کردند.(1)

- پیش شخص بلیغی در بصره، صحبت از فصاحت صحیفه سجادیه شد. گفت: بنویسید تا من مانند آن برای شما بگویم؛ سر بر روی دست گذاشت تا اندیشه کند و جمله ای بسازد، دیگر سر بر نداشت و از دنیا رفت!

- در حلیه ابی نعیم است که ابو حمزه ثمالی و منذر ثوری گفتند: حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: از منزل خارج شدم تا به این دیوار رسیده و تکیه به آن کردم، ناگاه چشمم به مردی افتاد که دو جامه سفید داشت و در صورت من نگاه می کرد! به من گفت: علی بن الحسین! چرا افسرده و غمگینی؟ اندوه تو بر دنیا است که روزی خدا نیکوکار و بدکار را فرا گرفته؟ گفتم: نه! بر این موضوع ناراحت نیستم زیرا همان طور است که می گویی. گفت: از آخرت ناراحتی که آن وعده درستی است و حاکم نیرومندی در آنجا قضاوت می کند؟ از چه محزونی؟ گفتم: از آشوب ابن الزبیر بیمناکم، خندید و گفت: علی بن الحسین! آیا دیده ای یک نفر بر خدا توکل کند و خدا او را نگه ندارد؟ گفتم: نه! گفت: علی بن الحسین! دیده ای کسی از خدا بترسد و خدا او را نجات ندهد؟ گفتم: نه؛ گفت: علی بن الحسین! دیده ای یک نفر از

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 279

خدا در خواستی کند، به او ندهد؟ گفتم: نه! در این موقع نگاهی کردم و کسی در مقابل خود ندیدم؛ او خضر علیه السلام بود!(1)

- ابراهیم ادهم و فتح موصلی هر کدام گفتند: با قافله در بیابان می رفتم، احتیاجی پیدا کردم. از قافله دور شدم، ناگهان دیدم پسرکی راه می رود، با خود گفتم: سبحان الله! این پسرک در بیابانی بی سر و ته چه می کند؟ نزدیک او رفته سلام کردم؛ جواب داد. گفتم: کجا می روی؟ گفت: به خانه خدا می روم؛ عرض کردم: عزیزم، تو هنوز کوچکی، حج بر تو واجب و مستحب نشده! فرمود: پیرمرد! ندیده ای کودکانی از من کوچکتر مرده اند؟ گفتم: پس خوراکی و مرکب سواریت کو؟ گفت: زاد من پرهیزگاری من است و مرکب سواریم دو پای من و هدفم مولایم است. گفتم: من خوراکی با تو نمی بینم.

گفت: پیرمرد! صحیح است یک نفر تو را دعوت کند و تو از خانه، غذای خودت را ببری؟ گفتم: نه. فرمود کسی که مرا به خانه اش دعوت کرده، آب و غذایم را می دهد؛ گفتم: پای بردار تا زودتر برسی، گفت: من باید کوشش کنم، او باید مرا برساند! نشنیده ای خداوند در این آیه می فرماید: «والَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ (2)» ، {و کسانی که در راه ما کوشیده اند، به یقین راههای خود را بر آنان می نماییم و در حقیقت، خدا با نیکوکاران است.}

در همین میان جوانی خوش صورت با لباسی سفید پیش آمد و کودک را در آغوش گرفته بر او سلام کرد. من به جوان گفتم: تو را به آن خدایی که این ظاهر آراسته و زیبا را به تو داده، این پسرک کیست؟ گفت: او را نمی شناسی؟ او علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است. آنگاه رو به کودک نموده و گفتم: تو را به حق آباء گرامت، این جوان کیست؟ فرمود: او را نمی شناسی؟ او خضر است که هر روز پیش ما می آید و به ما سلام می کند! گفتم: تو را به حق آباء گرامت سوگند، بدون خوراک چگونه این بیابان را طی می کنی؟ فرمود: من خوراک دارم. خوراکم چهار چیز است؛ پرسیدم: چه چیز؟ گفت: من تمام دنیا را با همه اطراف و

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 279

2- . عنكبوت / 69

اکنافش مملکت خدا می دانم و تمام مردم را بنده و کنیز و عیال او و ارزاق و وسائل را در دست خدا می بینم و فرمان او را در هر چیز نافذ و جاری می یابم، گفتم: خوب زاد و توشه ای داری ای زین العابدین! تو با همین زاد از بیابانهای آخرت می گذری چه رسد به بیابانهای دنیا؛(1)

- رجال کشی: قاسم بن عوف می گوید: حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود: مبادا عزم سفر کنی و از این ناحیه خارج شوی که اینجا محل طلب علم است. وقتی هفت سال از مرگ من بگذرد، یکی از فرزندان فاطمه علیها السلام برانگیخته می شود که دانش از سینه اش مانند بارانی که کشت را می رویاند، می جوشد. راوی گفت پس از فوت علی بن الحسین علیهما السلام تاریخ گذاشتم، بدون یک روز کم یا زیاد، در همان تاریخ که فرموده بود، امام باقر علیه السلام شروع به پرورش افکار کرد.

در روایت ابو حمزه ثمالی است که عبد الله بن عمر خدمت زین العابدین علیه السلام رسیده و گفت: یا ابن الحسین! شما مدعی هستید که یونس بن متی در شکم ماهی زندانی شد، به خاطر اینکه بر او ولایت جدمان را عرضه داشتند و او توقف نمود؟ فرمود آری، مادرت به عزایت بنشیند. عبد الله بن عمر گفت: اگر راست می گویی این امر را نشانم بده! حضرت دستور داد چشم من و او را با پارچه ای ببندند، آنگاه پس از ساعتی امر کرد چشممان را باز کنیم؛ متوجه شدیم کنار دریا هستیم و امواج سیل آسا می خروشد. عبد الله بن عمر گفت: آقای من! خون من به گردن شما است، از خدا بترس که مرا به کشتن دهی فرمود: آرام باش! اگر راست گو باشم نشانت می دهم.

سپس فرمود ای ماهی! ناگهان یک ماهی مانند کوه سر از دریا برآورد و می گفت: لبیک لبیک یا ولی الله! حضرت پرسید: تو که هستی؟ گفت: آقای من! منم ماهی یونس بن متی. فرمود: جریان را نقل کن. ماهی گفت: خداوند تعالی از آدم تا خاتم، جد بزرگوار شما محمد صلی الله علیه و آله، هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد، مگر این که ولایت شما خانواده را بر او عرضه داشت! هر کدام پذیرفتند، آسوده و

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 280

راحت شدند و هر کدام درنگ نمودند و از حمل آن خودداری کردند، گرفتار یک ناراحتی شدند: آدم به گناه و نوح به غرق و ابراهیم به آتش و یوسف به چاه و ایوب به بلا و داود به خطا کاری تا بالاخره زمان به یونس رسید. خداوند به یونس خطاب کرد: ای یونس! امیر المؤمنین علی و ائمه طاهرین از نژاد او را دوست بدار.

بخشی از گفتار یونس چنین بود که چگونه دوست بدارم کسی را که ندیده ام و نمی شناسم و با خشم رفت. خداوند به من وحی کرد که یونس را ببلع ولی استخوانش را نشکن. چهل روز در شکم من بود و در دریاها سیر می کرد و درون سه ظلمت فریاد می زد «لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ» معبودی جز تو نیست. منزهی و من از ظلم کنندگانم. من ولایت علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین بعد از او را پذیرفتم. پس از ایمان به ولایت شما، خداوند دستور داد او را به کنار دریا بیندازم. امام سجاد علیه السلام فرمود: ماهی! به جای خود برگرد، او رفت و آب به هم پیوست.(1)

- حماد بن حبیب کوفی می گوید: من در ناحیه زباله (محلی است در راه مکه) از قافله عقب ماندم، همین که تاریکی شب جهان را فرا گرفت، به درختی بلند پناه بردم. در سیاهی دل شب جوانی را دیدم آمد که لباس سفید در تن دارد و بوی مشک از او ساطع است. خود را مخفی نمودم. آماده نماز شد، ایستاد و شروع به این مناجات کرد: ای کسی که سلطنت هر چیزی در دست اوست و با جباریتش بر هر چیزی پیروز است. شادی اقبال به سمت خودت را در دلم وارد کن و مرا وارد عرصه مطیعان خود بنما. آنگاه شروع به نماز کرد، همین که اعضایش ساکن شد و از حرکت باز ایستاد، به آنجایی رفتم که آماده نماز شده بود. دیدم چشمه ای جاری است که از آن وضو گرفته، آماده نماز شدم و پشت سر آن جوان رفتم، دیدم محرابی آراسته است مثل اینکه همان ساعت زینت داده شده باشد. هر وقت به آیه ای که نوید یا تهدیدی داشت می گذشت، آن را با ناله و سوزی تکرار می نمود. همین که تاریکی برطرف شد، به پای خاست و می گفت: ای کسی که گمراهان قصد تو را نمودند و تو را راهنما یافتند و بندگان به تو پناهنده شدند و تو را نگهبانی خوب یافتند! کجا راحتی دید، کسی که خود را برای غیر تو به رنج انداخت و کسی که جز تو را در نظر

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 281

گرفت؟ خدایا تاریکی رفت! من هنوز توشه ای که باید، از خدمت تو نگرفته ام و از مناجات با تو سیر نشده ام! خدایا درود خود را بر محمد و آلش بفرست و با من از بین دو معامله چنان معامله کن که شایسته مقام تو است، یا ارحم الراحمین. من ترسیدم او را نیابم و بالاخره نفهمم کیست، دست به دامن او انداخته و گفتم: تو را به حق آن کس که این رنج و ناراحتی را بر تو گوارا نموده و لذت شب زنده داری را عنایت کرده، مرا از لطف و عنایت خود پناه ده که گمشده ام! فرمود: اگر به راستی توکل داشتی گم نمی شدی؛ اکنون مرا تعقیب کن و از پی من بیا! همین که به زیر درخت رسید دست مرا گرفت. خیال کردم زمین زیر پایم کشیده می شود. صبحگاه که سپیده دمید به من فرمود: مژده باد تو را! صدای داد و فریاد حاجیان را شنیدم و رو به آن جوان کرده و گفتم: تو را به حق آن کسی که روز قیامت به او امیدواری، تو که هستی؟ فرمود: اکنون که قسم دادی، من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام هستم.

35. خرایج: حماد بن حبیب قطان کوفی می گوید: سالی به قصد حج راه افتادیم و از منزل زباله حرکت کردیم که بادی سیاه و تاریک مقابل ما درگرفت و قافله از ما جدا شد! در آن بیابان ها سرگردان شدم تا این که به وادی بیابان مانندی رسیدم و شب مرا گرفت و من به درختی پناه بردم! وقتی تاریکی به اوج رسید جوانی دیدم که لباس هایی سفید به تن داشت. گفتم: این مرد ولیی از اولیای خداست. تا احساس کرد من حرکت کردم ترسیدم او را گم کنم لذا خود را مخفی کردم. او به موضعی نزدیک شد و آمده نماز شد و چشمه آبی برایش جوشید و به نماز ایستاد و حدیث را مثل خبر قبلی ادامه داد. در ادعیه حضرت دارد که عرضه داشت: خدایا! کسی که با همتش غیر تو را قصد نمود، چه وقت خوشحال شد؟(1)

مؤلف: عبارت تقشع الظلام و انقشع یعنی تاریکی متلاشی شد و روز به روشنی گذاشت.

1- . الخرائج و الجرائح: 195

36. خرایج: احمد بن حنبل می گوید: سبب بیماری حضرت زین العابدین علیه السلام در کربلا این بود که زرهی را پوشید که برایش بلند بود. زیادی آن را با دست گرفت و پاره کرد.

- شیخ طوسی در امالی نقل کرده که حضرت زین العابدین علیه السلام به قصد حج خارج شد، به بیابانی بین مکه و مدینه رسید، به راهزنی برخورد. راهزن به امام فرمود: پایین بیا! فرمود: منظورت چیست؟ گفت: می خواهم تو را بکشم و هر چه داری ببرم؛ فرمود: من موجودی خود را با تو تقسیم می کنم و برایت حلال می نمایم؛ دزد گفت: نه، فرمود: پس آنقدر به من بده که به منزل برسم، باز راهزن امتناع کرد. حضرت به او فرمود: خدایت کجاست؟ راهزن جواب داد: خواب است! ناگاه دید دو شیر ژیان مقابل او آمدند: یکی سر و یکی دو پایش را گرفت. حضرت فرمود: خیال کردی خدایت از تو غافل است؟(1)

37. تنبیه الخواطر: امام صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام خارج شد و مثل خبر پیشین را نقل کرد.(2)

38. امالی شیخ طوسی: از امام باقر مثل حدیث قبلی را ذکر می کند.(3)

39. مناقب: ابو مخنف می گوید: هنگام شهادت حسین علیه السلام، حضرت زین العابدین علیه السلام در خواب بود؛ و مردی بود که هر کس قصد سوئی به او داشت، از حضرت دفاع می کرد.(4)

40. النجوم: مردی خدمت حضرت زین العابدین علیه السلام رسید. اصحاب و یاران اطرافش را گرفته بودند، امام فرمود: از کدام خانواده هستی؟ عرض کرد: مردی منجم و قیافه شناس و غیب گو هستم. فرمود: می خواهی به تو مردی را معرفی کنم که از وقتی تو آمده ای، چهار هزار عالم را طی کرد؟ پرسید: کیست؟ فرمود: آن مرد را نمی گویم ولی اگر مایل باشی می گویم چه خورده ای و چه در خانه ذخیره نموده ای! عرض کرد: بفرمائید! فرمود: تو امروز پنیر خوردی، در خانه بیست دینار

1- . امالی طوسی: 605
2- . تنبیه الخواطر: 326

3- . امالی طوسی: 673
4- . مناقب آل ابی طالب 3 : 285

داری که سه دینار آن وزن صحیح دارد. آن مرد گفت: گواهی می دهم که تو حجت خدا و نماینده پروردگار و کلمه تقوایی! امام فرمود: تو نیز از صدیقین هستی که خدا دلت را به ایمان آزمایش نموده و ثابت داشته است.(1)

مؤلف: وازنه یعنی صحیح الوزن که معیار وزن کردن سایر سکه هاست.

41. النجوم: هنگام وفات، زین العابدین علیه السلام فرمود: محمد! امشب چه شبی است؟ گفت: شب فلان؛ پرسید: از ماه چقدر گذشته؟ عرض کرد: فلان قدر! فرمود این همان شبی است که به من وعده داده اند! آبی برای وضو خواست؛ وقتی آوردند: فرمود: این آب موش دارد. یکی از حاضرین گفت: هذیان می گوید! فرمود: چراغ بیاورید، آوردند. داخل آب موشی بود، دستور داد آب را بریزند و آب دیگری بیاورند. وضو گرفت و نماز خواند و در آخر همان شب از دنیا رفت.(2)

42. کشف الغمه: علی بن الحسین علیهما السلام در سفری مشغول غذا خوردن بود و همراه ایشان نیز مردی بود؛ آهویی آمد و شروع به چریدن کرد، در حالی که حضرت، سر سفره مشغول خوردن بود. علی بن الحسین علیهما السلام به آهو فرمود: نزدیک بیا و بخور که تو در ایمنی هستی! آهو جلو آمد و شروع کرد به غذا خوردن! مردی که همراه حضرت مشغول غذا خوردن بود برخاست و سنگریزه ای به پشت حیوان پرتاب کرد. آهو رم کرد و رفت. علی بن الحسین علیهما السلام به او فرمود: پیمان و عهد مرا شکستی؟ تا ابد دیگر کلمه ای با تو سخن نخواهم گفت.(3)

- امام باقر علیه السلام فرمود: پدرم به سمت ملکش خارج شد و همراه ما جمعی از دوستانش و غیر آنها بودند. برای غذا خوردن سفره گسترده شد. آهویی آمد و در نزدیکی حضرت قرار گرفت. حضرت به او فرمود: ای آهو، من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام هستم و مادرم فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. به نزد من بیا و غذا بخور! آهو آمد تا جایی که خدا خواست بخورد، با آنان غذا خورد! سپس آهو دور شد. برخی از غلامان حضرت به او گفتند: آن را نزد ما بفرست! فرمود: عهد و پیمان مرا نمی شکنید؟ گفتند: نه! حضرت به آهو

1- . فرج المهموم: 111
2- . فرج المهموم: 228
3- . كشف الغمه 2 : 306

فرمود: ای آهو! من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام هستم و مادرم فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. به سمت این غذا بیا و تو بر ذمه من هستی و امنیت داری. آهو آمد و بر سفره ایستاد و با آنان خورد. مردی از همنشینان حضرت دستش را بر پشت آهو گذاشت، آهو رم کرد! علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: عهد مرا شکستی؟ تا ابد دیگر کلمه ای با تو سخن نخواهم گفت.

- ناقه حضرت بین جبال رضوی مریض و بی حال شد. حضرت آن را خواباند؛ سپس تازیانه و شلاق را به حیوان نشان داد و فرمود: راه می روی یا با تازیانه بزنم؟ ناقه به راه افتاد و دیگر بعد از آن سست نشد.(1)

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: عبارت تلکّأ یعنی بیمار شد و کند گردید.

43. خرایج، کشف الغمه: از امام صادق علیه السلام روایت شده که دست مرد و زنی در حال طواف به حجرالاسود چسبید و هر یک تلاش کردند که دست خود را جدا کنند اما نتوانستند. مردم گفتند: دست ان دو را بِبُرید. در همین حین علی بن الحسین علیهما السلام داخل شد و جمعیت به او راه دادند. وقتی متوجه جریان آن دو شد، جلو رفت و دست خود را بر دست آنها گذاشت، پس دستشان جدا شد و متفرق شدند.(2)

44. کشف الغمه: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی عبدالملک بن مروان به خلافت رسید، به حجاج بن یوسف نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. از عبدالملک بن مروان امیرالمؤمنین به حجاج بن یوسف! اما بعد؛ به خون فرزندان عبدالمطلب نظر کن و آن را پاس دار و از ریختن آن دوری کن. زیرا من آل ابو سفیان را دیدم که وقتی حرص زیادی در ریختن خون این افراد کردند، مدت کمی در سلطنت باقی ماندند؛ والسلام. و نامه را سرّی ارسال کرد؛ خبر در ساعتی که نامه نوشته شد و به حجاج ارسال شد، به علی بن الحسین علیهما السلام رسید! به حضرت گفته شد: عبدالملک به حجاج چنین و چنان نوشته و خدا بابت این کار، سعی او را مشکور داشته و

1- . کشف الغمه 2 : 307
2- . الخرائج و الجرائح 2 : 585 ، کشف الغمه 2 : 310

سلطنت او را تثبیت نموده و بر زمان آن افزوده است. علی بن الحسین علیهما السلام نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. به عبدالملک بن مروان امیرالمؤمنین از علی بن الحسین بن علیّ؛ اما بعد؛ تو در فلان روز و فلان ساعت از فلان ماه چنین مطلبی نوشته ای! و رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده و خدا این عمل تو را مشکور داشته و سلطنت تو را تثبیت نموده و زمانی بر زمان تو افزوده است. حضرت نامه را پیچید و آن را مهر نمود و با یکی از غلامانش با شترش به سوی عبدالملک ارسال کرد به غلام دستور داد نامه را همان ساعتی که بر او وارد می شود، به عبدالملک برساند. وقتی غلام آمد، نامه را به عبدالملک رساند. وقتی در تاریخ نامه نگریست آن را موافق با همان ساعتی یافت که آن نامه را به حجاج نوشته بود! پس در راستی ادعای علی بن الحسین علیهما السلام شک نکرد و به شدت خوشحال شد و همراه مرکب علی بن الحسین علیهما السلام، چند درهم به عنوان پاداش نوشتن نامه سرّی ارسال کرد.(1)

45. امان الاخطار: حضرت باقر علیه السلام فرمود: پدرم با گروهی از غلامان خود و دیگران به طرف مکه می رفت. همین که به بستان رسیدند، در محلی خیمه زدند؛ وقتی امام علیه السلام آمد فرمود: چرا در این محل خیمه زده اید؟ اینجا مکان گروهی از جنیان، از دوستان ما است! خیمه زدن شما برای آنها ناراحتی ایجاد می کند. عرض کردند: ما نمی دانستیم و شروع کردند به کندن خیمه ها. ناگهان صدای شخصی که او را نمی دیدیم بلند شد که می گفت: یا ابن رسول الله! خیمه ها را از جای نکنید، ما این ناراحتی را در راه شما تحمل می کنیم؛ ضمنا هدیه ای برای شما آورده ایم و آرزو داریم از آن میل بفرمایید که باعث افتخار ما می شود؛ مشاهده کردیم کنار خیمه چند طبق است که در آنها انگور، انار و موز و میوه های فراوان دیگر است. امام علیه السلام همراهان خود را فرا خواند و از آ میوه ها تناول فرمود و همراهانش نیز از آن میوه ها خوردند.(2)

46. خرایج: مثل این حدیث را نقل می کند.(3)

1- . کشف الغمه 2 : 311
2- . امان الاخطار: 124
3- . الخرائج و الجرائح: 228

47. رجال کشی: ابو بصیر می گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: ابو خالد کابلی مدتی خدمتکار محمد بن حنفیه بود و در امامت او شک نداشت. یک روز به او گفت: فدایت شوم! من حق حرمت و بریدن دوستی از دیگران و پیوستن به شما دارم. شما را به مقام پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما قسم می دهم، آیا شما امامی هستی که پیروی از او بر تمام مردم واجب است؟ محمد بن حنفیه گفت: قسم بزرگی دادی! امام بر من و تو و تمام مردم علی بن الحسین علیهما السلام است.

ابو خالد پس از شنیدن این حرف خدمت زین العابدین علیه السلام رسید و اجازه شرفیابی خواست. اجازه یافته و داخل شد؛ امام فرمود: مرحبا کنکر! چه شده که به دیدن ما نمی آیی؟ چه اتفاقی درباره ما برای تو افتاده؟

ابو خالد با شنیدن این سخن از علی بن الحسین علیهما السلام به سجده افتاد و شکر خدای تعالی را نمود و عرض کرد: خدای را سپاس که قبل از مردنم امامم را شناختم؛ امام فرمود: چطور امامت را شناختی؟ عرض کرد: زیرا شما مرا به اسمی خواندی که مادرم هنگام ولادت نامیده بود، و آن را فراموش کرده بودم. مدتی از عمرم را خدمتکار محمد بن حنفیه بودم و او را امام می دانستم. به تازگی از او سؤال کردم و به حق پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام قسمش دادم که امام کیست؟ مرا به سوی شما راهنمایی کرد؛ گفت: شما امام بر او و من و تمام مردم هستی.

وقتی به من اذن ورود دادی و مرا با نامی صدا زدی که مادرم نهاده بود! فهمیدم شما امامی هستی که خدا اطاعت او را بر من و هر مسلمانی واجب نموده است.(1)

48. خرایج: همین حدیث را نقل کرده و اضافه کرده که ابوخالد گفت: مادرم مرا زایید و وردان نام نهاد. پدرم بر او وارد شد و گفت: این طفل را کنکر بنام. و به

1- . رجال کشی: 120

خدا قسم، احدی از مردم تا امروز غیر از شما مرا به این نام نخوانده بود. پس شهادت می دهم که شما امام اهل زمین و اهل آسمان هستی !(1)

مؤلف: شیخ جعفر بن نما مثل این حدیث را در کتاب شرح الثار نقل کرده و در باب احوال مختار نیز گذشت.(2)

49. کافی: ابو حمزه ثمالی می گوید: وارد خانه زین العابدین علیه السلام شدم. ساعتی در حیاط ایستادم و سپس وارد خانه شدم؛ دیدم چیزی را از روی زمین بر می دارد و از پشت پرده به اهل خانه می دهد ! عرض کردم: فدایت شوم ! چه چیزی را از روی زمین بر می دارید؟ فرمود: ریزه های پر ملائکه است ! وقتی ملائکه می روند، ما پر آنها را عبای اولادمان می کنیم ! عرض کردم: فدایت شوم ! مگر ملائکه بر شما نیز وارد می شوند؟ فرمود: ابا حمزه ! ملائکه چنان به ما نزدیک می شوند که بر بالش ما تکیه می زنند.(3)

مؤلف: سیح عبا را گویند و برخی عبارت روایت را سُبُحا خوانده اند که جمع تسبیح ذکر گفتن است.

مؤلف: در بابهای آینده، بسیاری از اخبار که مشتمل بر اعجاز زین العابدین علیه السلام است خواهد آمد. در یکی از مؤلفات اصحاب روایت شده که مردی از بزرگان بلخ در بیشتر سالها به حج می رفت و برای زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله به مدینه می رفت. ضمناً حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را هم زیارت می نمود و برای آن جناب تحفه و هدایای زیادی می برد و مسائل دینی خود را از ایشان می پرسید و به شهر خویش برمی گشت. زنش به او گفت: شما تحفه و هدایای زیادی می بری ولی آن آقا به تو چیزی نمی دهد ! گفت: آن شخصی که من برایش هدیه می برم مالک دنیا و آخرت و تمام چیزهایی است که در دست مردم است زیرا او خلیفه خدا در زمین است و حجت اوست؛ او پسر پیغمبر و امام ما است. زن پس از شنیدن این حرف، دیگر چیزی نگفت. در سال بعد نیز عازم حج شد و خدمت زین العابدین علیه السلام رسیده سلام نمود و دستش را بوسید، آن جناب مشغول غذا خوردن بود.

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 261

2- . ذوب النضار: 293
3- . كافى 1 : 393

به او نیز تعارف کرد و مرد شروع به خوردن نمود، پس از صرف غذا آفتابه و طشت خواست. آن مرد از جای حرکت کرد و آب بر روی دست امام ریخت. امام فرمود: تو مهمان ما هستی چطور آب بر دست ما می ریزی؟ عرض کرد: من به این کار علاقه دارم؛ فرمود: حالا که دوست داری، چیزی به تو نشان می دهم که خیلی مورد علاقه تو است و خوشحال می شوی، آن مرد آب ریخت تا یک سوم طشت پر آب شد. امام علیه السلام فرمود چه می بینی؟ آن مرد عرض کرد: آب. فرمود: این یاقوت قرمز است! دو مرتبه نگاه کرد، دید به قدرت خدا یاقوت قرمز شده!

سپس حضرت فرمود: آب را بریز، ریخت تا دو سوم طشت پر آب شد. فرمود: این چیست؟ عرض کرد: آب است. فرمود نه، زمرد سبز است، باز نگاه کرد دید زمرد سبز است. باز فرمود: آب را بریز! ریخت تا طشت پر شد! پرسید: این چیست؟ عرض کرد: آب است. فرمود: نه درّ سفید است. نگاه کرد دید درّ سفید است. طشت پر شد. از سه نوع جواهر درّ، یاقوت، زمرد، آن مرد در شگفت شده خود را روی دستهای مولا انداخت و شروع به بوسیدن کرد. حضرت فرمود: ای شیخ! ما چیزی نداریم که پاداش تحفه و هدیه تو را بدهیم. همین جواهر را عوض هدیه خود از طرف ما بردار

و از زنت که ما را سرزنش کرده بود، پوزش بخواه. آن مرد سر به زیر افکنده و پرسید: آقا، چه کسی سخن زنم را برای شما نقل کرد؟ واقعاً شما از خاندان نبوت هستید. آنگاه با امام وداع نموده به جانب بلخ رهسپار شد. وقتی به منزل رسید، جواهر را پیش همسر خود نهاده و جریان را شرح داد! آن زن سجده شکر به جای آورد و شوهرش را به خدای عظیم قسم داد که او را خدمت امام ببرد. در سال بعد که عازم حج شد، همسرش را نیز با خود برد. در بین راه مریض شد و نزدیک مدینه از دنیا رفت. آن مرد خدمت امام رسید و با گریه جریان فوت همسر خود را نقل کرد. امام علیه السلام دو رکعت نماز خواند و دعاهایی کرد و سپس رو به آن مرد نموده و فرمود: برو پیش همسرت. خداوند او را به لطف و کرمش زنده کرد، و او استخوان ها را در حالی که پوسیده است، زنده می کند. مرد به سرعت به منزل برگشت. همین که داخل خیمه شد، دید زنش صحیح و سالم نشسته و منتظر اوست. پرسید: چگونه خداوند تو را زنده کرد؟ زن سوگند خورد که عزرائیل آمد و

روح مرا قبض نمود و به طرف بالا برد. ناگاه شخصی بدین شکل و شمایل آمد- و اوصاف آن آقا را که نقل می کرد، شوهرش گفت راست می گویی این اوصاف مولا و آقایم زین العابدین علیه السلام است- و همین که ملک الموت چشمش به او افتاد که می آید، با صورت روی دو پای حضرت افتاد و آن را می بوسید و می گفت: سلام بر تو ای حجت خدا بر روی زمین! سلام بر تو ای زین العابدین! حضرت جواب سلام او را داده و به او گفت: روح این زن را برگردان! او به قصد دیدن ما آمده بود! من از خدا خواسته ام که سی سال دیگر زنده بماند و زندگی پاکی داشته باشد؛ چون به زیارت ما آمده بود. ملک الموت گفت: سمعا و طاعةً ای ولیّ خدا! سپس روح مرا به جسدم برگرداند. من با چشم خودم دیدم که ملک الموت دست آن آقا را بوسید و رفت. موقعی که آقا با اصحاب خود نشسته بود، آن مرد دست زن خود را گرفت و خدمت زین العابدین علیه السلام آورد. ناگاه زن خود را بر زانوان امام انداخته می بوسید و می گفت: به خدا قسم این آقا و مولای من است! همین آقا مرا با دعای خودش زنده کرد. آن زن و مرد بقیه عمر خود را در جوار زین العابدین علیه السلام به سر بردند.

- برسی در مشارق الانوار می نویسد: مردی به زین العابدین علیه السلام عرض کرد: چه چیز ما را بر دشمنانمان امتیاز می دهد؟ با اینکه در میان آنها از ما افراد زیباتری هست؟ امام فرمود: مایلی امتیاز خود را بر آنها مشاهده کنی؟ عرض کرد: آری! حضرت دست بر چشمش مالیده فرمود: نگاه کن. یک مرتبه آن مرد ناراحت شده و عرض کرد: مرا به حالت اول برگردان! من در مسجد غیر خرس و میمون و سگ چیزی نمی بینم. حضرت دست بر صورتش مالید و به حالت اول برگشت.(1)

1- . مشارق انوار الیقین: 108

1. احتجاج: ثابت بنانی می گوید: من و گروهی از عباد بصره از قبیل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبه الغلام و حبیب فارسی و مالک بن دینار به حج رفتیم، همین که داخل مکه شدیم، دیدیم مردم از نظر آب در مضیقه هستند و از تشنگی شدیداً ناراحتند چون باران کم باریده بود. مردم متوسل به ما شدند و تقاضای طلب باران نمودند. به جانب کعبه رفتیم و پس از طواف، با تضرع و زاری از خدا درخواست باران نمودیم، ولی دعای ما اجابت نشد. در همین میان جوانی که اندوه و ناراحتی در چهره اش آشکارا دیده می شد وارد شد و طوافی نمود؛ سپس روی به ما آورده و فرمود: مالک بن دینار و ثابت بنانی و ایوب سجستانی و صالح مری و عتبه الغلام و حبیب فارسی و یا سعد یا عمر یا صالح اعمی، رابعه، سعدانه، یا جعفر بن سلیمان، عرض کردیم: بله ای جوان! فرمود: یک نفر در شما نبود که خدا او را دوست داشته باشد؟ گفتیم: ما دعا کردیم! بر خداست که اجابت نماید. فرمود: از کعبه دور شوید که اگر یک نفر در شما بود که خدا او را دوست داشت، او را اجابت می فرمود. سپس روی به جانب کعبه نموده و به سجده رفت. شنیدم در سجده می گفت: الهی! تو را به علاقه ای که به من داری، اینها را از باران سیراب کن! هنوز دعایش تمام نشده بود که باران چون دهانه مشک باریدن گرفت! گفتم: ای جوان! از کجا فهمیدی تو را دوست دارد؟ جواب داد اگر مرا دوست نمی داشت به خانه اش دعوت نمی کرد؛ چون دعوت کرده فهمیدم مرا دوست دارد. به همین جهت او را به علاقه اش قسم دادم. از پیش ما رفت و این شعر را می خواند:

کسی که پروردگار را بشناسد و معرفت پروردگار او را بی نیاز نکند، بدبخت است.

آنچه در راه اطاعت خدا به او رسیده و آنچه می بیند، به طاعت او ضرری نمی زند.

بنده به غیر از تقوی چه کند؟ و عزت، تمام عزت برای شخص پرهیزکار است.

از مردم مکه پرسیدم: این جوان کیست؟ گفتند: علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام است.(1)

مؤلف: شجن به تحریک شین عم و اندوه را گویند.

2. مناقب: منهال بن عمرو در حدیثی می گوید: به حج رفتم و علی بن الحسین علیهما السلام را دیدم. حضرت پرسید: حرمله بن کاهل چه کرد؟ گفتم: هنگامی که از کوفه خارج می شدم او را زنده دیدم! حضرت دو دستش را بلند کرده و عرضه داشت: بارخدایا داغی آهن را به او بچشان! خدایا حرارت آتش را به او بچشان! من به جانب مختار رفتم و ناگهان دیدم گروهی با شتاب می آیند و می گویند: بشارت باد ای امیر! حرمله گرفته شد! - حرمله از مختار فراری بود - مختار دستور داد دو دست و دو پایش را بریدند و او را به آتش انداختند.(2)

هنگامی که امام حسین علیه السلام شهید شد، هفتاد و چند هزار دینار قرض داشت. حضرت زین العابدین علیه السلام از این جریان ناراحت بود به طوری که از خورد و خوراک و خواب باز مانده بود. شبی در خواب دید که به او گفتند: ناراحت نباش! خداوند قرض پدرت را از مال بجنس پرداخت نمود. حضرت با خود گفت: من در اموال پدرم چیزی سراغ ندارم که معروف به مال بجنس باشد. شب دوم نیز همان خواب را دید، از خانواده خود پرسید. یکی از بانوان گفت: پدرت غلامی رومی به نام بجنس داشت که چشمه آبی در ذی خشب در اختیار او گذاشته بود. وقتی جستجو کرد معلوم شد صحیح است. چند روز بیشتر نگذشته بود که ولید بن عتبه بن ابی سفیان به زین العابدین علیه السلام پیغام فرستاد که پدرت چشمه ای در ذی خشب به نام بجنس دارد، اگر مایل باشی، من آن را می خرم! علی بن الحسین علیهما

1- . احتجاج: 172
2- .مناقب آل ابی طالب 4 : 133

السلام جواب داد که در مقابل قرض پدرم می فروشم و مبلغ قرض را تعیین نمود. او هم قبول کرد. حضرت آب شب شنبه را برای سکینه استثناء نمود.

- حضرت زین العابدین علیه السلام هر روز دعا می کرد که خدا کشته قاتل پدرش را به او نشان دهد. وقتی مختار کشندگان حسین علیه السلام را کشت، سر عبید الله زیاد و عمر سعد را با پیکی برای امام فرستاد و به پیک گفت: او شب ها نماز می خواند و پس از نماز صبح می خوابد و سپس بیدار می شود. پس از مسواک زدن برایش غذا می آورند. وقتی به در خانه اش رسیدی، سؤال کن، هر وقت سفره گسترده بود اجازه بگیر و دو سر را روی سفره اش بگذار و بگو، مختار سلام می رساند و می گوید، یا ابن رسول الله! خداوند انتقام تو را گرفت. پیک تمام دستورات را انجام داد، همین که زین العابدین علیه السلام دو سر را روی سفره دید، به سجده رفته و گفت: سپاس خدای را که دعای مرا مستجاب نمود و انتقام خون پدرم را گرفت و در باره مختار دعای خیر نمود و او را جزای خیر داد. (1)

3. کشف الغمه: منهال بن عمرو می گوید: پس از انجام مراسم حج، بر زین العابدین علیه السلام وارد شدم. به من فرمود: منهال! حرمله بن کاهل اسدی چه می کند؟ عرض کردم: وقتی از کوفه آمدم زنده بود. دست دراز کرده و گفت: خدایا! به او حرارت آهن را بچشان! خدایا به او حرارت آتش را بچشان. منهال گفت: از آنجا به کوفه بازگشتم. مختار خروج کرده بود. بین من و او سابقه دوستی بود. سوار شدم تا به او سلام نمایم، دیدم اسبِ سواری خود را خواست و سوار شد. من هم با او رفتم تا به کناسه رسید. در آنجا ایستاد؛ چون کسی که انتظار شخصی را دارد. به دنبال حرمله بن کاهل اسدی فرستاده بود، او را آوردند؛ همین که چشمش به او افتاد، گفت: خدا را شکر که مرا بر تو پیروز کرد! دستور داد شتر کش بیاید. اول به دستور مختار دستهای او را قطع نمودند. بعد گفت: پاهایش را قطع کنید. پس از قطع دو پایش امر کرد آتش بیفروزند. یک بار هیزم آوردند و پیکر او را در میان آتش انداختند، لهیب آتش پیکرش را سوزاند! من گفتم: سبحان الله، سبحان الله! مختار

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 144

توجهی به من نموده و گفت: چرا سبحان الله می گویی؟ گفتم: من خدمت زین العابدین رسیدم، از من پرسید: حرمله چه می کند؟ عرض کردم: هنوز در کوفه زنده بود! حضرت دست به دعا برداشته و گفت: خدایا به او حرارت آهن را بچشان! به او حرارت آتش را بچشان! مختار گفت: تو را به خدا سوگند! جدّاً این سخن را از آن مولا شنیدی؟ گفتم: به خدا سوگند عین همین جملات را فرمود. مختار از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز خواند. بعد به سجده ای طولانی رفت، سپس سر از سجده برداشت و به راه خود ادامه داد. من نیز با او رفتم تا به در خانه ما رسید؛ تقاضا کردم نهار را با او صرف کنم. گفت: منهال، تو می گویی علی بن الحسین علیهما السلام سه دعا کرد و خدا دعایش را به دست من مستجاب نمود! باز تقاضا می کنی غذا بخورم؟ امروز باید به شکرانه توفیق الهی بر این نعمت، روزه بگیرم. (1)

مؤلف: در باب احوال مختار به نقل از مجالس شیخ طوسی گذشت که حضرت دو بار فرمود: خدایا حرارت آهن را به او بچشان، سپس فرمود: خدایا حرارت آتش را به او بچشان. پس دو بار اشاره فرمود به قطع دست و سپس قطع پا. پس سه دعا تکمیل می شود و طبق آنچه در این جا نقل شد، ممکن است حضرت سه دعا کرده باشد، زیرا دو دعای اول، قتل را هم شامل می شود.

1- . کشف الغمه 2 : 312

1. اعلام الوری، ارشاد: محمد بن جعفر و دیگران گفتند: یکی از بستگان علی بن الحسین علیهما السلام خدمت ایشان آمد و به طوری که حضرت می شنید، شروع به ناسزا گفتن به آن جناب کرد و سخنی با حضرت نگفت! همین که رفت، امام علیه السلام به حاضرین فرمود: شنیدید چه گفت؟ مایلم با هم برویم، ببینید من چگونه پاسخ او را می دهم. گفتند: حاضریم؛ ما مایل بودیم که امام پاسخ او را بدهد. امام کفش پوشیده و به راه افتاد و زیر زبان این آیه را تلاوت می کرد، «وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (1)» ، { و خشم خود را فرو می برند و از مردم در می گذرند و خداوند نکوکاران را دوست دارد. } فهمیدیم که چیزی به او نخواهد گفت. حضرت درب منزل آن مرد رسید و او را صدا زده و فرمود: بگویید علی بن الحسین با تو کار دارد. آن مرد بیرون آمد و آماده بود که با هر برخوردی مقابله کند و یقین داشت که امام برای کیفر عمل زشتی که او کرده بود آمده است. امام علیه السلام فرمود: برادرم! تو هم اکنون پیش من آمدی و چنین و چنان گفتی، اگر راست گفتی از خدا طلب آمرزش می کنم و در صورتی که دروغ گفته باشی، خدا تو را بیامرزد، آن مرد پیشانی امام را بوسیده و گفت: نه! آنچه گفتم در تو نیست و من به آن نسبتها شایسته ترم.(2)

1- . آل عمران / 134
2- . اعلام الوری: 154 ، ارشاد: 273

راوی حدیث گفت، آن مرد حسن بن حسن بوده.

2. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بر چند نفر جذامی گذشت. امام سوار بر الاغ بود و آنها مشغول غذا خوردن بودند. امام را به خوردن غذا دعوت کردند، فرمود: اگر من روزه نداشتم می خوردم. وقتی به منزل رسید، دستور داد غذا تهیه کنند و در تهیه غذا هر چه می توانند از خرج مضایقه نکنند. سپس آنها را به منزل دعوت کرد و آنان با حضرت غذا خوردند و حضرت هم با ایشان غذا خورد.(1)

3. کافی: ابو حمزه ثمالی می گوید: خدمت زین العابدین علیه السلام سخن از گرانی نرخها شد؛ فرمود: مرا با گرانی آن چه کار؟ اگر گران شود رزق بر خداست و اگر ارزان گردد هم رزق بر خداست.(2)

4. فلاح السائل: حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر وقت وقت نماز می شد، تن علی بن الحسین علیهما السلام می لرزید و رنگش زرد می شد و چون شاخه خرما می لرزید.(3)

5. ارشاد: عبد الله بن محمد پسر عمرو بن علی می گوید: هشام ابن اسماعیل با من خیلی بد رفتاری می کرد (او از طرف عبد الملک مروان والی مدینه بود و ولید بن عبد الملک او را عزل کرد) و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را به شدت آزرد. پس از آنکه ولید او را عزل نمود، دستور داد جلوی مردم بایستد تا آنها انتقام خود را بگیرند. در حالی که در نزدیکی خانه مروان او را نگه داشته بودند، حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از کنار او گذشت. حضرت به او سلام کرد. علی بن الحسین علیهما السلام قبلا به نزدیکان خود دستور داده بود که متعرض او نشوند.(4)

6. اعلام الوری، ارشاد، مناقب: روایت شده که علی بن الحسین علیهما السلام دو مرتبه غلامش را صدا زد ولی جوابش را نداد. در مرتبه سوم که جواب داد،

1- . کافی 2 : 123
2- . کافی 5 : 81

3- . فلاح السائل: 101
4- . ارشاد: 274

فرمود: پسرم صدای مرا نشنیدی؟ گفت: چرا. فرمود: چرا جواب ندادی؟ گفت: چون از تو نمی ترسیدم. فرمود: الحمد لله که غلامم از من بیمناک نیست.(1)

7. ارشاد: ابن اسحاق می گوید: در مدینه چندین خانوار زندگی می کردند که خوراک آنها می رسید و نمی دانستند از کجا می آید و به کسی احتیاج نداشتند! پس از فوت علی ابن الحسین علیهما السلام مقرری آنها نرسید.(2)

8. ارشاد: عمرو بن دینار می گوید: زید بن اسامه به حالت احتضار رسید؛ در آن حال گریه می کرد. علی بن الحسین علیهما السلام پرسید: چرا گریه می کنی؟ گفت: پانزده هزار دینار مقروضم و چیزی ندارم که به وسیله آن پرداخت شود! علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: گریه نکن! قرض تو به عهده من. و تمام آن را پرداخت کرد.(3)

9. مناقب: مثل این حدیث را از راوی دیگری به نام محمد بن اسامه نقل نموده است.(4)

10. فتح الابواب: زهری گفت: با حضرت زین العابدین علیه السلام پیش عبد الملک بن مروان رفتم. سجده ای که در پیشانی علی بن الحسین علیهما السلام بود، توجه او را جلب کرد و عرض کرد: واقعا در راه عبادت خدا کوشش می کنی، خداوند به تو عنایت فراوان دارد! تو پاره تن پیغمبر هستی، قرابتی نزدیک و سبیت مستحکمی داری. تو دارای فضیلتی بزرگ بین خانواده خود و اهل زمان هستی، دارای علم و فضل و دین و ورعی هستی که احدی پیش از تو و بعد از تو جز اجداد طاهرینت دارای این مقام نبوده اند و همین طور از حضرت تعریف و ستایش می کرد. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: یا امیرالمؤمنین! آنچه از لطف خدا و تائید و توفیقش ذکر کردی، کجا می توان شکر و سپاس نعمت او را نمود؟ آنقدر پیامبر صلی الله علیه و آله به نماز ایستاد تا قدمهایش ورم کرد و چنان در روزه داری تشنه می

1- . اعلام الوری: 154 ، ارشاد: 275 ، مناقب آل ابی طالب 3 : 296
2- . ارشاد: 275

3- . ارشاد: 275
4- . مناقب آل ابی طالب 3 : 301

شد که آب دهانش خشک می گردید. گفتند: یا رسول الله! مگر خداوند وعده مغفرت گناهان متقدم و متأخر را به تو نداده؟ می فرمود: بنده شکرگزار خدا نباشم؟ خدای را بر نعمت و آزمایشش سپاس، از ابتدا تا انتهای روزگار. به خدا سوگند اگر اعضایم قطع شود و چشمانم بر روی سینه ام بیفتد، هنوز سپاس یک دهم از یک نعمت از نعمتهای خدای جل جلاله را که شمرندگان نمی توانند بشمرند، نکرده ام. ستایش تمام ستایش گران به پایه یک نعمت او نمی رسد. به خدا سوگند، از کوشش در شکرگزاری فرو گذار نخواهم بود تا او ببیند که پیوسته در شب و روز، آشکارا و پنهان در ستایش اویم. اگر خانواده ام و مردم بر من حقوقی نداشتند که به ناچار باید آن حقوق را مراعات نمود، تا جان در بدن دارم، پیوسته چشم به آسمان می دوختم و دل در گرو او می نهادم. در این موقع اشک از دیدگانش فرو ریخت و عبد الملک نیز گریه کرد و گفت: چقدر فاصله است بین بنده ای که جویای آخرت باشد و در آن راه کوشش کند و بین کسی که طالب دنیا از هر راه است که شد و دیگر نصیبی در آخرت ندارد. آنگاه از نیازهای حضرت سؤال کرد و علت آمدنش را پرسید و وساطت او را درباره کسانی که واسطه شده بود پذیرفت و مبلغی در اختیار امام گذاشت.(1)

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: عبارت بیّنته یعنی مطلب را توضیح و تبیین کردم و بان و بیّن و تبیّن و ابان و استبان همگی هم لازم و هم متعدی هستند و نیز می گوید: العصب، خشک شدن آب دهان است و فعل آن بر وزن ضرب است. پایان کلام فیروزآبادی. و کلمه او در عبارت او یرانی الله به معنای الی ان است یا الّا ان و معنا این می شود که به خدا قسم دست از اجتهاد بر نمی دارم تا این که خدا مرا بر این حال ببیند.

11. مناقب: امام سجاد علیه السلام مشغول نماز بود؛ ابلیس به صورت مار افعی ده سری که دندان تیز کرده بود و چشمانش به سرخی می زد بر ایشان متمثل شد. او از از موضع سجود امام از زمین سر برآورد و در محراب عبادت حضرت

1- . فتح الابواب: 169

شروع به حرکت کرد؛ امام را هراسی در دل پیدا نشد و به او کوچکترین توجهی ننمود. ابلیس با نیشهای خود سر انگشتان امام را گاز می گرفت و نیش می زد. باز به او توجهی نکرد و پایش را از جا برنداشت و هیچ شک و اشتباهی در نماز و قرآنش پیش نیامد. در این موقع شهاب آتش زایی از آسمان بر شیطان فرود آمد و همین که ابلیس شهاب را دید، فریادی زد و به صورت اول خود در کنار علی بن الحسین علیهما السلام ایستاد و گفت: یا علی بن الحسین! تو سرور عبادت کنندگانی، چنانچه نام گرفته ای! و من شیطانم. به خدا قسم، عبادت پیامبران از پدرت آدم تا زمان تو را دیده ام و کسی را چون تو عابد نیافته ام! شیطان رفت و امام همان طور مشغول نماز خود بود و سخن شیطان او را از نماز باز نمی داشت تا نمازش تمام شد.(1)

مؤلف: عبارت کدمه یکدمه یعنی او را با جلوی دهانش گزید.

12. کافی: حضرت زین العابدین علیه السلام شیشه ای از مشک در جا نماز داشت و هر وقت به نماز می ایستاد، از آن بر خود می مالید.(2)

13. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: در شب سردی، یکی از غلامان زین العابدین علیه السلام، امام را دید که جبه و ردا و عمامه ای از خز در بر دارد و خود را با غالیه (عطر مخصوصی) عطر آگین کرده است. غلام عرض کرد: فدایت شوم! در چنین ساعتی، با چنین سر و وضعی کجا تشریف می برید؟ فرمود: به مسجد جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله می روم تا از خداوند عزوجل حوریه ای را خواستگاری کنم.(3)

14. کافی مثل این روایت را به سند دیگر نقل می کند.(4)

15. کافی: ثمالی می گوید: زین العابدین علیه السلام را دیدم که نشسته است و یک پای خود را بر روی ران دیگرش نهاده! گفتم: مردم این طور نشستن را زشت

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 277
2- . کافی 6 : 515
3- . کافی 6 : 517

4- . کافی 6 : 516

می شمارند و می گویند این نشستن خداست؛ فرمود: من چون خسته ام این گونه نشسته ام! خدا را خستگی و رنج فرا نمی گیرد و خواب و چرتی برایش نیست.(1)

16. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام وقتی سوار مرکب می شد، روی مرکب خود پارچه ای از مخمل قرمز می انداخت و آنگاه بر آن سوار می شد.(2)

17. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: زین العابدین علیه السلام سه مرتبه مریض شد و هر مرتبه وصیتی می کرد و پس از بهبودی وصیت خود را اجرا می نمود.(3)

18. امالی شیخ طوسی: فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام، چون ناراحتی حضرت زین العابدین علیه السلام را از (شدت) عبادت مشاهده کرد، پیش جابر بن عبد الله انصاری رفت و گفت: جابر! تو از صحابه پیامبری! ما بر شما حقوقی داریم، یکی از آنها این است که اگر دیدید یک نفر از ما خود را از پرستش و عبادت زیاد به کشتن می دهد، او را تذکر دهید و بخواهید جان خود را حفظ نماید. اینک یادگار برادرم علی بن الحسین علیهما السلام خیلی رنجور و ناتوان شده و از زیادی عبادت پیشانی و دو کف دست و زانوانش پینه بسته! جابر به طرف خانه زین العابدین رهسپار شد. درب خانه، حضرت باقر - محمد بن علی علیهما السلام - با چند نفر از بچه های بنی هاشم بودند. جابر آن جناب را دید که می آید؛ گفت: راه رفتن تو شبیه راه رفتن پیامبر است، تو که هستی پسر جان؟ فرمود: من محمد بن علی بن الحسینم. جابر شروع به گریه نموده و گفت: به خدا قسم تو واقعاً شکافنده (باقر) علمی، نزدیک من بیا، پدرم به فدایت! همین که نزدیک آمد، جابر گریبانش را باز نمود و دستش را روی سینه اش گذاشته و بوسید و صورت و گونه اش را روی آن گذاشت و گفت: من از طرف جدت پیامبر صلی الله علیه و آله به تو سلام می رسانم. او به من دستور داد که با تو چنین کنم. و به من فرمود: تو زنده خواهی بود تا یکی از فرزندانم

1- . کافی 1 : 661
2- . کافی 6 : 541

3- . کافی 7 : 56

به نام محمد را درک کنی که شکافنده دانش است و فرمود: تو آنقدر عمر می کنی که کور می شوی و دوباره بینا خواهی شد. سپس گفت: از پدرت برایم اجازه بگیر. حضرت باقر علیه السلام داخل شد و جریان را عرض کرد که پیرمردی بر در خانه است و با من چنین و چنان کرد. امام فرمود: او جابر بن عبد الله است و پرسید، از بین تمام بچه ها فقط با تو چنان گفت و چنان کرد؟ عرض کرد: بلی! فرمود: قصد بدی نداشته، خواسته است خون تو را به گردش آورد. بعد به جابر اجازه ورود را داد. جابر داخل شد و دید حضرت از عبادت زرد و ناتوان شده است. امام علیه السلام از جای حرکت نمود و احوالپرسی شایانی از جابر کرده، او را پهلوی خود نشاند. جابر شروع به صحبت نموده و گفت: یا ابن رسول الله! مگر نمی دانی خداوند بهشت را برای شما و دوستانتان آفریده و جهنم را برای دشمنان و مخالفین شما؟ پس چرا این قدر خود را ناراحت می کنی. زین العابدین علیه السلام فرمود: ای صحابه پیامبر! مگر جدم نمی دانست که آمرزیده شده است؟ چرا در عبادت کوشش می کرد - پدر و مادرم فدایش - تا جایی که ساق پاهایش ورم کرد؟. به ایشان گفتند: با اینکه خدا گناه گذشته و آینده ات را بخشیده، باز چنین عبادت می کنی؟ فرمود: بنده شاکر خدا نباشم؟ وقتی جابر دید سخنش در آقا اثری ندارد عرض کرد: یا ابن رسول الله! پس جان خود را حفظ کن! تو از خانواده ای هستی که خداوند به واسطه آنها بلا را دفع می کند و رنج و ناراحتی را برطرف می نماید و از آسمان باران می فرستد. امام فرمود: جابر! من از روش پدر و جدم صلوات الله علیهما دست بر نمی دارم تا آن دو را ملاقات کنم. جابر به کسانی که حضور داشتند گفت: من در میان اولاد انبیاء چون علی ابن الحسین علیهما السلام ندیده ام، مگر یوسف بن یعقوب علیهما السلام را؛ به خدا قسم، فرزندان علی بن الحسین علیهما السلام بهتر از فرزندان یوسف بن یعقوب هستند. از این خانواده است آن کسی که زمین را پر از عدل و داد می نماید چنانچه پر از ستم شده است.(1)

1- . امالی طوسی: 636

19. خصال: حضرت باقر علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند. همان طور که امیر المؤمنین علیه السلام می خواند؛ او پانصد نخله خرما داشت و در کنار هر درخت دو رکعت نماز می خواند. هر وقت به نماز می ایستاد رنگش تغییر می کرد و چون بنده ذلیلی در مقابل پادشاهی مقتدر می ایستاد. اعضایش از خوف خدا می لرزید و مثل کسی که آخرین نماز اوست نماز می خواند. یک روز هنگام نماز، رداء از شانه اش افتاد، آن را درست نکرد تا نمازش تمام شد. یکی از اصحاب در این مورد سؤال کرد؛ فرمود: وای بر تو! می دانی در مقابل چه کسی هستم؟ آن مقدار از نماز بنده قبول می شود که با دل توجه داشته باشد. آن مرد عرض کرد: پس در این صورت ما هلاک شده ایم؛ فرمود: نه! خداوند نقص نمازهای شما را به وسیله نافله جبران می کند. در شب تاریک از منزل خارج می شد و انبانهایی را به پشت می کشید که درون آنها کیسه هایی از درهم و دینار بود. گاهی خوراک یا هیزم بر پشت خود حمل می کرد و به در خانه محتاجان می آمد و یک یک در می زد؛ هر کس درب را باز می کرد به او چیزی می داد. هر وقت چیزی به فقیری می داد، صورت خود را می پوشانید تا او را نشناسند. بعد از فوت او دیگر کسی به آنها کمک نکرد! فهمیدند آن شخص، علی ابن الحسین علیهما السلام بوده! وقتی پیکر آن امام را برای غسل بر روی تخته گذاشتند، به خاطر انبانهایی که به در خانه فقراء و مستمندان می برد، بر پشت مبارکش اثری چون کوهان شتر بود. یک روز با ردائی از خز بیرون آمده بود. گدایی سر راهش را گرفت و بر ردا چنگ زد. امام رداء را رها کرده و رفت. در زمستان لباس خز می خرید و در تابستان می فروخت و بهایش را صدقه می داد. در روز عرفه چشمش به گروهی افتاد که از مردم درخواست کمک می کردند. فرمود: وای بر شما، در چنین روزی از غیر خدا درخواست می کنید؟ امروز امید است که بچه های در رحم با اینکه عملی انجام نداده اند سعادتمند شوند. آن جناب از غذا خوردن با مادر خود امتناع می کرد. سؤال کردند، شما با آن همه کوششی که در باره رحم داری و از همه مردم نسبت به خویشاوند مهربان تری! چرا با مادر خود غذا نمی خوری؟ فرمود: من می ترسم لقمه ای را بردارم که چشم مادرم به آن لقمه باشد. شخصی عرض کرد: یا ابن رسول

الله ! من شما را در راه خدا بسیار دوست می دارم. گفت: بار خدایا ! من به تو پناه می برم از اینکه کسی مرا به واسطه تو دوست داشته باشد، ولی تو مرا دشمن بداری. ایشان با شتر مخصوص خود، بیست مرتبه به حج رفت. حتی یک بار هم آن شتر را با شلاق نزد؛ وقتی شتر مرد، دستور داد او را دفن کنند تا درنده ها پیکرش را نخورند. اوصاف امام را از کنیزش پرسیدند، گفت: مختصر بگویم یا مطول؟ گفتند: مختصر. گفت: هرگز روز برایش غذا نیاوردم (پیوسته روزه داشت) و هرگز شب برایش رخت خواب نگستردم (شبها پیوسته به عبادت مشغول بود) روزی از کنار چند نفر گذشت که از او بدگویی می کردند؛ فرمود: اگر راست می گویید خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ می گویید خدا شما را بیامرزد. هر زمان دانشجویی خدمتش می رسید، می فرمود: مرحبا به کسی که سفارش پیغمبر صلی الله علیه و آله را مراعات نموده و سپس می فرمود: وقتی جوینده دانش از منزل خود خارج می شود، پای بر هیچ خشک و تری از زمین نمی گذارد مگر اینکه تا زمین هفتم برای او تسبیح می کنند. عهده دار مخارج صد خانوار از فقراء مدینه بود. اگر بر سر سفره اش یتیمان و درماندگان و زمین گیران و بیچارگانی که وسیله گذران زندگی نداشتند حاضر می شدند، خوشحال می شد. کسی که دارای خانواده بود از غذای خود برای خانواده آنها می برد. شروع به خوردن غذا نمی کرد مگر اینکه ابتدا به مقدار آن غذا صدقه می داد. در هر سال هفت پینه از محل سجده اش به واسطه زیاد نماز خواندن کنده می شد. همه آنها را جمع می کرد و پس از فوت با او دفن نمودند. بیست سال بر پدرش حسین علیه السلام گریه کرد. هر وقت غذا می آوردند اشک می ریخت تا اینکه یکی از غلامانش گفت: یا ابن رسول الله ! ممکن است یک روز گریه شما تمام شود؟ فرمود: وای بر تو ! یعقوب دوازده پسر داشت؛ یکی از آنها از نظر او پنهان شد، از زیادی گریه چشمانش سفید شد و موی سرش از کثرت اندوه به پیری گرائید و از غم خمیده شد با اینکه پسرش در دنیا زنده بود. من دیدم پدر و برادر و عمو و هفده نفر از خانواده ام در کنارم کشته شدند؛ چگونه اندوهم تمام می شود؟(1)

1- . خصال 2 : 100

مؤلف: مطرف به ضم میم و فتح راء، عبایی از پوست خزّ و چهارگوش و دارای نشان بود؛ و عبارت و انه لیرجی یعنی عرفه روزی است که رحمت خدا بر بندگان سرشار می شود به گونه ای که امید می رود جنین در رحم به برکت این روز سعادت مند شود با این که جنین قدرت بر عبادت و دعایی که با آن رحمت خدا را جلب کند ندارد و با این حال این رحمت عظیم در حق او امید می رود. پس چگونه سزاوار است که کسی که قدرت سؤال کردن از خدا و عبادت را دارد، این طلب پست دنیوی را از غیر خدای تعالی بکند؟ و عبارت مرحبا بوصیه رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی مرحبا به کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او و به رعایت او نسبت به این سفارش امر نمود. ممکن است بین تعداد مرتبه های بریدن پینه ها بین آنچه گذشت و آنچه در این روایت ذکر شده را این طور جمع نمود که هفت بار در سال، پینه ها خود به خود می افتاد و ده بار در سال را خود حضرت می برید. یا این که گاهی هفت بار و گاهی ده بار بریده می شد، یا بریدن پینه های کوچک در این حدیث محاسبه نشده باشد.

20. علل الشرائع: به زهری گفتند: چه کسی از همه مردم در دنیا زاهدتر است؟ گفت: علی بن الحسین علیهما السلام. بین او و محمد بن حنفیه در صدقات علی بن ابی طالب علیه السلام اختلافی بود. به ایشان پیشنهاد کردند، اگر به ولید بن عبد الملک مراجعه کنی، رفع این گرفتاری را می نماید. و گرایشش علیه تو به خاطر دوستی اش با محمد بن حنفیه مرتفع می شود. - در آن زمان، زین العابدین علیه السلام و ولید هر دو در مکه بودند -. فرمود: وای بر تو! آیا در حریم خدا از غیر خدای عزوجل طلب کنم؟ من میل ندارم دنیا را از خدا طلب کنم، چگونه از مخلوقی چون خودم طلب کنم. زهری گفت: به واسطه این زهد و پارسایی، خداوند هیبت او را در دل ولید انداخت و به نفع او بر علیه محمد بن حنفیه حکومت کرد.(1)

21. علل الشرائع: سفیان بن عیینه از زهری پرسید، علی بن الحسین علیهما السلام را دیده ای؟ گفت: آری، کسی از او با فضیلت تر نیست! خدا شاهد است که

1- . علل الشرائع: 87

برایش دوستی در پنهان و دشمنی آشکارا نمی بینم. گفتند: این جریان چگونه است؟ گفت هر کس به او کمال علاقه و محبت را داشت، وقتی مقام و شخصیت و فضیلت زین العابدین علیه السلام را مشاهده می کرد بر او رشک می برد. هر کس با او دشمن بود، باز به واسطه شدت مدارایی که داشت با او معامله دوستانه می کرد.(1)

22. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: پدرم علیه السلام می گفت: حضرت زین العابدین علیه السلام هر وقت به نماز می ایستاد، چون ساقه درختی بود که حرکت نمی کرد، مگر مقداری که باد ان را حرکت دهد.(2)

23. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی علی بن الحسین علیهما السلام به نماز می ایستاد رنگش تغییر می کرد و وقتی سجده می کرد، سر از سجده بر نمی داشت مگر این که از عرق تر شده بود.(3)

24. تهذیب: حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از مدینه به مسجد کوفه آمد و فقط چهار رکعت نماز در مسجد کوفه خواند و سپس سوار شتر خود شده، راه مدینه را از پیش گرفت.(4)

25. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: حضرت زین العابدین علیه السلام هر وقت ماه رمضان می شد، سخنی جز به دعا و تسبیح و استغفار و تکبیر نمی گفت. پس بعد از اینکه افطار می کرد، عرض می کرد: بارالها، اگر بخواهی بیامرزی، می آمرزی.(5)

26. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام هر وقت خطبه عقد را می خواند، آن را خیلی مختصر و کوتاه اجراء می کرد بر سر

1- . علل الشرائع: 87
2- . کافی 3 : 300
3- . کافی 3 : 300
4- . تهذیب الاحکام 6 : 32
5- . کافی 4 : 88

سفره [عقد] بلا فاصله می گفت: الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله و استغفار می کرد و می فرمود: تو را تزویج کردم با همان شرطی که خداوند مقرر فرموده.(1)

27. علل الشرائع: از سفیان بن عیینه نقل شده که زهری گفت: در شبی سرد و بارانی، حضرت زین العابدین علیه السلام را دیدم که بر پشت خود انبانی آرد گرفته و می رفت. عرض کردم: یا ابن رسول الله! این چیست؟ فرمود: سفری در پیش دارم که زاد و توشه آن را به مکانی مطمئن حمل می کنم. عرض کردم: غلام من در خدمت شما است، اجازه بدهید بردارد. قبول نکرد. گفتم: اجازه بدهید خودم بردارم، من شما را از بردن این بار گران بی نیاز می کنم. فرمود: من خود را از برداشتن چیزی که در سفر آینده سبب نجات من است و ورود مرا به منزل آینده بی خطر می کند بی نیاز نمی کنم. تو را به حق خدا قسم می دهم راه خود را بگیر و مرا به خود واگذار! راه خویش را گرفتم و رفتم. پس از چند روز خدمتش رسیده و عرض کردم: یا ابن رسول الله، از آن مسافرتی که قرار بود بروی، خبری نیست؟ فرمود: بله ای زهری! آن طور که خیال کردی نبود، آن سفر مرگ بود که خود را آماده آن می کردم زیرا آمادگی برای مرگ به این است که از حرام خود داری کنی و در راه خدا دستگیری نمایی.(2)

28. علل الشرائع: ثمالی می گوید: علی بن الحسین علیهما السلام را دیدم که نماز می خواند، ردا از یکی از دو شانه اش افتاد ولی آن را درست نکرد تا نمازش تمام شد. من از این کار سؤال کردم؛ فرمود: وای بر تو! می دانی در مقابل چه کسی بودم؟ آن قدر نماز بنده قبول می شود که با دل توجه داشته باشد. علی بن الحسین علیهما السلام در شب تاریک از منزل خارج می شد و انبانهایی را بر پشت می کشید که درون آنها کیسه هایی از درهم و دینار بود و به در خانه محتاجان می آمد و یک یک در می زد؛ هر کس درب را باز می کرد به او می داد. بعد از فوت او کسی را ندیدند که چنین کند! فهمیدند آن کس علی ابن الحسین علیهما السلام بوده!(3)

1- . کافی 5 : 368
2- . علل الشرائع 1 : 231
3- . علل الشرائع: 88

29. علل الشرائع: وقتی علی بن الحسین علیهما السلام برای غسل روی تخته قرار داده شد، به پشت او نظر کردند و دیدند مثل زانوی شتر پینه دارد و این به خاطر چیزهایی بود که بر پشت خود حمل می کرد و به منازل فقرا و مساکین می برد.(1)

30. علل الشرائع: ابان بن تغلب می گوید: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: من دیده بودم که هر وقت علی بن الحسین علیه السلام وارد نماز می شد، رنگش تغییر می کرد! فرمود: به خدا سوگند علی بن الحسین علیهما السلام آن کسی را که در مقابلش می ایستاد، می شناخت.(2)

31. کافی: ابو حمزه می گوید: حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود: اگر وارد بازار شوم و با پولی که دارم مقداری گوشت برای خانواده ام بخرم که احتیاج به آن دارند، در نظر من بهتر است از اینکه بنده ای را آزاد نمایم.(3)

32. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیه السلام سحرگاه در طلب روزی خارج می شد، عرض کردند: یا ابن رسول الله! کجا می روید؟ فرمود: به خانواده ام صدقه می دهم. عرض کردند: به خانواده ات صدقه می دهی؟ فرمود: هر کس از راه حلال جستجوی روزی نماید، آنچه به دست آورد (و برای خانواده خود خرج نماید) از طرف خدا برای او صدقه حساب می شود.(4)

33. علل الشرائع: بطائنی می گوید: اوصاف امام را از کنیز علی بن الحسین علیهما السلام بعد از فوتش پرسیدم و گفتم: امور علی بن الحسین علیهما السلام را برایم وصف کن! گفت: طولانی بگویم یا مختصر؟ گفتم: نه مختصر بگو. گفت: هرگز روز برایش غذا نیاوردم (پیوسته روزه داشت) و هرگز شب برایش رختخواب نگستردم (شبها پیوسته به عبادت مشغول بود)(5)

34. دعوات راوندی: حضرت باقر علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: سخت مریض شدم. پدرم علیه السلام به من گفت: چه میل داری؟

1- . علل الشرائع: 88
2- . علل الشرائع: 88
3- . كافى 2 : 12
4- . كافى 2 : 12
5- . علل الشرائع: 88

گفتم: مایلم بر خلاف آنچه خدا برایم خواسته، درخواستی نداشته باشم. فرمود احسنت! شبیه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه شده ای که جبرئیل علیه السلام به او گفت حاجتی داری؟ گفت: در مقابل خدا نظری ندارم. بلکه خدا مرا کافی است و خوب نگهبانی است.(1)

35. علل الشرائع: ابو حازم می گوید: کسی از خانواده بنی هاشم را ندیدم که از علی بن الحسین علیهما السلام بهتر باشد. حضرت در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند تا در پیشانی و محل سجده اش پینه بست، چون پینه ای که بر سینه شتر می بندد.(2)

مؤلف: جزری می گوید: کرکره به کسر کاف، سینه شتر را گویند که وقتی می نشیند به زمین برخورد می کند و به شکل پوستی فشرده شده در می آید.

36. امالی صدوق: عبد الرزاق می گوید: کنیز علی بن الحسین علیهما السلام برای وضو بر روی دست آقا آب می ریخت و آقا مشغول گرفتن وضو برای نماز بود. آفتابه از دستش افتاد و بر صورت امام خورد و صورتش را مجروح کرد. سر را به سوی او بلند کرد. کنیز گفت: خدای عزوجل می فرماید: «والکاظِمینَ الغَیظَ» ،{ و خشم خود را فرو می برند.} فرمود: خشم خود را فرو بردم. باز کنیز گفت: «وَ الْعافِینَ عَنِ النَّاسِ»، {و از مردم در می گذرند.} فرمود: خدا از تو گذشت. عرض کرد: «وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ(3)»، {و خداوند نکوکاران را دوست دارد.} فرمود: برو، تو آزادی.(4)

37. ارشاد: مثل این حدیث را نقل می کند.(5)

38. مناقب: حضرت کنیزی داشت که برایش آب می ریخت؛ پس چرتش گرفت و آفتابه از دستش افتاد، تا آخر حدیث.(6)

1- . الدعوات: 168
2- . علل الشرائع: 88
3- . آل عمران / 134
4- . امالی صدوق: 201

5- . ارشاد: 274
6- . مناقب آل ابی طالب 3 : 296

39. امالی شیخ صدوق: حضرت صادق علیه السلام فرمود: در مدینه مرد دلقکی بود که مردم را می خنداند! گفت: این مرد مرا خسته کرد و من نتوانستم او را بخندانم! و منظورش علی بن الحسین علیه السلام بود. یک روز امام رد می شد و دو غلامش پشت سرش می آمدند. آن مرد پیش آمد و ردا از دوش مبارکش گرفته فرار کرد. علی علیه السلام به او توجه نکرد. غلامها از پی او رفتند و ردا را گرفتند و بر دوش امام نهادند؛ فرمود: این شخص کیست؟ عرض کردند: مردی دلقک است که مردم مدینه را می خنداند! فرمود: به او بگویید: خدا روزی خواهد داشت که در آن روز بیهوده گران زیان می کنند.(1)

40. مناقب: مثل این حدیث را نقل می کند.(2)

41. عیون اخبار الرضا: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام همیشه با رفیقانی مسافرت می کرد که ایشان را نمی شناختند و شرط می کرد در کارهایی که احتیاج داشتند، خدمتکار آنها باشد. یک مرتبه با گروهی مسافرت کرد، شخصی به آنها برخورد و امام را شناخت؛ گفت: می دانید این شخص کیست؟ گفتند: نه. گفت: این علی بن الحسین علیهما السلام است!! از جای حرکت نموده دست و پایش را بوسیدند و گفتند: یا ابن رسول الله! می خواستی ما را به آتش جهنم بسوزانی؟ اگر اسائه ادبی می کردیم یا دست و یا زبانی به سمت شما دراز می کردیم، آیا برای همیشه هلاک نمی شدیم؟ شما را چه واداشت که چنین کنید؟ فرمود: زمانی با گروهی مسافرت کردیم که مرا می شناختند و به خاطر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به من آنقدر لطف می کردند که استحقاق آن را نداشتم. من می ترسیدم شما هم چنین کنید، به همین جهت ناشناس بودن برایم بهتر بود.(3)

42. امالی طوسی: شقیق بلخی گفت، از علی بن الحسین علیهما السلام پرسیدند: چگونه صبح کردید؟ فرمود: در حالی صبح کردم که از هشت طرف مرا جستجو می کنند: خداوند مرا به انجام واجبات دعوت می کند و پیامبر صلی الله علیه

1- . امالی صدوق: 220
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 279

3- . عيون اخبار الرضا 2 : 145

و آله به انجام سنت. خانواده مرا برای تهیه زاد و توشه و نفس به شهوت رانی. شیطان به پیروی از خود و دو ملک موکل دعوت به کار درست. ملک الموت روح مرا و قبر پیکر مرا طلب می کند. پس من در بین هشت امر گرفتارم.(1)

43. احتجاج: روایت شده که موسی بن جعفر علیهما السلام خوش صدا بود و خوب قرآن می خواند، روزی فرمود: وقتی حضرت علی بن الحسین علیهما السلام قرآن می خواند، گاهی رهگذران صدای آن جناب را می شنیدند و از صدای ایشان غش می کردند. امام اگر کمال قدرت خود را در این امور اظهار کند، مردم تاب تحمل ندارند. عرض کردند: مگر پیامبرصلی الله علیه و آله بر مردم نماز نمی خواند و صدایش به قرآن بلند نمی شد؟ فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله به اندازه ای که افراد پشت سرش طاقت داشتند می خواند.(2)

44. کافی: مثل این حدیث را نقل می کند.(3)

45. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین صلوات الله علیهما از همه مردم در خواندن قرآن خوش صوت تر بود؛ وقتی سقاها از در خانه اش می گذشتند،همان جا می ایستادند و به قرآن خواندن ایشان گوش می دادند. حضرت باقر علیه السلام نیز خوش صداترین مردم بود.(4)

46. ثواب الاعمال: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام هنگام وفات به فرزندش امام باقر علیه السلام فرمود: با این شتر بیست مرتبه به مکه رفته ام و حتی یک شلاق به او نزده ام. هر وقت مُرد، او را دفن کن که گوشتش را درندگان نخورند؛ زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر شتری که هفت مرتبه در موقف عرفات حاضر شود، خداوند او را از چارپایان بهشت قرار می دهد و نسل او را مبارک می کند. وقتی شتر مرد، حضرت باقر علیه السلام گودالی حفر نمود و او را دفن کرد.(5)

1- . امالی طوسی: 641
2- . احتجاج: 215

3- . كافى 2 : 615
4- . كافى 2 : 616
5- . ثواب الاعمال: 46

47. بصائر الدرجات: محمد حلبی می گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که وقتی علی بن الحسین علیهما السلام و خانواده اش را پیش یزید بن معاویه لعنه الله علیهما آوردند و آنها را درون خانه ای جای دادند، بعضی از همراهان امام گفتند: ما را در این خانه جای داده اند که بر روی ما خراب شود و بمیریم. نگهبانان که رومی بودند، این حرف را شنیدند و به زبان رومی آهسته به یکدیگر گفتند: به اینها نگاه کنید! می ترسند خانه بر سرشان خراب شود، با اینکه فردا آنها را می برند و می کشند! امام فرمود: در میان ما هیچ کس جز من زبان رومی را نمی دانست. (رطانه نزد اهل مدینه، زبان رومی است.)(1)

48. مناقب، محاسن: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام به گونه ای راه می رفت که گویی بر سرش پرنده ای نشسته است(با وقار و سنگینی تمام راه می رفت و هرگز تکبر و خودخواهی نداشت.) و سمت راست بدنش بر سمت چپ آن سبقت نمی گرفت.(2)

مؤلف: جزری در وصف صحابه می گوید: گویی بر سرشان پرنده بود و آنان را با این سخن به سکون و وقار وصف می کرد و در آنها تکبر و سبک سری نبود زیرا پرنده بر چیزی که ساکن باشد می نشیند.

49. بصائر الدرجات: حضرت صادق علیه السلام فرمود: برای علی بن الحسین علیهما السلام عسلی آوردند، میل نموده و فرمود: به خدا قسم می دانم این عسل از کجا است و از چه سرزمینی به دست آمده؛ این عسل را از فلان و فلان محل به دست آورده اند.(3)

50. کمال الدین: ابی خالد کابلی می گوید: علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: هر گاه بنی عباس شهری در کنار فرات بسازند، دوام آنها بعد از ساختن شهر، یک سال خواهد بود.(4)

1- . بصائر الدرجات: 337
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 301 ، محاسن: 125
3- . بصائر الدرجات: 505
4- . کمال الدین: 368

51. محاسن: امام صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین صلوات الله علیه بیست بار حج را با یک مرکب به جا آورد و یک تازیانه به او نزد. در یکی از سال ها آن مرکب به زمین نشست و بلند نشد، ولی حضرت به او تازیانه ای نزد !(1)

52. محاسن: حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر وقت زین العابدین علیه السلام برای سفر حج یا عمره می رفت، از بهترین خوراکیها از قبیل بادام و شکر و آرد ترش و شیرین استفاده می نمود.

مثل این حدیث به سند دیگری هم از امام صادق علیه السلام نقل شده.(2)

53. محاسن: حضرت صادق علیه السلام فرمود: روزی که علی بن الحسین علیهما السلام روزه می گرفت، دستور می داد گوسفندی ذبح کنند و گوشتهایش را تکه تکه کنند و بپزند. هنگام افطار که می شد کنار دیگ می آمد تا جایی که بوی آب گوشت به مشامش می خورد. و می فرمود ظرفها را بیاورید. این ظرف برای خانواده فلانی و این ظرف برای خانواده فلانی تا دیگها تمام می شد؛ بعد مقداری نان و خرما می آوردند و این شام خودش بود.(3)

54. مناقب: مثل این حدیث را نقل می کند.(4)

55. محاسن: هشام بن سالم می گوید: حضرت علی بن الحسین علیهما السلام انگور را خیلی دوست داشت. روزی روزه داشت. پس از افطار مقداری انگور برایش آوردند. کنیزی یک خوشه آورد و در مقابل آقا گذاشت. گدایی به در منزل آمد و انگور را به او داد. کنیز انگور را از گدا خرید و دوباره برای امام آورد. گدای دیگری آمد، باز انگور را به او داد. کنیز برای مرتبه دوم از گدا خرید، و تا سه مرتبه (این کار را تکرار کرد) و در مرتبه چهارم انگور را میل نمود.(5)

1- . محاسن: 361
2- . محاسن: 360
3- . محاسن: 396
4- . مناقب آل ابی طالب 3 : 294

5- . محاسن: 547

56. محاسن: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام به واسطه اهمیتی که به شخصیت خود می داد، مرکب سواری تا صد دینار می خرید (1)

57. خرایج: در خدمت حضرت صادق علیه السلام سخن از شهادت حضرت حسین علیه السلام و جریان فرزندش و بردن او به شام شد. فرمود: وقتی وارد زندان شد، یکی از حاضرین به دیگری گفت: چقدر این دیوار خوب است! روی دیوار نوشته ای رومی بود. زین العابدین علیه السلام آن را خواند. زندانیان به زبان رومی به یکدیگر گفتند: در میان این اسیران کسی شایسته تر از این جوان به خونخواهی آن شهید نیست (منظورشان علی بن الحسین علیهما السلام بود).(2)

58. ارشاد: ابن شهاب زهری می گوید: علی بن الحسین علیهما السلام که برجسته ترین بنی هاشم بود فرمود: ما را به نحوی که اسلام خواسته، دوست داشته باشید. محبت شما پیوسته به نفع ما بود تا از قانون و قاعده اسلام خارج شدید و سبب عیب و عار ما گشتید.(3)

مؤلف: شاید مراد حضرت، نهی از غلو باشد یعنی ما را به گونه ای دوست بدارید که موافق قانون اسلام باشد و از آن خارجتان نکند. شما پیوسته به ما محبت داشتید تا زمانی که افراط کردید و در مورد ما چیزهایی گفتید که ما راضی به آن نبودیم و موجب عیب و نقص ما شدید و مردم به سبب چیزهایی که به ما نسبت می دهید، بر ما خرده گرفتند.

59. ارشاد: عبد الله بن موسی از پدر خود و او از جدش نقل کرد که مادرم فاطمه دختر حضرت حسین علیه السلام پیوسته مرا وادار می کرد کنار دائیم علی بن الحسین علیهما السلام بنشینم. هر وقت خدمت ایشان می نشستم استفاده زیادی می

1- . محاسن: 639
2- . الخرائج و الجرائح 2 : 754
3- . ارشاد: 271

بردم و ترس از خدا در دلم می افتاد زیرا می دیدم چگونه از خدا می ترسد، و یا، دریچه ای از علم به رویم گشاده می شد.(1)

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: عبارت افدت المال یعنی مال را گرفتم یا دادم و این از لغات ضد است.

60. ارشاد: ابی حازم می گوید: من هرگز هاشمی ای با فضیلت تر از علی بن الحسین علیهما السلام ندیدم.(2)

61. اعلام الوری، ارشاد: عبد الله بن محمد قرشی می گوید: حضرت زین العابدین علیه السلام هر وقت وضو می گرفت صورتش زرد می شد. خانواده اش عرض می کردند این چه حالت است؟ می فرمود: می دانید می خواهم در مقابل چه کسی بایستم؟(3)

62. اعلام الوری، ارشاد: امام باقر علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام در روز و شب هزار رکعت نماز می خواند و باد مثل خوشه گندم ایشان را حرکت می داد.(4)

63. ارشاد: در حضور علی بن الحسین علیهما السلام، سخن از مقام ایشان شد، فرمود: ما را کافی است که از افراد صالح خانواده خود باشیم. (5)

64. امالی شیخ طوسی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام می فرمود: نوشیدن هیچ نوشیدنی بر من گواراتر از فرو بردن خشمی نیست که به دنبال آن صبر باشد. هرگز مایل نیستم فرو بردن چنین خشمی را با شتران سرخ موی معامله کنم! می فرمود: صدقه، خشم پروردگار را فرو می نشاند. هرگز تکبر و خودخواهی نداشت. قبل از اینکه صدقه در دست گدا قرار گیرد، آن را می بوسید. عرض کردند: چرا چنین می کنی؟ می فرمود: من دست گدا را نمی بوسم من دست پروردگارم را می بوسم زیرا قبل از اینکه در دست سائل قرار گیرد، در

1- . ارشاد: 271
2- . ارشاد: 271

3- . اعلام الورى: 153 ، ارشاد: 271
4- . اعلام الورى: 153 ، ارشاد: 272
5- . ارشاد: 272

دست پروردگارم قرار می گیرد. گاهی در بین راه به کلوخ و سنگی برخورد می کرد؛ از مرکب سواری خود پیاده می شد و آن را از سر راه بر می داشت و کنار می انداخت. روزی از چند نفر مجذوم گذشت و به آنها سلام کرد. آنها غذا می خوردند، امام علیه السلام رد شد، سپس فرمود: خداوند متکبرین را دوست نمی دارد! برگشت و به آنها فرمود: من روزه دارم؛ فرمود: اینها را منزل ما بیاورید، آنها را به خانه برد و پذیرایی کرد و کمک مالی نیز نمود.(1)

65. ارشاد: سعید بن کلثوم می گوید: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که صحبت از امیر المؤمنین علیه السلام شد. شروع به ستایش ایشان کرد و آن تعریفی را که شایسته حضرت علی علیه السلام بود، نمود. فرمود: به خدا سوگند علی بن ابی طالب علیه السلام هرگز لب خود را از دنیا به حرام نیالود تا از دنیا رفت. هر گاه دو وظیفه دینی پیش می آمد، همیشه آن کار را که سخت تر بود انتخاب می کرد. در بین این امت هیچ کس طاقت انجام کارهای پیغمبر صلی الله علیه و آله را جز او نداشت. اعمال دینی را مثل کسی انجام می داد که بین بهشت و جهنم قرار گرفته و آرزوی ثواب بهشت و ترس از کیفر دوزخ را دارد. از مال خود که با کد یمین و عرق جبین به دست آورده بود، هزار بنده در راه خدا و نجات از آتش آزاد کرد؛ گرچه خوراک خانواده خود را از روغن زیتون و سرکه و خرمای عجوه قرار می داد. لباسش کرباس بود و اگر آستینش بلند بود، با قیچی زیادی آن را جدا می کرد. هیچ کدام از فرزندانش در لباس و فقه، بیشتر از علی بن الحسین علیهما السلام به او شباهت نداشت. روزی فرزندش حضرت باقر علیه السلام خدمت پدر رسید، دید از فرط عبادت به حالی رسیده که هیچ کس چنان نشده. رنگش از بیدار خوابی زرد شده و چشمهایش از گریه قرمز شده! پیشانی اش پینه بسته و دماغش از سجده فرو رفته، دو ساق پایش از ایستادن در نماز ورم کرده بود. حضرت باقر علیه السلام فرمود: وقتی پدرم را به این حالت دیدم، نتوانستم خود را نگه دارم! از سر دلسوزی نسبت به حال پدرم به گریه افتادم. در آن موقع پدرم در اندیشه بود. مختصری که از

1- . امالی طوسی: 673

ورود من گذشت متوجه من شده و فرمود: پسرم! یکی از این صحیفه ها را که در آن عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام است، به من بده! تقدیمش کردم. مختصری خواند و از ناراحتی روی زمین گذاشت. فرمود: چه کسی قدرت دارد که چون علی بن ابی طالب علیه السلام خدا را پرستش کند؟(1)

مؤلف: رمضت یعنی سوخت.

66. ارشاد: طاوس می گوید: شب وارد حجر اسماعیل شدم، ناگهان دیدم علی بن الحسین علیهما السلام داخل حجر شد و به نماز ایستاد! فراوان نماز خواند، سپس به سجده رفت؛ من گفتم: مرد صالحی از اهل بیت نیکی است، حتما دعایش را می شنوم! شنیدم که در سجده می گفت: بنده کوچکت در آستان توست. فقیر درگاهت در آستان توست. گدای درگاهت در آستان توست. طاوس می گوید: این جملات را در هیچ سختی نگفتم مگر این که برایم فرجی حاصل شد!(2)

67. ارشاد: زراره می گوید: صدای سائلی در دل شب می آمد که می گفت: زاهدان در دنیا کجایند و راغبان در آخرت کجایند؟ منادیی از سمت بقیع که صدایش را می شنیدیم ولی خودش را نمی دیدیم می گفت: این مرد علی بن الحسین علیهما السلام است.(3)

68. مناقب: مثل این حدیث را نقل می کند.(4)

69. ارشاد: ابراهیم بن علی از پدرش نقل می کند که گفت: با علی بن الحسین علیهما السلام به حج رفتم، ناقه در حرکت خود سستی به خرج داد. حضرت شلاق را نشانش داد و سپس فرمود: آه اگر قصاصی در کار نبود، و دست خود را از حیوان کوتاه می کرد. (او را نمی زد)(5)

مؤلف: التیاث به معنای کندی به خرج دادن است.

1- . ارشاد: 272
2- . ارشاد: 272
3- . ارشاد: 272

4- . مناقب آل ابی طالب 3 : 289
5- . ارشاد: 273

70. ارشاد: علی بن الحسین علیهما السلام پیاده به حج رفت و از مدینه تا مکه بیست روز در راه بود.(1)

71. ارشاد: زهری می گوید: من احدی از اهل این خانه را (بیت پیامبر صلی الله علیه و آله) افضل از علی بن الحسین علیهما السلام ندیدم !(2)

72. ارشاد: جوانی از قریش نزد سعید بن مسیب نشست. علی بن الحسین علیهما السلام آمد. مرد قریشی به ابن مسیب گفت: ای ابا محمد! این مرد کیست؟ گفت: این سید العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است.(3)

73. فتح الابواب: حماد بن حبیب عطار کوفی می گوید: ما به قصد حج خارج شدیم و شبانه از ناحیه زباله (محلی است در راه مکه) حرکت کردیم. باد سیاه و تاریکی از مقابل ما وزید و من از قافله جدا شدم و در آن صحراها سرگردان شدم و به وادی بیابانی رسیدم. همین که تاریکی شب جهان را فرا گرفت، به درختی بلند پناه بردم، در سیاهی شب جوانی را دیدم آمد که لباسی سفید در تن داشت و از او بوی مشک می آمد. با خود گفتم: این دوستی از اولیای خداست. می ترسم حرکتی کنم و او ناراحت شود و من مانع اعمالی شوم که قصد انجام آن را دارد. هرقدر توانستم خود را مخفی کردم. به محل نمازش نزدیک و آماده نماز شد. ایستاد و شروع به این مناجات کرد:

ای کسی که سلطنت هر چیزی در دست اوست و با جباریتش بر هر چیزی پیروز است. شادی اقبال به سمت خودت را دلم وارد کن و مرا وارد عرصه مطیعان خود بنما. آنگاه شروع به نماز کرد. همین که اعضایش ساکن شد و از حرکت باز ایستاد، به آنجایی که آماده نماز شد رفتم؛ دیدم چشمه ای جاری است. از آن وضو گرفته و آماده نماز شدم و پشت سر آن جوان رفتم. دیدم محرابی آراسته است، مثل اینکه همان ساعت درست شده. دیدم هر وقت به آیه ای که نوید یا تهدیدی داشت می رسید، آن را با یک ناله و سوزی تکرار می نمود. همین که تاریکی برطرف شد، به

1- . ارشاد: 273
2- . ارشاد: 273

3- . ارشاد: 273

پای خاست و می گفت: ای کسی که گمراهان قصد او را نمودند و او را راهنما یافتند و خائفان قصد او را کردند و او را با تفضل یافتند و بندگان به او پناهنده شدند و او را بخشنده یافتند! کجا راحتی دید کسی که خود را برای غیر تو به رنج انداخت و کسی که جز تو را در نظر گرفت؟ خدایا تاریکی رفت! من هنوز توشه ای که باید از خدمت تو نگرفته ام و از مناجات با تو سیر نشده ام! خدایا بر محمد و آلش درود فرست و با من از بین دو معامله چنان معامله کن که شایسته مقام تو است. یا ارحم الراحمین. من ترسیدم او را نیابم و بالاخره نفهمم کیست، دست به دامن او انداخته و گفتم: تو را به حق آن کس که این رنج و ناراحتی را بر تو گوارا نموده و لذت شب زنده داری را عنایت کرده، مرا بر بال رحمت و پناهگاه مهربانی خود پناه ده که گمشده ام و خواسته ام هر کاریست که تو بکنی و آرزویم هر چیزی است که تو بگویی ! فرمود: اگر به راستی توکل داشتی گم نمی شدی؛ اکنون مرا تعقیب کن و از پی من بیا! همین که به زیر درخت رسید، دست مرا گرفت. خیال کردم زمین زیر پایم کشیده می شود. صبحگاه که سپیده دمید به من فرمود: مژده باد تو را که اینجا مکه است! صدای داد و فریاد حاجیان را شنیدم و کعبه را دیدم و رو به آن جوان کرده و گفتم: تو را به حق آن کسی که روز قیامت و فقر به او امیدواری، تو که هستی؟ فرمود: اکنون که قسم دادی، من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین هستم.(1)

74. مناقب: مثل این حدیث را نقل کرده است.(2)

75. مناقب: هر وقت علی بن الحسین علیهما السلام از وضوی نماز فارغ می شد، رعشه ای مخصوص او را فرا می گرفت. عرض کردند: آقا، شما را چه می شود؟ می فرمود: وای بر شما! می دانید می خواهم در مقابل چه کسی بایستم و می خواهم با چه کسی راز و نیاز کنم؟

وقتی حضرت وضو می گرفت رنگش زرد می شد؛ از علت که می پرسیدند، می فرمود: می دانید مهیای قیام در مقابل چه کسی می شوم؟

1- . فتح الابواب: 245
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 289

- طاووس فقیه می گوید: زین العابدین علیه السلام را در حجر اسماعیل دیدم که نماز می خواند و چنین دعا می کرد: بنده حقیرت در خانه توست و اسیر تو در آستان توست، مسکین تو در آستان توست، سائل تو در آستان توست، و به تو از چیزی که بر تو مخفی نیست شکایت می کند. و در خبر دیگری دارد: مرا از درت مران.

- فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام چون ناراحتی حضرت زین العابدین علیه السلام را از شدت عبادت مشاهده کرد، پیش جابر بن عبد الله انصاری رفت و گفت: ای یار پیامبر صلی الله علیه و آله! ما بر شما حقوقی داریم؛ یکی از آنها این است که اگر دیدید یک نفر از ما خود را از پرستش و عبادت زیاد به کشتن می دهد، او را به خدا تذکر دهید و بخواهید جان خود را حفظ نماید. اینک علی بن الحسین علیهما السلام یادگار برادرم حسین علیه السلام، بینی اش از کثرت عبادت شکاف برداشته بود و از زیادی سجده، پیشانی و دو کف دست و زانوانش پینه بسته و خود را در عبادت ذوب نموده است! جابر به طرف خانه زین العابدین علیه السلام رهسپار شد و اذن ورود خواست و داخل شد. او حضرت را در محرابش دید که از عبادت زرد و ناتوان شده. امام علیه السلام از جای حرکت نموده و احوالپرسی شایانی با جابر کرده، او را پهلوی خود نشاند. جابر شروع به صحبت نموده و گفت: یا ابن رسول الله! مگر نمی دانی خداوند بهشت را برای شما و دوستانتان آفریده و جهنم را برای دشمنان و مخالفین شما؟ پس چرا این قدر خود را ناراحت می کنی؟ زین العابدین علیه السلام فرمود: ای یار پیامبر! مگر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی دانست که گناهان متقدم و متأخرش آمرزیده شده است؟ اما کوشش در عبادت را رها نکرد. پدر و مادرم فدایش! تا جایی که پاهایش تا ساق ورم کرد. به ایشان عرض کردند: با اینکه خدا گناه گذشته و آینده ات را بخشیده، باز چنین عبادت می کنی؟ فرمود: آیا بنده شاکر خدا نباشم؟ وقتی جابر دید سخنش در آقا اثری ندارد و دست از جدیت (در عبادت) باز نمی دارد، عرض کرد: یا ابن رسول الله! پس جان خود را حفظ کن! تو از خانواده ای هستی که خداوند به واسطه آنها بلا را دفع می کند و رنج و ناراحتی را برطرف می نماید و از آسمان باران می فرستد. امام فرمود: جابر!

من از روش پدر و جدم صلوات الله علیهما دست بر نمی دارم تا آن دو را ملاقات کنم. جابر به کسانی که حضور داشتند روی کرد و گفت: در میان اولاد انبیاء چون علی بن الحسین علیهما السلام دیده نشده است، مگر یوسف بن یعقوب علیهما السلام. به خدا قسم، فرزندان علی بن الحسین علیهما السلام بهتر از فرزندان یوسف هستند.(1)

- مصباح المتهجد: حضرت پارچه ای داشت که در آن تربت امام حسین علیه السلام بود و حضرت فقط بر تربت سجده می کرد.(2)

- تهذیب الاحکام: حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر وقت علی بن الحسین علیهما السلام به نماز می ایستاد، رنگش تغییر می کرد، وقتی به سجده می رفت سر بر نمی داشت تا عرق می ریخت.(3)

- حضرت باقر علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند. باد چون خوشه گندم او را به این طرف و آن طرف مایل می کرد. پانصد درخت خرما داشت که کنار هر کدام دو رکعت نماز می خواند. وقتی به نماز می ایستاد رنگش چون بنده ذلیلی در مقابل فرمانروایی بزرگ تغییر می کرد. اعضای او از خشیت خدا به لرزه می افتاد و مانند شخص وداع کننده ای که آخرین نماز است، نماز می خواند.

روایت شده که وقتی به نماز می ایستاد، رنگش تغییر می کرد و می لرزید و دگرگون می شد. کسی که حال او را هنگام نماز درک نمی کرد، از ایشان علت را جویا می شد، می فرمود: من می خواهم در مقابل پادشاهی با عظمت بایستم. وقتی به نماز می ایستاد، هیچ چیز جز نماز او را به خود مشغول نمی کرد از شدت توجهی که به نماز داشت، و صدایی را نمی شنید.

یکی از فرزندانش از بلندی پرت شد و دستش شکست؛ فریاد اهل خانه بلند شد. همسایه ها آمدند و شکسته بند آوردند. بچه از درد فریاد می زد. حضرت زین

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 289

2- . مصباح المتهجد: 511
3- . تهذيب الاحكام 2 : 286

العابدین علیه السلام هیچ کدام از اینها را متوجه نشد! فردا صبح دید دست بچه به گردنش بسته است. پرسید: چه شده؟ جریان را خدمتش عرض کردند.

در همان خانه ای که امام در سجده بود، آتش سوزی اتفاق افتاد. همه فریاد می زدند: یا ابن رسول الله! آتش، آتش. سر از سجده بر نداشت تا بالاخره آتش را خاموش کردند. بعد از فرونشستن آتش عرض کردند: آقا، چرا توجهی به آتش افروخته نداشتید؟ فرمود: آتش بزرگ (قیامت) مرا از یاد آن غافل نمود.

- اصمعی می گوید: شبی اطراف کعبه در طواف بودم. چشمم به جوانی خوش قد و قامت افتاد که گیسوانش از دو طرف آویزان بود. به پرده کعبه چنگ زده، عرضه می داشت: خدایا، چشمها به خواب رفت و ستارگان بالا آمدند؛ تو فرمانروای زنده و پایداری. پادشاهان درب قصرهای خود را بسته اند و نگهبانان را به نگهبانی گماشته اند، اما درب خانه تو برای هر که تقاضایی داشته باشد باز است. به تو پناه آورده ام تا نظر لطفی به من نمایی، یا ارحم الراحمین. سپس این اشعار را خواند:

ای کسی که دعای بیچاره را در تاریکی اجابت می کنی! ای کسی که ضر و بلوی را همراه با بیماری از بین می بری!

مهمانانت همگی اطراف خانه ات خوابیده اند و تو یگانه و ای پایدار! نخوابیدی.

پروردگارا، تو را به دعایی که به آن امر کردی می خوانم، به حق بیت و حرم، به دعای من رحم نما!

اگر گنهکاری امید به عفو تو نداشته باشد، چه کسی با نعمت ها بر نافرمانان جود و بخشش کند؟

اصمعی گفت: ایشان را دیدم و شناختم که زین العابدین علیه السلام است.

- طاوس فقیه (یمانی) می گوید: زین العابدین علیه السلام را دیدم که پس از نماز عشاء تا سحر مشغول طواف و عبادت بود. همین که دید خلوت شده و کسی نیست، چشم به آسمان دوخته و گفت: الهی، ستارگان

آسمانت غروب کردند! چشم مردمان به خواب رفت، دربهای تو برای نیازمندان باز است. خدایا آمده ام که از من درگذری و مرا ببخشی و چهره جدم محمد صلی الله علیه و آله را در قیامت به من

ص: 89

نشان دهی. در این موقع سیلاب اشک از دیده فرو ریخت و عرض کرد: خدایا! به عزت و جلالت قسم، با معصیت خود نمی خواستم با تو مخالفت کنم و نه در هنگام معصیت، شکی در وجود تو داشتم و نه جاهل به کیفرگیری سخت تو بودم و نه می خواستم خود را در معرض شکنجه تو قرار دهم، ولی نفس مرا واداشت و پرده پوشی تو نیز به آن کمک نمود. بارالها! اکنون چه کسی مرا از عذاب تو می رهاند و اگر دست مرا قطع کنی، به دامن که چنگ بزنم؟ ای وای! فردا وقتی به سبکباران اجازه دهند ولی سنگین باران را در جهنم اندازند، چگونه در مقابل تو بایستم؟. خدایا! فردا آیا با سبکباران خواهم بود یا با سنگین باران؟ ای وای بر من، هر چه عمرم طولانی می شود گناهم زیادتر می گردد و توبه نمی کنم. آیا وقت آن نرسیده که از خدایم خجالت بکشم؟ و سیلاب اشک از دیده فرو ریخته، این شعر را خواند:

ای نهایت آرزو! آیا مرا به آتش می سوزانی؟ پس امید من و محبت من به کجا رود؟

من کارهایی زشت و عتاب آور آوردم و در بین مردم کسی نیست که جنایتی چون جنایت من مرتکب شده باشد!

باز اشک ریخته و گفت: منزهی خدایا! معصیت می شوی و خیال می کنند که تو نمی بینی! و چون کسی که معصیتش را نکرده اند، حلم می ورزی. آن چنان با خلق مهربانی می کنی چون کسی که به آنها احتیاج دارد! با اینکه تو سرور من! از همه آنها بی نیازی. در این موقع به روی زمین به حالت سجده افتاد.

طاوس گفت، من نزدیک شدم و سرش را برداشته روی زانوانم گذاشتم و چنان گریه مرا فرا گرفت که اشکم بر روی صورت آن مولا می ریخت. از جای بلند شد و نشست، فرمود: چه کسی مرا از مناجات با پروردگارم باز داشت؟ عرض کردم من طاوسم یا ابن رسول الله! این ناله و فغان چیست؟ ما باید این طور زاری و اندوه داشته باشیم که گنهکار و جنایت کاریم. شما پدرت حسین بن علی و مادرت فاطمه زهرا و جدت پیغمبر اکرم صلوات الله علیهم اجمعین است. حضرت روز به من نموده و فرمود: هیهات هیهات! طاوس، اسم پدر و مادر و جدم را نبر! خدا بهشت را برای بنده مطیع و نیکوکار آفریده، گر چه غلامی سیاه باشد و جهنم را برای هر که معصیت

ص: 90

کند آفریده، گرچه از اولاد قریش باشد. نشنیده ای خداوند می فرماید: «فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَساءَلُونَ (1)» ، { پس آن گاه که در صور دمیده شود، [دیگر] آن روز میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد، و از [حال] یکدیگر نمی پرسند.} به خدا سوگند فردا هیچ چیز برایت سودی نمی بخشد مگر عمل صالحی که قبلا فرستاده باشی.(2)

مؤلف: کلمه زریّه از عبارت زری علیه یعنی آن را عیب دانست و عتابش کرد گرفته شده و عبارت شلت بالشیء به ضم شین، یعنی آن چیز را بلند کردم.

76. مناقب: از زهد و پارسایی زین العابدین علیه السلام، همان دعاها و زاری و ناله هائی که در صحیفه سجادیه از آن سرور نقل شده، کفایت می کند.

از آن جمله زهری نقل می کند که می فرماید: ای نفس، تا کی به دنیا پای بندی و دل به عمارت آن بسته ای؟ از گذشتگان عبرت نمی گیری و از دوستان و برادرانی که در دل خاک تیره پنهان شده اند و برادرانت که مصیبت زده شدند، پند نمی گیری؟ شعر:

آنان بعد از آنکه روی زمین بودند، اینک در دل زمین هستند و خوبی هایشان در خاک پوسید و کهنه گردید.

خانه هایشان از آنان خالی شد و حیاط های خانه از آنان تخلیه گردید و مقدرات، آنان را به سمت اجلهایشان سوق داد.

و از دنیا و آنچه برای آن جمع کردند گذشتند و حفره هاشان آنان را به زمین منضم کرد.

- از آن جمله از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که زین العابدین علیه السلام می فرمود: تا چه وقت دنیا به من وعده خوش می دهد و مخالفت می کند؟ چقدر من به دنیا اعتماد می کنم و او با من خیانت می کند؟ چقدر من به او دل می بندم و او مرا می فریبد؟ هر چیز تازه ای را کهنه می کند و هیچ پراکنده ای را جمع نمی کند مگر اینکه بین آنها فاصله می اندازد، گویی هیچ کس را نمی تواند ببیند یا

1- . مؤمنون / 101
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 291

چون پیرزالی است که مبتلا به هووهای محبوب تر شده، پیوسته افسوس می خورد و بر نعمت داران رشک می برد. شعر:

به من اعلام جدایی و بریدن کرده و برای من از هر کرانه ای برق های جدایی را می تاباند.

- از آن جمله سفیان بن عیینه می گوید: حضرت می فرمود: کجا رفتند گذشتگان و بستگان و خویشاوندان؟ کجا رفتند انبیاء و مرسلین؟ پیکر آنها را آسیاب مرگ نرم کرد و سالها بر آنها گذشت و از دیده مردم دور شدند؛ ما نیز به سرنوشت آنها دچار خواهیم شد. ما برای خداییم و به سوی او بازگشت می کنیم. شعر:

در صورتی که پیشینیان به چنین سرنوشتی مبتلا شدند، ما نیز از پی آنها خواهیم رفت.

باید توجه داشته باشی که تو نیز به آنها می رسی گرچه در قله های کوه از تو نگهبانی شود!

اینجا محل توقف نیست. اگر به اندازه عمر خورشید بمانی، باز خواهی رفت.(1)

مؤلف: کلمه آلاف جمع إلف به کسر همزه و به معنای أليف است یعنی انس گیرنده تر و فجعه بر وزن منع و جمع است؛ و عبارت اقوت الدار یعنی خانه خالی شد و کلمه بین به معنای فراق و وصل، از واژگان ضد است یعنی معنای متضاد دارد و مراد در اینجا معنای وصل است و ممکن است این کلمه به تشدید یاء خوانده شود و صفت باشد؛ و غیری بر وزن فعلی صفت است؛ و منون به معنای روزگار و مرگ است؛ و ذرت الشمس به تشدید راء به معنای طلوع کرد است و شارق به معنای خورشید است هنگامی که طلوع می کند.

77. مناقب: در باره صدقه دادن زین العابدین علیه السلام، در کتاب حلیه(2) و شرف النبی صلی الله علیه و آله و اغانی(3) از حضرت باقر علیه السلام نقل شده که

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 292
2- . حلیه الاولیاء 3 : 165
3- .اغانی 14 : 75

علی بن الحسین علیهما السلام انبانهای نان را بر پشت می گرفت و در دل شب صدقه می داد و می فرمود: صدقه پنهانی خشم خدا را فرو می نشاند.

محمد بن اسحاق می گوید: گروهی در مدینه زندگی می کردند که نمی دانستند که خوراک آنها را چه کسی تامین می کند. پس از فوت علی بن الحسین علیهما السلام دیگر آن چیزی که شبانه برای آنها آورده می شد را از دست دادند.

شیبه بن نعامه می گوید: حضرت صد خانوار را در مدینه اداره می کرد که در هر خانه ای گروهی زندگی می کردند.

- حلیه الاولیاء: عایشه از اهل مدینه شنید که می گفتند: ما صدقه پنهانی را از دست ندادیم تا اینکه علی بن الحسین علیهما السلام از دنیا رفت..

محمد بن اسحاق می گوید: در مدینه چندین خانواده زندگی می کردند که خوراک و تمام احتیاجات آنها می رسید و نمی دانستند چه کسی آنها را تامین می کند. پس از فوت علی بن الحسین علیهما السلام دیگر کسی چیزی نیاورد. در این موقع بود که دسته جمعی صدا به ناله و فغان بلند کردند (زیرا فهمیدند آن کس که هیچ شب غذای آنها را فراموش نمی کرد، زین العابدین علیه السلام بوده.) حضرت باقر علیه السلام فرمود: در دل شب از خانه بیرون می آمد و انبانها را به پشت می گرفت و یک یک به در خانه ها می رفت و در می زد، هر کس درب را باز می کرد به او می داد. صورت خود را می پوشانید تا فقیر او را نشناسد.

- در خبر دیگری است که پس از تاریکی شب که دیدگان به خواب می رفت از جای حرکت می کرد و هر چه از خانواده اش اضافه بود در انبانی گذاشته، به شانه می گرفت و به طرف خانه فقراء می رفت و در حالی که صورت خود را پوشانیده بود بین آنها تقسیم می کرد. بسیاری از اوقات آنها بر در خانه ایستاده، انتظار آمدن آن حضرت را داشتند. همین که می رسید می گفتند: صاحب انبان آمد.

طائیّ می گوید: وقتی علی بن الحسین علیهما السلام صدقه می داد، ابتدا سائل را می بوسید و بعد به او صدقه می داد.

شرف العروس می نویسد: علی بن الحسین علیهما السلام شکر و بادام صدقه می داد. عرض کردند: چرا چنین صدقه ای می دهی؟ این آیه را قرائت می نمود «لَنْ

تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّی تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ (1)» ، {هرگز به نیکوکاری نخواهید رسید تا از آنچه دوست دارید انفاق کنید.} امام علیه السلام خودش این دو چیز را دوست می داشت.

- حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام انگور را دوست می داشت. مقداری انگور به مدینه آوردند، یکی از کنیزان آن سرور قدری خرید. هنگام افطار خدمت امام آورد. آن جناب خوشش آمد. قبل از اینکه دست دراز کند گدایی رسید. فرمود: تمام انگور را برای او ببر! عرض کرد: یک مقدار او را کافی است! فرمود: نه به خدا! و انگور را برای فقیر برد. فردا باز انگور خریده، آورد. آن روز نیز گدایی آمد. همه را به گدا داد. باز برای امام خرید و در شب سوم برای آن جناب آورد، آن شب گدایی نیامد. امام انگور را میل نموده و فرمود: چیزی از آن از دست ما نرفت! ستایش خدای راست.

حضرت باقر علیه السلام فرمود: پدرش علی بن الحسین علیهما السلام دو مرتبه مالش را با خدا تقسیم نمود.

زهری گفت: پس از فوت علی بن الحسین علیهما السلام در پشت مبارکش اثر یک کار مداوم که پوست بدن را سخت می کند دیدند! معلوم شد که شبها برای همسایگان ضعیف و ناتوان خود آب کشی می کرده است!

عمرو بن ثابت گفت: پس از فوت علی بن الحسین علیهما السلام، در موقع غسل دیدند یک سیاهی بر پشت مبارک آن حضرت است! سؤال کردند: اثر چیست؟ گفتند: انبان آرد را شبها بر پشت می نهاد و به فقراء مدینه می داد.

در روایات شیعه دارد: وقتی حضرت را برای غسل روی سنگ قرار دادند، به شانه حضرت نگاه کردند و چیزی مثل زانوی شتر دیدند که در اثر چیزهایی که به منازل فقرا می برد به وجود آمده بود.

- پس از گذشت زمستان، حضرت لباس زمستانی خود را و بعد از گذشتن تابستان، لباس تابستانی اش را صدقه می داد. امام علیه السلام لباسهای خز می پوشید. عرض کردند: آقا این لباسها را به کسی می دهی که قدر و قیمتش را نمی

1- . آل عمران / 92

داند؛ خوب است بفروشی و پول آن را صدقه بدهی! می فرمود: دوست ندارم لباسی را که با آن نماز گزارده ام بفروشم.(1)

78. مناقب: در باره روزه و حج آن مولا، از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که امام زین العابدین علیه السلام خیلی عبادت می کرد: روزها روزه داشت و شبها به قیام به سر می برد و این کار به جسم او زیان رساند؛ عرض کردم: بابا چقدر این روش را ادامه می دهی؟ فرمود: اظهار علاقه به خدا می کنم شاید مرا ضیافت نماید! یک سفر حج را پیاده، در مدت بیست روز از مدینه به مکه رفت.

زراره می گوید: بر روی یک شتر، بیست مرتبه به مکه رفت و یک بار هم او را شلاق نزد.

رافعی می گوید: یک بار شترش سستی کرد! امام شلاق را بلند نموده و فرمود: اگر از قصاص نمی ترسیدم او را می زدم. در روایت دیگر دارد که فرمود: آه چقدر قصاص مشکل است، و شلاق را پایین آورد و به شتر نزد.

- عبد الله بن مبارک می گوید: سالی برای انجام حج به مکه رفتم؛ در بین راه پسرکی هفت یا هشت ساله را دیدم که در کنار حجاج می رفت. زاد و توشه و مرکب سواری هم نداشت. پیش رفته، سلام کردم و عرض کردم: با چه کسی این بیابانها را طی می کنی؟ فرمود: با خدای نیکو رفتار. جوابش به نظرم خیلی بزرگ آمد. گفتم خوراک و مال سواریت کو؟ فرمود: خوراک من تقوای من است و مرکبم دو پایم و هدفم مولایم. باز در نظرم بزرگ آمد، عرض کردم: پسرم، از کدام خانواده هستی؟ فرمود: از اولاد عبد المطلب. تقاضا کردم واضح تر بگوید، فرمود: از بنی هاشم. باز گفتم: آشکارتر بگو. فرمود: از اولاد فاطمه زهراء و علی علیهما السلام، عرض کردم: آقای من، هیچ شعر گفته ای؟ فرمود: آری. تقاضا کردم یکی از شعرهایش را برایم بخواند، این شعر را خواند:

ما ساقیان حوض کوثریم و تازه واردان را حمایت می کنیم و آب می دهیم.

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 294

و کسی که رستگار شد، تنها به مدد ما رستگار شد و کسی که ما را دوست داشت نومید نگشت.

و هر کس ما را خوشحال کرد، ما به او سرور دادیم و کسی که از ما بدش آمد ولادتش بد است.

و هر کس حق ما را غصب کرد، وعده گاه او روز قیامت است.

در این موقع از نظرم پنهان شد و تا مکه او را ندیدم. پس از انجام اعمال حج، در بازگشت، در ابطح دیدم مردم اطراف یک نفر را گرفته اند؛ نگاه کردم، دیدم همان پسرک است. پرسیدم کیست؟ گفتند: زین العابدین علیه السلام است. این شعر نیز از آن مولا روایت شده:

ما فرزندان پیغمبر، صاحبان اندوه هایی هستیم که فروخورنده ما بین مردم آن را جرعه جرعه فرو می برند.

رنج ما بین مردم بزرگ است و اول و آخر ما مبتلا هستند.

این مردم در اعیادشان شادند و ما اعیادمان ماتم و سوگ ماست.

و مردم در امنیت و شادی اند ولی خائفان ما از درازی ایام می ترسند.

و آن شرافت بلندی که بین مردم به ما اختصاص داده شد، آفت ماست.

منکر حق ما و غاصب حق ما در بین ما حکم می کنند و حکم در این زمینه حق ماست.(1)

79. کتاب حسین بن سعید و نوادر: حضرت باقر علیه السلام فرمود: پدرم غلامش را با یک شلاق زد؛ علتش این بود که او را برای انجام کاری فرستاده بود و دیر کرده بود؛ غلام گریه کرده و گفت: خدا را در نظر بگیر ای علی بن الحسین! مرا از پی انجام کار خود می فرستی و آنگاه می زنی. پدرم اشک از دیدگان فرو ریخته و به من گفت: پسر جان! برو کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و دو رکعت نماز بخوان و بگو، خدایا در قیامت از خطای علی بن الحسین علیهما السلام بگذر. بعد رو

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 294

به غلام نموده و فرمود: تو را در راه خدا آزاد کردم. ابو بصیر گفت! عرض کردم: فدایت شوم، آزاد کردن کفاره زدن است؟ حضرت سکوت کرد.

80. کتاب حسین بن سعید و نوادر: امام کاظم علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام غلامی را تنبیه کرد؛ سپس داخل خانه اش شد و تازیانه اش را آورد و جلوی آن غلام عریان شد و فرمود: علی بن الحسین را تازیانه بزن! غلام ابا کرد. حضرت پنجاه دینار به او داد.

81. کتاب حسین بن سعید و نوادر: علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: هر گاه دو کار برایم پیش آمد که یکی مربوط به دنیا و دیگری مربوط به آخرت بود، اگر کار دنیا را مقدم داشتم، قبل از اینکه شب شود، برایم پیش آمدی نامطلوب می شد.

82. مناقب: نافع بن جبیر به علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد: شما با اشخاص پست می نشینی؟ فرمود: من با کسانی می نشینم که از نظر دینی از آنها بهره مند شوم.

- به حضرت عرض شد: چرا در مسافرت از معرفی خود ابا می کنی؟ فرمود: دوست ندارم از خویشاوندی با پیغمبر استفاده ای بکنم که خود آن استفاده را نرسانده ام.

حضرت سجاد علیه السلام فرمود: من به واسطه خویشاوندی خود با پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی نخورده ام!

- به حضرت عرض شد: تو نیکوکار ترین مردمی! ولی با مادرت در یک ظرف غذا نمی خوری با این که مادرت این کار را دوست دارد! فرمود: کراهت دارم که دستم به لقمه ای دراز شود که چشم او قبل از من به آن دوخته شده و با این کار عاق مادرم شوم! بعد از آن گِل داغ را روی طبق می نهاد و دست خود را زیر طبق می برد و می خورد. حضرت وقتی در وسط راه خشت و کلوخی می دید، از مرکبش پیاده می شد و با دست خود آن را از وسط راه بر می داشت.(1)

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 300

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: غضاره گِل چسبناک سبز و داغ است؛ همچنین غضار همین معنا را می دهد و به معنای نعمت و فراخی و کثرت نعمت نیز هست.

83. مناقب: هرگز دیده نشد علی بن الحسین علیهما السلام در موقع راه رفتن دستش را از کنار رانهایش بگذارد.(کنایه از عدم تکبر است)

- عبد الله بن مسکان می گوید: علی بن الحسین علیهما السلام در هر ماه یک مرتبه کنیزان خود را فرا می خواند و به آنها می فرمود: من پیر شده ام و قدرت بر انجام خواسته بانوان ندارم، هر کدام مایل به ازدواج هستید شما را عروس کنم، یا اگر میل به فروش دارید، شما را بفروشم. اگر مایلید آزاد کنم. اگر یکی می گفت: نه، سه مرتبه می فرمود: خدایا! تو شاهد باش. اگر یک نفر ساکت می ماند، به سایر بانوان می فرمود: از او بپرسید و طبق خواسته اش عمل می کرد.(1)

84. مناقب: درباره کرم و صبر و گریه آن حضرت نقل شده که هشام بن اسماعیل در ایام امارت خود، علی بن الحسین علیهما السلام را می آزرد. وقتی عزل شد، ولید دستور داد که روبروی مردم بایستد. وی به مردم گفت: من فقط از علی بن الحسین می ترسم!! او نزدیک خانه مروان ایستاد و امام سجاد علیه السلام قبلا به خواص خود امر کرده بود که احدی به کلمه ای متعرض او نشود. وقتی حضرت عبور کرد، هشام فریاد زد: خدا بهتر می داند رسالت خود را کجا قرار دهد!(2)

راوی دیگری، در دنباله این حدیث این اضافه را نقل می کند: زین العابدین علیه السلام به دنبال هشام فرستاد و گفت: مالی که نداری و از تو گرفته شده، نزد ما آن قدر مال هست که تو را کفایت کند و از جانب ما و هر کس که مطیع ماست خاطر جمع باش! هشام فریاد زد: خدا بهتر می داند رسالت خود را کجا قرار دهد!

- ابی مهدی می گوید: علی بن الحسین علیهما السلام سوار بر الاغ بر عده ای جذامی که مشغول ناهار خوردن بودند عبور می کرد. آنان حضرت را به غذا دعوت کردند! حضرت فرمود: من روزه دارم و اگر روزه دار نبودم دعوتتان را اجابت می

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 301
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 301

کردم. وقتی به منزلش رسید، امر کرد غذایی مهیا کنند و سفره بیارایند و آنان را دعوت کرد و با آنان غذا میل نمود.(1)

در روایت دیگر دارد، علت ردّ دعوت جذامیان این بود که این اطعام نوعی صدقه محسوب می شد زیرا صدقه گرفتن بر حضرت حرام بود.

- علی بن عبد الله می گوید: وقتی عبد الله به حال احتضار رسید، طلبکاران جمع شده، از او طلب خود را مطالبه می کردند. گفت: چیزی ندارم که بدهم ولی هر کدام از دو پسر عمویم را که انتخاب کنید ضامن می کنم: علی بن الحسین علیهما السلام و عبد الله بن جعفر را. طلبکاران گفتند: عبد الله بن جعفر سر می دواند اما علی بن الحسین با اینکه مالی ندارد راستگو است، همان آقا را انتخاب می کنیم. خدمت زین العابدین علیه السلام فرستاد و جریان را عرض کرد و فرمود: من تا هنگام برداشت غله مهلت می خواهم. با اینکه غله ای نداشت، طلبکاران راضی شدند. هنگام برداشت غله خداوند وسائل را جور کرد و قرض او را پرداخت.(2)

- سعید بن مرجانه می گوید: علی بن الحسین علیهما السلام قصد کرد بنده ای را که عبدالله بن جعفر ده هزار درهم یا هزار دینار در قبال او می داد آزاد کند و کرد.

- زین العابدین علیه السلام با عبایی از خزّ بیرون آمد و گدایی متعرض ایشان شد و به آن آویخت. حضرت گذشت و عبا را برایش وا نهاد.

آنچه در باره صبر زین العابدین علیه السلام آمده است.

- ابراهیم بن سعد می گوید: حضرت زین العابدین علیه السلام صدای شیون را از خانه اش شنید. گروهی از اصحاب خدمت ایشان بودند. از جای حرکت کرد و داخل منزل شد و سپس بازگشت و در جای خود نشست. عرض کردند: این شیون به واسطه پیش آمدی بود؟ فرمود: آری! ایشان را تعزیت و تسلیت گفتند و از صبرش تعجب نمودند. فرمود: ما خانواده ای هستیم که در مورد چیزهایی که دوست داریم مطیع خدا هستیم و در باره آنچه دوست نداشته باشیم او را ستایش می کنیم.

1- . کافی 2 : 123
2- . کافی 5 : 97

- علی بن الحسین علیهما السلام که از افضل بنی هاشم بود به فرزندش فرمود: پسرک من! بر پیش آمدهای ناگوار صبر کن و متعرض حقوق مردم مشو و درخواست برادر دینی ات را در مورد چیزی که ضررش برای تو بیشتر از منفعتی است که عاید او می شود مپذیر.(1)

محاسن برقی می نویسد: عبد الملک شنید که شمشیر پیغمبر صلی الله علیه و آله در نزد زین العابدین علیه السلام است. پیغام فرستاد که به او ببخشد و گفت که به آن احتیاج دارم. امام امتناع ورزید. عبد الملک نامه ای تهدید آمیز نوشت که حقوقش را از بیت المال حذف خواهد کرد. حضرت در جواب او نوشت: خداوند برای پرهیزگاران ضمانت کرده که آنها را از جایی که دوست ندارند نجات دهد و از محلی که گمان نمی برند روزی بخشد. خدای جل ذکره فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ کُلَّ خَوَّانٍ کَفُورٍ(2)» ، { خدا هیچ خیانتکار ناسپاسی را دوست ندارد. } ببین کدام یک از من و تو شایسته این آیه هستیم.

- در بردباری و تواضعش نقل شده، شخصی او را ناسزا گفت. غلامان تصمیم کیفر او را گرفتند؛ فرمود: او را واگذارید. آنچه از صفات ما مخفی است، بیشتر است از آنچه گفته اند؛ حضرت به آن مرد فرمود: احتیاجی داری؟ آن مرد خجالت کشید! لباس خویش را به او داد و دستور داد هزار درهم به او بدهند. آن مرد در بازگشت فریاد می زد: شهادت می دهم تو پسر پیغمبری.(3)

- حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام از حضرت چیزی گرفت ولی با ایشان سخن نگفت! سپس به منزلش آمد و فریاد زد. حسن با آمادگی برای شر به پا کردن از منزلش بیرون آمد؛ حضرت به حسن فرمود: ای برادر! اگر چیزی گفتی که در من است، من از خدا درباره آن استغفار می کنم و اگر چیزی که

1- . مناقب آل ابی طالب 4 : 165
2- . حج / 38
3- . مناقب آل ابی طالب 3 : 296

گفتی در من نیست، خدا تو را بیامرزد. پس حسن بین دو چشم حضرت را بوسید و گفت: من چیزی گفتم که در تو نبود و خودم به آن سزاوارتر بودم! (1)

دیگری به او ناسزا گفت، فرمود: جوان! در مقابل ما گردنه بسیار سختی است، اگر من از آن گردنه رد شدم باکی ندارم! هر چه مایلی بگو. اگر در آن گردنه حیران ماندم، از هر چه تو می گویی بدترم.

- مردی او را ناسزا گفت. امام چیزی نفرمود. گفت: به تو ناسزا می گویم! فرمود: من هم از تو چشم می پوشم.

- کنیزی کاسه ای را که در آن غذا بود شکست. از ترس رنگش زرد شد. به او فرمود: برو، تو در راه خدا آزادی.(2)

- یکی از غلامانش مامور شد خانه ای در باغی که متعلق به زین العابدین علیه السلام بود بسازد، امام برای سرکشی به باغ رفت و دید غلام خراب کاری زیادی کرده و خرجهای نا به جای زیادی نموده، از این جریان بسیار خشمگین و افسرده گشت. با شلاقی که در دست داشت، یکی به او زد ولی پشیمان شد. پس از بازگشت به منزل در پی غلام فرستاد. غلام آمد. دید حضرت تنها نشسته و شلاق هم در مقابل اوست، خیال کرد می خواهد او را کیفر کند. خیلی ترسید. امام شلاق را برداشت و دست به سوی غلام دراز کرده و فرمود: فلانی! من کاری نسبت به تو کردم که سابقه نداشت و یک لغزش بود. اینک شلاق را بگیر و مرا قصاص کن. غلام عرض کرد: آقای من! به خدا قسم خیال کردم می خواهی مرا کیفر کنی. من شایسته کیفر نیز بودم. حالا چگونه شما را قصاص کنم؟ فرمود: باید قصاص کنی. عرض کرد: به خدا پناه می برم، از شما گذشتم، آسوده باشید. چندین مرتبه امام این مطلب را تکرار کرد و غلام این عمل را بسیار ناپسند و بزرگ می پنداشت. وقتی امام دید قصاص نمی کند، فرمود: حالا که قبول نمی کنی، باغ را به تو بخشیدم.

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 296
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 296

- حضرت به گروهی برخورد که غیبت او را می کردند. ایستاد و به آنان فرمود: اگر راست می گویید خدا مرا ببخشد و اگر دروغ می گویید خدا شما را ببخشد !(1)

85. مناقب: ابو حازم و سفیان بن عیینه و زهری هر کدام می گفتند: من هیچ کس از بنی هاشم را افضل و افقه از زین العابدین ندیدم !(2)

- زین العابدین علیه السلام در باره آیه شریفه «یَمحُو اللهُ ما یَشاءُ(3)» ، { خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند.} فرمود: اگر این آیه در قرآن نبود، تمام پیش آمدها را تا روز قیامت برای شما می گفتم.

کم پیدا می شود کتابی در بی رغبتی به دنیا یا موعظه ای، که در آن، از امام سجاد علیه السلام مطلبی نباشد. طبری، ابن بیّع، احمد، ابن بطّه، ابوداود، صاحب حلیه ، اغانی، قوت القلوب، شرف المصطفی، اسباب نزول القرآن، فائق، ترغیب و تهذیب، از زهری و سفیان بن عیینه و نافع و اوزاعی و مقاتل و واقدی و محمد بن اسحاق، از ایشان نقل روایت کرده اند.

- اصمعی می گوید: من در بیابان بودم که ناگهان جوانی را دیدم که گوشه گیری اختیار کرده و لباس هایی کهنه به تن و سیمایی پر هیبت داشت؛ گفتم: اگر از حال خود به اینان شکایت کنی، بعضی امور مربوط به تو را اصلاح می کنند. چنین سرود:

پوشش من در دنیا لباس ضخیم و صبر است و لباس اخروی من گشاده رویی و مژده است.

اگر امری بر من عارض شود، به عزت خود رجوع می کنم و هر آینه من از قومی هستم که صاحب بزرگی هستند.

آیا نمی بینی اهل معروف و نیکی مرده اند؟ و قبر، خیر و جود را در خود دفن کرده؟

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 197
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 297

3- . رعد / 39

بر نیکی و جود باید بدرود گفت که از نیکی جز کتابت و حرفی بین مردم باقی نمانده است.

و گوینده ای که چون مرا بیدار دید، گویی آتشی اعضای درونی مرا می سوزاند، به من گفت:

دردی را پنهان می کنم که ای کاش ظاهر تو را نیز شامل می شد، من گفتم: درد من را سینه ام هم گنجایش آن را ندارد و نسبت به آن تنگ است.

درد من تغیر احوال و فقدان دوستان است و مردن انسان های با فضیلت! گفت: روزگار چنین بوده و هست.

پس او را شناختم که علی بن الحسین علیهما السلام بود؛ گفتم، ممکن نیست این جوجه از غیر آن آشیان(وحی) باشد.(1)

مؤلف: کلمه قائله منصوب است به فعل مقدری مثل رأیت یا أذکر، یعنی دیدی یا یاد کن گوینده ای را. عبارت اباطن داء سخن آن گوینده است و لو در این مصراع برای بیان تمنی و آرزوست.

86. کشف الغمه: وقتی حضرت راه می رفت، دستش از ران پایش جلوتر نمی رفت(کنایه از عدم تکبر) و دستش را به ران مبارکش وصل نمی کرد و سکینه و خشوع داشت.

- سفیان گفت: مردی خدمت زین العابدین علیه السلام آمده گفت: فلانی غیبت شما را می کرد. فرمود: بیا پیش او برویم. با هم رفتند، آن مرد خیال می کرد اکنون امام پس از روبرو شدن با او از خود حمایت خواهد کرد. فرمود: فلانی! اگر آنچه گفته ای صحیح باشد، خدا مرا بیامرزد و ببخشد در صورتی که صحیح نباشد خدا تو را بیامرزد.

پیوسته می گفت: خدایا! به تو پناه می برم از اینکه ظاهرم در نظر مردم خوب باشد ولی باطنم در نزد تو خوب نباشد. خدایا! همان طور که من خطا کردم و تو نیکی کردی، وقتی من توبه کردم تو نیز بر من ببخش.

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 303

هر وقت گدایی به او مراجعه می کرد می فرمود: مرحبا به کسی که زاد و توشه مرا در آخرت بر می دارد.

دوست نداشت که برای وضو کسی به او کمک کند. خودش برای وضو آب می کشید و آماده می گذاشت. سپس می خوابید. پس از بیدار شدن، ابتدا اول مسواک می کرد و سپس وضو می گرفت. پس از آن شروع به نماز می کرد. نافله ای که در روز از او فوت شده بود، شب قضای آن را می خواند و می فرمود: پسرم، این کار بر شما واجب نیست ولی مایلم به کار نیکی که عادت کرده اید، آن را رها نکنید و ادامه دهید. نماز شب را در سفر و غیر سفر ترک نمی کرد.(1)

87. کشف الغمه: روزی امام بیرون رفته بود، مردی ایشان را دید و ناسزا گفت؛ بندگان و غلامان به سمت آن مرد حمله ور شدند. امام به آنها فرمود: آرام باشید! صبر کنید! سپس رو به آن مرد کرد و فرمود: آنچه از امر ما بر تو پوشیده است بیشتر است. آیا احتیاجی داری که ما تو را در آن کمک کنیم؟ مرد خجالت کشید! حضرت عبای خود را به او داد و دستور داد هزار درهم هم به او ببخشند. آن مرد بعد از این برخورد گفت: گواهی می دهم که تو از اولاد پیامبران هستی!

- چند نفر مهمان آن جناب بودند. یکی از غلامان خواست با عجله گوشتی را که در تنور بریان شده بود، بیاورد. آن را با عجله آورد و آهنی که روی آن گوشت بریان می کردند، از دستش رها شد و بر سر پسر زین العابدین علیه السلام که پایین پله ها بود افتاد و او را کشت! امام در حالی که غلام متحیر مانده بود به او فرمود: تو در راه خدا آزادی! این کار را از روی عمد که نکردی! آنگاه به کار دفن و تجهیز فرزند خود پرداخت.(2)

- عبد الله بن علی بن الحسین علیهما السلام می گوید: پدرم در شب آن قدر نماز می خواند که دیگر از خستگی نمی توانست به روی پای خود بایستد. آنگاه خود را به طرف رخت خواب می کشید.(3)

1- . کشف الغمه 2 : 263
2- . کشف الغمه 2 : 273
3- . کشف الغمه 2 : 287

مؤلف: زحف عبارت است از راه رفتن کودک به گونه ای که خود را بر زمین بکشد و مراد از حدیث این است که ایستادن در اثر شدت خستگی از عبادت، برایش دشوار بود.

88. کشف الغمه: یوسف بن اسباط از پدرش نقل کرد که گفت: وارد مسجد کوفه شدم، ناگاه جوانی را دیدم که به مناجات پروردگار مشغول است و سر به سجده گذاشته می گوید: صورت به خاک نهاده ام برای خدایم که شایسته این کار است. درست دقت کردم، دیدم علی بن الحسین علیهما السلام است همین که فجر دمید خدمت آن سرور رسیده عرض کردم: یا ابن رسول الله! با مقامی که داری خود را این چنین به رنج می اندازی؟ اشک از دیدگانش جاری شده و فرمود: عمرو بن عثمان از اسامه بن زید نقل کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر چشمی روز قیامت گریان است مگر چهار چشم: چشمی که از ترس خدا بگرید و چشمی که در راه خدا از بین برود و چشمی که از دیدار حرام خودداری کند و چشمی که در سجده شب زنده دار باشد. خداوند پیش ملائکه افتخار می کند و می فرماید: نگاه کنید به این بنده من! روحش نزد من است و پیکرش در اطاعتم. از رخت خواب کناره گرفته مرا از ترس عذاب می خواند و آرزوی رحمتم را دارد. گواه باشید، من او را آمرزیدم.(1)

- سفیان می گوید: علی بن الحسین علیهما السلام با خود کیسه ای حمل می کرد که در آن نان بود و آن را صدقه می داد و می فرمود: صدقه غضب پروردگار را خاموش می کند و نیز از ایشان نقل شده که فرمود: اگر چارپان سرخ رنگ همراه با ذلت نصیب من شود، خوشحال نمی شوم.

- عبد الله بن عطا می گوید: یکی از غلامان زین العابدین علیه السلام خطایی کرد که سزاوار شکنجه بود، امام شلاق به دست گرفت و به او فرمود بگو: «قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ (2)» ، {به کسانی که ایمان آورده اند بگو تا از کسانی که به روزهای [پیروزیِ] خدا امید ندارند درگذرند.} غلام عرض کرد: آقا!

1- . کشف الغمه 2 : 294
2- . جاثیه / 14

من از آنها نیستم؛ من امیدوار به رحمت خدایم و از عذابش بیمناکم. امام شلاق از دست انداخت و فرمود: تو در راه خدا آزادی.(1)

- کودکی از فرزندان حضرت در چاه افتاد و اهل مدینه بسیار ترسیدند تا اینکه او را درآوردند. حضرت به نماز ایستاده بود و از محراب خود تکان نخوردند. علت را که سؤال کردند، فرمود: من چیزی نفهمیدم؛ من با پروردگار بزرگی مناجات می کردم.

- حضرت پسر عمویی داشت که هر شب به صورت ناشناس از او خبر می گرفت و مقداری پول در اختیارش می گذاشت اما او می گفت: علی بن الحسین علیهما السلام به من رسیدگی نمی کند! خدا از جانب من به او جزای خیر ندهد. امام این سخن را می شنید و تحمل می کرد و خود را معرفی نمی نمود. پس از درگذشت امام، دیگر آن شخص نیامد. پسر عمویش فهمید که او علی بن الحسین علیهما السلام بود. پس بر سر مزار امام آمده و بر او اشک می ریخت.(2)

- در یک قسمت از دعای خود می گفت: خدایا من کیستم که بر من خشم گیری؟ به عزتت قسم، نیکوکاری من فرمانروایی تو را زینت نمی بخشد و کار زشتم به مقام فرمان روائیت زیان نمی رساند. اگر من ثروتمند باشم از خزینه های تو کاسته نمی شود و اگر من فقیر شوم بر خزائن تو افزوده نمی گردد.

- ابن اعرابی گفت: وقتی یزید بن معاویه به فرماندهی مسلم بن عقبه سپاهی به مدینه فرستاد و خون اهل مدینه را بر او حلال کرد، حضرت علی بن الحسین علیهما السلام چهار صد نفر از ما را جزء خانواده خود قرار داد و مخارج ما را تامین کرد، تا سپاه مسلم بن عقبه از بین رفت. همین عمل نیز از آن جناب در زمانی که ابن الزبیر دستور داد بنی امیه را از حجاز خارج کنند، نقل شده است.

- به ایشان عرض شد: چرا وقتی شما به سفر می روید، نسب خود را از کاروانیان مخفی می کنید؟ فرمود: کراهت دارم از این که به سبب خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی بگیرم که خودم مثل آن را نمی توانم بگیرم!

1- . كشف الغمه 2 : 296
2- . كشف الغمه 2 : 303

- مردی به مردی از آل زبیر ناسزا گفت؛ مرد زبیری از او رو بر گرداند و کلام عوض شد و مرد زبیری علی بن الحسین علیهما السلام را ناسزا گفت. امام از او روی گردانید و جوابش را نداد. مرد زبیری به او گفت: چرا جواب مرا ندادی؟ فرمود: به همان دلیل که تو جواب مرد اولی را که به تو ناسزا گفت، ندادی!

- کودکی از اطفال امام مرد ولی کسی جزعی از امام ندید. علت را پرسیدند، فرمود: امری بود که منتظرش بودیم و وقتی اتفاق افتاد ما آن را زشت نمی شمریم!(1)

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: عبارت قذعه بر وزن منعه یعنی به او فحش و نسبت بد داد و اقذعه نیز همین معنا را می دهد.

.89

کشف الغمه: طاوس گفت، دیدم مردی در مسجد الحرام مشغول نماز است و زیر ناودان خانه خدا دعا می کند و اشک می ریزد. پس از پایان نمازش پیش او رفتم، دیدم علی بن الحسین علیهما السلام است! عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! تو را در چنین حالتی دیدم با اینکه شما دارای سه امتیاز هستی که هر یک از آنها امید نجات است: اولا فرزند پیامبری و ثانیاً شفاعت جدت و ثالثاً رحمت خدا. فرمود: ای طاوس! اینکه فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستم، مرا ایمنی بخش نیست! حتما شنیده ای که خداوند می فرماید: «فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَساءَلُونَ (2)»، { [دیگر] آن روز میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد، و از [حال] یکدیگر نمی پرسند.} شفاعت جدم نیز مرا ایمنی بخش نیست! زیرا خداوند تعالی می فرماید: «وَ لا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضی(3)» ، { و جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد، شفاعت نمی کنند}؛ اما رحمت خدا که خداوند تعالی می فرماید: «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ (4)»، {رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.} و من نمی دانم از نیکوکارانم.(5)

1- . کشف الغمه 2 : 305
2- . مؤمنون / 101
3- . انبیاء / 28

4- . اعراف / 56
5- . كشف الغمه 2 : 305

90. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام پیوسته می فرمود: من دوست دارم اقدام بر عمل نمایم اگر چه کم باشد.

حضرت باقر علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام مکررا می فرمود: من مایلم با عملی درست به پیشگاه پروردگارم بروم.(1)

91. کافی: امام سجاد علیه السلام فرمود: دوست ندارم در مقابل ذلت و خواری نفسم، چارپایان سرخ داشته باشم و هیچ جرعه ای برای من محبوب تر از جرعه خشمی نیست که آن را فرو ببرم و با کسی که مرا خشمگین کرده مقابله نکنم.(2)

مؤلف: منظور این است که ذلت نفسم را دوست ندارم، اگر چه به سبب آن برای من چارپایان سرخ به دستم آید یا معنا این باشد که ذلت نفسم را دوست ندارم و به جای آن به چارپایان سرخ راضی نمی شوم، در نتیجه این عبارت مقدمه عبارت بعدی است که اعمال غضب ذلت نفس را بر جای می گذارد.

92. عیون المعجزات: ابو خالد کابلی (کنکر) می گوید: یحیی بن ام طویل - خدا درجاتش را بالا ببرد - که پسر دایه زین العابدین علیه السلام بود به من برخورد و دست مرا گرفت و با هم خدمت زین العابدین علیه السلام رفتیم. دیدم آن مولا روی فرشهای معصفر (نوعی فرش است که با گل معصفر رنگ آمیزی شده) در اطاقی که دیوارهایش سفید کاری شده، با لباسی رنگارنگ نشسته است؛ زیاد ننشستم. همین که حرکت کردم به من فرمود: ان شاء الله فردا پیش من بیا. من از خدمتش خارج شدم و به یحیی گفتم: مرا پیش شخصی بردی که لباسهای رنگین پوشیده. تصمیم گرفتم فردا نروم ولی بعداً فکر کردم که رفتنم چه زیانی دارد. فردا رفتم و دیدم در باز است و کسی نیست، خواستم برگردم که از داخل خانه مرا صدا زد! خیال کردم با من نیست تا بالاخره فریاد زد کنکر! این نامی بود که مادرم بر من گذاشته بود و هیچ کس جز من نمی دانست! خدمتش رسیدم، دیدم در یک خانه گلی با لباسهای کرباسی روی حصیر نشسته و یحیی نیز در خدمت اوست. رو به من کرده و فرمود: ابا خالد! من تازه عروسی کرده بودم. آنچه دیروز مشاهده کردی، به خاطر عروس

1- . کافی 2 : 83
2- . کافی 2 : 109

بود! نمی خواستم بر خلاف میلش رفتار کنم. آنگاه از جای حرکت نمود و دست من و یحیی بن ام طویل را گرفت و کنار آبگیری برد و به ما فرمود: بایستید! ما ایستادیم و آن جناب را تماشا می کردیم. فرمود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ و شروع کرد روی آب راه رفتن، به طوری که کاملا از کمر به بالا روی آب دیده می شد. گفتم: الله اکبر الله اکبر! تو کلمه کبری و حجت عظمی هستی، صلوات خدا بر تو باد. آنگاه به ما توجه نموده و فرمود: خداوند روز قیامت به سه دسته توجهی نمی کند و از آنها نمی گذرد و در عذابی دردناکند: کسی که شخصی را که از ما نیست جزء ما خانواده قرار دهد. و کسی که شخصی را که از ما است، از ما جدا کند. و کسی که مدعی باشد آن دو دسته ای که قبلا نام بردیم، از اسلام بهره برده اند.

مؤلف: ابن ابی الحدید می نویسد: مردی که دشمن زین العابدین علیه السلام بود، روبرویش از او تمجید کرد. امام فرمود: من کوچک تر از آنم که می گویی و بزرگ تر از آنم که در دل به آن عقیده داری.(1)

93. اقبال الاعمال: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام از وقتی ماه رمضان شروع می شد، هیچ یک از غلام و کنیزانش را نمی زد. هر کدام خطایی می کردند، پیش خود یادداشت می نمود، فلان غلام یا فلان کنیز چنان کاری در فلان روز انجام داد ولی او را کیفر نمی کرد. این خطاها جمع می شد تا شب آخر ماه رمضان که همه را جمع می کرد و آن یادداشت را می آورد و یکی یکی از آنها اقرار می گرفت که در فلان روز چنین کردی و تو را تادیب نکردم. همه اقرار می کردند. آنگاه در وسط ایشان می ایستاد و می فرمود: همه با صدای بلند بگوئید، ای علی بن الحسین! خدا نیز تمام کردار تو را ثبت نموده، همان طوری که شما اعمال ما را یادداشت کردی! در نزد او نوشته ایست سراسر واقعیت که از کوچک و بزرگ اعمالت فروگذاری نکرده، تمام کردار خود را در آن می یابی چنانچه ما نیز یافتیم. ای علی بن الحسین! خواری خود را در پیشگاه پروردگار دادگر به یاد آور، خدایی که به اندازه سنگینی خردلی ستم روا نمی دارد و روز قیامت (همه را) برای

1- . شرح نهج البلاغه 17 : 46

حساب می آورد. در حساب داری و گواهی، او کافی است. امروز از ما در گذر و ببخش تا آن روز خدا از تو بگذرد که خودش می فرماید: «وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ(1)» ، { باید عفو کنند و گذشت نمایند. مگر دوست ندارید که خدا بر شما ببخشاید؟ } امام علیه السلام تمام این جملات را به زبان آنها می داد و آنها بلند می گفتند. زین العابدین در وسط ایشان ایستاده بود و اشک می ریخت و می گفت: خدایا! تو دستور داده ای کسی را که به ما ستم روا داشته ببخشیم. اینک بخشیدم، تو نیز مرا ببخش. تو از مأمورین خود به بخشش شایسته تری. خدایا! به ما دستور داده ای گدا را از در خانه رد نکنیم، ما برای گدایی به در خانه تو آمده ایم. پناهنده توایم و تقاضای لطف و عنایت و بخشش تو را داریم. بر ما منت گذار و ما را ناامید مگردان. تو از همه به این کار شایسته تری. خدایا! بخشیده ای، مرا نیز ببخش که تقاضای بخشش دارم. خدایا تو لطف نموده ای، مرا نیز مشمول لطف خویش بگردان، ای کریم. آنگاه روی به آنها نموده و می فرمود: من از شما گذشتم، آیا شما نیز از من گذشتید؟ چنانچه با شما بد رفتاری کرده ام، من فرمانروای بد و پست و ستمگری هستم که خود بنده فرمانروایی کریم و جواد و دادگر بخشنده با لطفم. عرض می کردند: ای آقای ما، با اینکه خطایی نکرده ای از شما گذشتیم. می گفت: بگویید: خدایا ما از علی بن الحسین علیهما السلام گذشتیم همان طوری که او از ما گذشت. خدایا او را از آتش رهایی بخش همان طور که ما را از بندگی رهایی بخشید. این جملات را می گفتند. امام می گفت: اللهم آمین یا رب العالمین و می فرمود: بروید شما را بخشیدم و آزاد کردم، به امید اینکه خدا مرا ببخشد و از آتش رهایی یابم. روز عید فطر نیز به آنها جایزه می داد تا حدی که از کمک مردم بی نیاز باشند، هر سال در آخر ماه رمضان، بیست نفر (بیشتر یا کمتر) آزاد می نمود و می فرمود: خداوند در هر شب هنگام افطار، هفتاد میلیون نفر را از آتش آزاد می کند که همه مستوجب آتش بوده اند. در شب آخر به اندازه تمام ماه می بخشد! مایلم خداوند ببیند، من بندگانم را در دنیا آخر ماه آزاد نمودم، به امید آزادی خودم از آتش جهنم.

1- . نور / 22

هیچ گاه خدمتکاری را بیشتر از یک سال نگه نمی داشت. اگر اول یا وسط سال مالک بنده ای می شد، در شب فطر او را آزاد می کرد. آنهایی را که به جای این بندگان می خرید نیز سال دیگر آزاد می کرد. تا وقتی که به خدای تعالی ملحق شد و از دنیا رفت، چنین می کرد. غلامان سیاه سودانی را می خرید، با اینکه به آنها احتیاجی نداشت، و هنگام حج آنها را به عرفات می آورد و به وسیله ایشان کارهایی که انجام آن لازم بود از قبیل تعمیر و پر کردن گودیها و رخنه ها انجام می داد و پس از حرکت همه را آزاد می نمود و مقداری به ایشان پول می بخشید.(1)

94. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین صلوات الله علیهما با کنیز حسن بن علی علیهما السلام ازدواج کرد. وقتی این خبر به عبد الملک رسید، نامه ای شماتت آمیز به ایشان نوشت که تو شوهر کنیزان شده ای! زین العابدین علیه السلام در جواب نوشت: خداوند نقص و پستی و سرزنش را به وسیله اسلام برطرف نموده. به مسلمان نباید نسبت پستی داد. سرزنش مربوط به جاهلیت است. پیغمبر صلی الله علیه و آله به غلامش دختر داد و با کنیزش ازدواج کرد. وقتی نامه به عبد الملک رسید، به حاضرین گفت: مردی را نشان دارید که کاری که در نظر مردم بد است انجام دهد و (آن کار) شرافت او را افزون کند؟ همه گفتند: آن کس امیر المؤمنین است! گفت: نه به خدا، من نیستم. گفتند: ما جز امیر المؤمنین دیگری را سراغ نداریم. گفت: نه، به خدا قسم او امیر المؤمنین نیست، او زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام است.(2)

95. تهذیب الاحکام: حلبی می گوید: از امام علیه السلام درباره پوشیدن لباس خز پرسیدم،

فرمود: اشکالی ندارد، علی بن الحسین علیهما السلام در زمستان لباس خز می پوشید. تابستان آن را می فروخت و بهایش را صدقه می داد، و می گفت: من از پروردگارم خجالت می کشم بهای لباسی که در آن عبادت کرده ام مصرف کنم.(3)

1- . اقبال الاعمال: 477
2- . کافی 5 : 345
3- . تهذیب الاحکام 2 : 369

96. کافی: سلیمان بن راشد از پدرش نقل می کند که گفت: علی بن الحسین علیهما السلام را دیدم که جبه ای سیاه و عبایی آبی بر تن داشت. (1)

97. کافی: امام رضا علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام پوستین خز به قیمت پنجاه دینار و عبای خز به قیمت پنجاه دینار می پوشید. (2)

98. کافی: حضرت رضا علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام در زمستان جبه خز و ردای خز و کلاه خز می پوشید. پس از پایان زمستان ردا را می فروخت و بهایش را صدقه می داد و آنگاه می فرمود: «مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ(3)»، { [ای پیامبر] بگو: «زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده، و [نیز] روزیهای پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده؟» }(4)

99. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام پشتی ها و فرشهابی داشت که روی آن شکلهابی نقش بسته بودند و بر آنها می نشست.(5)

100. کافی: محمد بن ابی حمزه از پدرش نقل کرد، علی بن الحسین علیهما السلام را دیدم که نیمه شب در کنار خانه کعبه نماز می خواند و نماز خود را بسیار طول داد به طوری که گاهی به پای راست و گاهی به پای چپ تکیه می کرد؛ و شنیدم با صدایی که شبیه گریه بود می گفت: خدایا مرا عذاب می کنی، با اینکه محبتت در دل من است؟ به عزتت قسم اگر این کار را بکنی مرا همنشین گروهی کرده ای که سالهای سال با آنها در راه تو دشمن بوده ام.(6)

101. کافی: زهری می گوید: علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: اگر تمام مردمی که در مشرق و مغرب هستند بمیرند، وقتی قرآن با من باشد من ترسی ندارم.

1- . کافی 6 : 449
2- . کافی 6 : 449

3- . اعراف / 32
4- . کافی 6 : 450
5- . کافی 6 : 477
6- . کافی 2 : 579

وقتی در قرائت به مالک یوم الدین می رسید، پیوسته آن را تکرار می کرد به طوری که نزدیک بود روح از بدنش خارج شود.(1)

102. کافی: حضرت باقر علیه السلام فرمود: علی بن الحسین می فرمود: آنچه زود مردن را برای خودم و شهادت در راه ما را آسان می کند، این آیه است: «أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا نَأْتِی الْأَرْضَ نَنْقُصُها مِنْ أَطْرافِها(2)» ، {آیا ندیده اند که ما [همواره] می آییم و از اطراف این زمین می کاهیم.} تفسیر این آیه، از بین رفتن علماء است.(3)

103. کافی: سعید بن مسیب می گوید: صبح گاه هنگام نماز صبح خدمت زین العابدین علیه السلام بودم. گدایی آمد! فرمود: به گدا چیزی بدهید و هیچ گدایی را بر مگردانید.(4)

104. دعوات راوندی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام لباس پشمینه می پوشید و لباسش را هنگامی که به نماز می ایستاد درشت و خشن می کرد. وقتی می خواست نماز بخواند به جایی می رفت که نرم و ملایم نبود و آنجا نماز می خواند و بر زمین سجده می کرد. روزی به جبان - کوهی در مدینه - رفت و روی سنگی سخت و سوزان ایستاد و شروع به گریستن کرد و بسیار گریه می کرد. پس سر از سجده برداشت؛ گویی (از زیادی اشک) در آب فرورفته بود!(5)

1- . کافی 2 : 602
2- . رعد / 41
3- . کافی 1 : 38
4- . کافی 4 : 15
5- . دعوات: 32

1. مناقب: حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیه السلام بیست سال گریه کرد. وقتی غذا پیش آن جناب می نهادند اشک می ریخت تا جایی که یکی از غلامانش عرض کرد: فدایت شوم یا ابن رسول الله! من می ترسم از بین بروی! فرمود: اندوه و ناراحتی خود را به خدا شکایت می کنم. من از جانب خدا چیزهایی را می دانم که شما خبر ندارید! من هر وقت قتلگاه فرزندان فاطمه را به یاد می آورم، گریه مجالم نمی دهد.

در روایت دیگری است که غلام گفت: آیا وقت آن نمی رسد که اندوه شما تمام شود؟ فرمود: وای بر تو! یعقوب پیامبر دوازده پسر داشت، یک پسرش از نظر او پنهان شد، آنقدر گریه کرد که چشمهایش سفید گردید و از اندوه پشتش خمیده شد با اینکه پسرش زنده بود. من به چشم خود دیدم که پدر و برادر و عمویم و هفده نفر از بستگانم بر روی زمین کشته شدند، چگونه حزنم پایان داشته باشد.

در حلیه مثل این روایت آمده که حضرت آن قدر گریست تا همه نگران از بین رفتن چشمانش بودند.

- هر وقت ظرف آبی را می گرفت آنقدر گریه می کرد که ظرف را پر از اشک می کرد. عرض کردند: چرا این قدر ناراحتی می کنید؟ فرمود: گریه نکنم! با اینکه آبی را که درندگان و وحوش از آن استفاده می کردند به پدرم ندادند. به ایشان عرض

شد: شما در تمام زندگیت گریه می کنی؟ اگر خودت را کشته بودی بیش از این گریه نمی کردی! فرمود: من نفسم را کشتم و بر آن می گریم.(1)

2. خصال، امالی صدوق: حضرت صادق علیه السلام فرمود: پنج نفر زیاد گریه کردند: آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و علی بن الحسین علیهما السلام. اما آدم، بر خارج شدن از بهشت آنقدر گریه کرد که روی صورتش شیارهایی مانند جویبارهایی نمودار بود؛ اما یعقوب، به قدری بر یوسف گریه کرد که چشم خود را از دست داد! به او گفتند: « قالُوا تَاللَّهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهالِكينَ(2)»، { [پسران او] گفتند: «به خدا سوگند که پیوسته یوسف را یاد می کنی تا بیمار شوی یا هلاک گردی.» } اما یوسف، در فراق یعقوب آنقدر گریه کرد که زندانیان ناراحت شدند و گفتند: یا شب گریه کن و روز آرام باش و یا روز گریه کن و شب ساکت باش. او با آنان مصالحه کرد که یکی از این دو را بپذیرد. اما فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله، آنقدر گریه کرد که اهل مدینه آزرده شدند و گفتند: آنقدر گریه کردی که ما را آزردی! به گورستان شهداء می رفت و هر چه می خواست اشک می ریخت و سپس بر می گشت. اما علی بن الحسین علیهما السلام، بیست سال یا چهل سال گریه کرد. هر وقت غذا مقابلش می گذاشتند اشک می ریخت. یکی از غلامانش گفت: فدایت شوم یا ابن رسول الله! من می ترسم از بین بروی! فرمود: اندوه خود را به خدا شکایت می کنم. من از عنایت خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید. من هر وقت یادم از قتلگاه فرزندان فاطمه بیاید، به خاطر آن اشک گلویم را می گیرد.(3)

3. کامل الزیاره: امام صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین صلی الله علیهم بیست یا چهل سال گریست؛ تا آخر آنچه گذشت.(4)

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 303
2- . یوسف / 85
3- . خصال: 131 ، امالی صدوق: 140
4- . کامل الزیاره : 107

4. کامل الزیاره: یکی از غلامان علی بن الحسین علیهما السلام در محل مسقفی که امام علیه السلام در آن محل در سجده بود و گریه می کرد، نگاه می کرد . عرض کرد: ای علی بن الحسین! موقعی خواهد رسید که گریه شما تمام شود؟ حضرت سر بلند نموده و فرمود: وای بر تو! یا فرمود: مادرت به عزایت بنشیند. یعقوب به خدا شکایت کرد با اینکه مصیبتی بسیار کمتر از من دید، آنجا که می گوید: ای افسوس از یوسف. او یک پسر از دست داد. من دیدم پدر و گروهی از بستگانم در اطرافم ذبح می شوند. راوی می گوید: علی بن الحسین علیهما السلام فرزندان عقیل را دوست می داشت. به او عرض کردند: چرا علاقه شما به پسر عموهایت فرزندان عقیل بیشتر است از فرزندان جعفر؟ فرمود: من جان فشانی آنها را در روز عاشورا با پدرم ابی عبد الله الحسین بن علی علیهما السلام به یاد می آورم و دلم برای آنها می سوزد.(1)

مؤلف: برخی از اخبار در باب بکاء حضرت، در باب مکارم ایشان گذشت و ما تحقیقی در باب علت اندوه و بکاء آنها علیهم السلام در باب قصه های یعقوب علیه السلام آوردیم که تذکر آن در این مقام خالی از نفع نیست.

1- . کامل الزیاره : 107

باب هفتم : آنچه بین امام سجاد علیه السلام و محمد بن حنفیه و سایر نزدیکان و خویشاوندانش اتفاق افتاد.

1. کافی: عیسی بن عبدالله می گوید: عبدالله به حال احتضار افتاد و طلبکارانش جمع شدند و دین خود را مطالبه کردند. گفت: من مالی ندارم که به شما بدهم ولی خودتان به هر یک از دو عموزاده ام علی بن الحسین و عبدالله بن جعفر که خواستید(به عنوان ضامن) راضی شوید. طلبکاران گفتند: عبدالله بن جعفر پول دارد ولی در اداء غرض سر می دواند ولی علی بن الحسین علیهما السلام مردی است که پول ندارد اما راستگوست و او بین این دو تن، نزد ما محبوب تر است. دنبال حضرت فرستاد و به او خبر را دادند. فرمود: من ما بدهی او را به عنوانی تکلیفی نیکو تا زمان درو غله - حضرت غله ای هم نداشت - ضمانت می کنم. مردم گفتند: ما راضی هستیم و حضرت ضمانت او را کردند؛ وقتی درو غله رسید، خدای عزوجل مال را برای حضرت مهیا کرد و حضرت ادا فرمود.(1)

2. احتجاج: امام باقر علیه السلام فرمود: وقتی حسین بن علی علیهما السلام به شهادت رسید، محمد بن الحنفیه به دنبال علی بن الحسین علیهما السلام فرستاد و با حضرت خلوت نموده و سپس گفت: ای برادر زاده ام! می دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وصایت و امامت را بعد از خود به علی بن ابی طالب علیه السلام و سپس به امام حسن و سپس به امام حسین علیهما السلام واگذار کرد و پدرت که خدا از او خشنود شود و بر او درود فرستد، به شهادت رسید و وصیت ننمود! و من عموی شما و برادر پدرت هستم و با این سن و سالی که دارم، به جانشینی ایشان، از

1- . کافی 5 : 97

شما که جوان هستید، سزاوارتر هستم. پس با وصیت و امامت من نزاع و مخالفتی نکن. علی بن الحسین علیهما السلام به او فرمود: ای عمو! از خدا بترس و ادعای چیزی را که حق تو نیست مکن. من تو را نصیحت می کنم که از نادانان نباشی. ای عمو! پدرم صلوات الله علیه قبل از رفتن به عراق به من وصیت امامت نمود و یک ساعت قبل از شهادتش پیمان امامت را به من سپرد و این سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله است که نزد من است. متعرض این امر مشو که من از کوتاه شدن عمر و پریشان حالی بر شما بیمناکم و خدای تبارک و تعالی قسم خورده که وصیت و امامت را جز در نسل حسین علیه السلام قرار ندهد. اگر می خواهی بدانی، بیا با هم به نزد حجر الاسود برویم و نزد او طلب حکم کنیم و از حجر در این خصوص بپرسیم؛ امام باقر علیه السلام فرمود: این سخن بین آن دو رد و بدل شد و هر دو آن موقع در مکه بودند. پس آمدند تا به حجرالاسود رسیدند. علی بن الحسین علیهما السلام به محمد فرمود: تو شروع کن و به خدا تضرع و انابه کن و از خدا بخواه که سنگ را برای تو به نطق آورد. سپس من از خدا خواهم خواست!. محمد شروع به تضرع و دعا نمود و از خدا خواست و سپس سنگ را خواند ولی جوابش را نداد! علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: ای عمو! تو اگر وصی و امام بودی، حتما سنگ به تو جواب می داد! محمد به او گفت: ای برادر زاده ام! حال شما دعا کن و از سنگ بخواه! پس علی بن الحسین علیهما السلام خدا را به آن چه خواست خواند و سپس گفت: از تو می خواهم به کسی که پیمان انبیا و اوصیا و همه مردم را در تو قرار داد، به زبان عربی مبین بگویی که وصی و امام بعد از علی بن الحسین علیهما السلام کیست؟ پس سنگ تکانی خورد و نزدیک بود از موضعش جابجا شود . سپس خدا به زبان عربی مبین آن را به سخن آورد و گفت: خدایا! وصیت و امامت بعد از حسین بن علی علیهما السلام برای علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. پس محمد رفت در حالی که ولایت علی بن الحسین علیهما السلام را پذیرفته بود.(1)

1- . احتجاج: 172

3. منتخب بصائر، بصائر الدرجات: به اسناد جداگانه از امام صادق و امام باقر علیهما السلام، مثل این روایت را نقل نموده اند.(1)

4. اعلام الوری، مناقب: مثل این روایت را نقل نموده است.(2)

- مبرد در کامل می گوید: ابو خالد کابلی به محمد بن حنفیه گفت: آیا با برادر زاده ات با کلماتی خطاب می کنی که او تو را مثل این کلمات مورد خطاب قرار نمی دهد؟ محمد گفت: او حجرالاسود را بین من و خود حَکَم کرد و معتقد بود که می تواند حجر را به سخن در آورد. من با او پیش حجر رفتیم و من شنیدم که حجر می گفت: امر امامت را به برادرزاده ات تسلیم کن که او از تو به آن سزاوارتر است! ابو خالد بعد از این جریان، امامی مذهب گردید.

- روایت شده که عمر بن علی با علی بن الحسین علیهما السلام در مورد موقوفه های پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما به نزاع پرداخت و شکایت پیش عبد الملک برد. به عبد الملک گفت: من پسر واقفم و حضرت سجاد علیه السلام پسر پسر علی علیه السلام است. من از او سزاوارترم. عبد الملک در جواب از شعر ابن ابی الحقیق استفاده نمود:

حق را باطل قرار مده ، حق را به باطل مچسبان.

بعد رو به علی بن الحسین علیهما السلام کرده و گفت: برخیز! من آن موقوفات را در اختیار تو گذاشتم. حرکت کرده، خارج شدند. عمر پس از خارج شدن گریبان امام را گرفت و ایشان را آزرد ولی امام علیه السلام به او چیزی نگفت. بعد از این جریان، محمد پسر عمر خدمت زین العابدین علیه السلام رسید و سلام کرد و به دست و پای آن جناب افتاده و آن را می بوسید. امام علیه السلام فرمود: پسر عمو! بی وفایی پدرت مانع نمی شود که من نسبت به تو مهربانی کنم. اکنون دختر خود خدیجه بنت علی را به ازدواج تو در آوردم.(3)

مؤلف: لوط به معنای چسبیدن است و لاط به، یعنی به آن چسبید و مراد این است که وقتی حقیقت آشکار شد، ملتزم به باطل مباش و ممکن است از غبارت لاط

1- . مختصر البصائر: 14
2- . اعلام الورى: 253 ، مناقب آل ابی طالب 3 : 288
3- . مناقب آل ابی طالب 3 : 308

حوضه باشد یعنی باطل را بالای حق قرار مده تا حق را بپوشانی؛ و در باب آینده از بعضی نسخ ارشاد با ظاء نقل شده که از ریشه لظّ است که به معنای لزوم و پافشاری است و عبارت ألظّ یعنی ملازم شد و ادامه یافت و بر پاداشت و این روایت دلالت بر ذم عمر بن علی دارد و او در کربلا در خدمت برادرش حسین علیه السلام به شهادت نرسید.

5. الفصول المهمه: علی بن الحسین علیهما السلام عازم حج شد و خواهرش سکینه هزار درهم برایش فرستاد. در خارج مدینه در محلی به نام حره به امام رسیدند و پول را تقدیم کردند. همین که فرود آمد پولها را بین فقراء تقسیم کرد.(1)

6. مهج الدعوات: ولید بن عبد الملک به صالح بن عبد الله فرماندار خود در مدینه نوشت که حسن بن حسن را از زندان بیرون بیاور و در مقابل مردم در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله، پانصد ضربه شلاق بزن! صالح او را بیرون آورد و به مسجد برد. مردم جمع شدند. صالح بر منبر رفت و شروع به خواندن نامه ولید بن عبد الملک کرد تا پس از پائین آمدن از منبر دستور بدهد او را تازیانه بزنند! در همان موقع که مشغول خواندن نامه بود، علی بن الحسین علیهما السلام وارد مسجد شد. مردم راه را باز کردند تا به حسن بن حسن رسید. به او فرمود: پسر عمو! دعای کرب را بخوان، خدا فرج خواهد داد. پرسید: دعا چیست؟ فرمود این دعا را بخوان و دعا را برایش خواند. علی بن الحسین علیهما السلام از مسجد خارج شد و حسن بن حسن چند مرتبه دعا را خواند. صالح از خواندن نامه فارغ شد و از منبر به زیر آمد و رو به حاضرین نموده و گفت: چهره مرد مظلومی را می بینم. کار او را تاخیر بیندازید تا در باره اش با امیر المؤمنین مکاتبه کنم! نامه ای در این خصوص به ولید نوشت و دستور داد حسن بن حسن را آزاد کند.(2)

مؤلف: برخی از اخبار مناسب این باب در باب مکارم اخلاق حضرت و باب معجزاتشان گذشت و برخی از آن نیز در باب احوال اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت.

1- . الفصول المهمه: 189
2- . مهج الدعوات: 331

باب هشتم : احوال اهل زمان امام سجاد علیه السلام از خلفا و دیگران و آنچه بین ایشان و بین آنها گذشت و احوال اصحاب و خادمان و غلامان و مدایح ایشان

1. کافی: ابان بن تغلب می گوید: وقتی حجاج کعبه را خراب کرد، مردم خاک آن را جمع نموده و بردند. همین که تصمیم به ساختمان گرفتند ماری آشکار گردید و مانع ساختمان مجدد شد. مردم فرار کرده پیش حجاج رفتند. حجاج ترسید از اینکه اجازه ساختمان کعبه به او داده نشود، لذا بر فراز منبر رفت و به مردم گفت: خدا رحمت کند هر کسی را که در خصوص این گرفتاری ما اطلاعی دارد و ما را مطلع گرداند. پیرمردی گفت: اگر اطلاعی باشد، در نزد مردی است که کنار کعبه آمد و مقداری از خاک آن برداشته و رفت. سؤال کرد، آن شخص که بود؟ گفت: علی بن الحسین علیهما السلام. حجاج گفت: صحیح است، او گنجینه اطلاع است. از پی علی بن الحسین علیهما السلام فرستاد. امام آمد و حجاج جریان جلوگیری از ساختمان کعبه را شرح داد. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: حجاج ! تو ساختمانی را که ابراهیم و اسماعیل ساخته بودند ویران کردی و به غارت بردی ! گویا خیال کردی میراث توست. به منبر برو و مردم را سوگند ده که آنچه برده اند بازگردانند، حجاج همین کار را کرد. تمام آنچه برده بودند، باز آوردند.

پس از جمع آوری خاک کعبه، امام علیه السلام محل خانه را تعیین نمود و دستور داد زمین را حفر کنند. دیگر مار دیده نشد. زمین را کندند تا به پایه های سابق خانه رسیدند. در این موقع علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: شما دور شوید. مردم کنار رفتند. آنگاه نزدیک آمد و با جامه خود آن محل را پوشانید و اشک

ریخت. بعد با دست خویش خاک ریخت، آنگاه کارگران را پیش خواند و فرمود: شروع به ساختن کنید. پس از آنکه پایه ها مقداری بالا آمد، امام علیه السلام دستور داد داخل آن را پر از خاک کنند، به دستور امام داخل آن را خاک ریختند. به همین جهت کف خانه خدا بالا رفت و جز با پله و نردبان نمی توان داخل خانه شد.(1)

2. احتجاج: روزی امام زین العابدین علیه السلام در منی به حسن بصری برخورد که مشغول موعظه نمودن مردم بود. فرمود: خاموش باش تا من سؤالی بکنم. اگر فردا مرگ گریبان گیرت شود، از این حالی که داری، بین خود و خدا راضی هستی؟ جواب داد: نه! راضی نیستم. فرمود: آیا در فکر هستی که این وضع خود را تغییر دهی و به حالی که شایسته است و برای خود می پسندی درآیی؟ مدتی سر به زیر انداخت و آنگاه گفت: این حرف را با خود می گویم ولی حقیقت ندارد. حضرت پرسید: آیا امیدواری که بعد از محمد صلی الله علیه و آله پیامبر دیگری بیاید که با تو سابقه آشنایی داشته باشد؟ جواب داد: نه! فرمود: امید داری سرای دیگر باشد که در آنجا به اعمال نیک بپردازی؟ گفت: نه! فرمود: آیا کسی که عقل داشته باشد، به همین اندازه برای خود قانع می شود که تو قانعی؟ از حالی که داری راضی نیستی! در فکر تغییر این حال نیز نیستی و امید نداری پیامبری بیاید و سرای دیگری هم نیست که در آنجا به اعمال شایسته مشغول شوی و در عین حال مردم را موعظه می کنی؟! همین که امام علیه السلام رفت، حسن بصری پرسید این شخص که بود؟ گفتند: علی بن الحسین علیهما السلام. گفت: اینها خانواده علم هستند. بعد از آن دیگر کسی ندید که حسن بصری مردم را موعظه کند.(2)

2. مناقب، خرائج: عباد بصری در راه مکه به علی بن الحسین علیهما السلام برخورد و گفت: یا علی بن الحسین! جهاد را با سختی که دارد رها کرده ای و روی به حج آورده ای که کاری ساده و آسان است. با اینکه خداوند می فرماید «إِنَّ اللَّهَ اِشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِى سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ

1- . کافی 4 : 222
2- . احتجاج: 171

يُقْتَلُونَ ... الی وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ(1)»، { در حقیقت، خدا از مؤمنان، جان و مالشان را به [بهای] اینکه بهشت برای آنان باشد، خریده است؛ همان کسانی که در راه خدا می جنگند و می کُشند و کشته می شوند...تا و مؤمنان را بشارت ده.} امام علیه السلام فرمود: وقتی کسانی را که دارای چنین صفاتی باشند پیدا کنیم، جنگ کردن با آنها از حج بهتر است.(2)

مؤلف: در باب استجابت دعای حضرت، حال بسیاری از صوفیه زمان حضرت گذشت.

4. اختصاص: محمد بن جعفر مؤدب می گوید: ابو اسحق عمرو بن عبد الله سبیعی چهل سال نماز صبح را با وضوی نماز عشاء خواند و در هر شب یک قرآن ختم می کرد در زمان او کسی پارساتر و مورد اعتمادتر از او در نقل حدیث نزد خاص و عام نبود و از اشخاص مورد اعتماد علی بن الحسین علیهما السلام به شمار می رفت. اسم او عمرو بن عبد الله پسر علی بن ذی حمیر، پسر سبیع بن همدانی بود و چون در بین قبیله سبیع سکونت داشت، آنها را سبیعی می گفتند.(3)

5. قرب الاسناد: در خدمت حضرت رضا علیه السلام سخن از قاسم بن محمد، دایی پدرش، و سعید بن مسیب شد. فرمود: این هر دو شیعه و ارادت مند به ما خاندان بودند. روزی حضرت باقر علیه السلام دخترش را از او خواستگاری کرد. او به حضرت باقر علیه السلام گفت: شما برو از پدرت خواستگاری کن تا او را به ازدواجت در آورد (یعنی اختیار من و دخترم در دست پدر تو است).(4)

6. امالی شیخ طوسی: عامر بن حفص می گوید: عروه بن زبیر با پسرش محمد بن عروه پیش ولید بن عبد الملک آمد. محمد وارد طویله اسبها شد. یکی از چهارپایان او را لگد زد و از دنیا رفت. پای پدرش عروه نیز به مرض آکله مبتلا شد به طوری که در همان شب تمام رانش را برد! ولید گفت: پایت را قطع کن! گفت نه.

1- . توبه / 111
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 298 ، احتجاج: 171
3- . اختصاص: 83

4- . قرب الاسناد: 210

بالاخره مرض به ساق پایش رسید. ولید گفت: این پا را قطع کن و گر نه تمام بدنت را فرا می گیرد! با اره پایش را قطع نمودند، با اینکه پیرمردی بود، کسی موقع قطع کردن پایش، او را نگه نداشته بود! عروه گفت: در این سفر ما گرفتاری زیادی دیدیم.

در همان سال گروهی از قبیله بنی عیس پیش ولید آمدند! در میان آنها مردی کور بود. ولید پرسید: چرا چشمهایت از بین رفته؟ گفت یک شب با خانواده و اموالم در دره ای خوابیده بودیم، در آن زمان هیچ کدام از افراد بنی عیس وضعشان به من نمی رسید. آن شب سیلی آمد و هر چه داشتم، از مال و زن و فرزند برد؛ فقط یک شتر و یک کودک نوزاد برایم ماند. شترم رم کرد و پا به فرار گذاشت. کودک را گذاشته از پی شتر رفتم! چیزی نرفته بودم که صدای بچه را شنیدم. برگشتم دیدم گرگ شکمش را پاره کرده! خودم را به شتر رساندم. او با پایش به صورتم نواخت و هر دو چشمم از بین رفت. صبح که شد، نه مال و نه زن و نه فرزند و نه چشم داشتم. ولید گفت: بروید این خبر را برای عروه نقل کنید تا بفهمد در میان مردم کسی هست که از او بیشتر گرفتار بلا شده باشد. وقتی عروه به مدینه آمد، قریش و انصار به دیدنش آمدند. عیسی پسر طلحه ابن عبید الله به او گفت: مژده باد تو را که خداوند در باره ات نیکی نموده! به خدا سوگند حالا احتیاج به راه رفتن نداشتی. در جواب او گفت: خداوند نسبت به من چه کار خوبی کرد؟ به من هفت پسر داد که سالها از دیدار آنها بهره مند بودم. یکی را گرفت و شش پسر دیگر را برایم باقی گذاشت. به من شش عضو داد که سالها از آنها استفاده می کردم، یکی را گرفت و پنج عضو دیگر را باقی گذاشت. دو دست و یک پا و گوش و چشم. آنگاه سر بلند کرده و گفت: خدایا! اگر گرفتی، باز چیزی برای من باقی گذاشتی. اگر گرفتارم کردی شفا دادی.(1)

7. تنبیه الخواطر: وقتی معاویه بن یزید خواست خود را از خلافت خلع نماید، بر منبر رفت و شروع به سخنرانی کرد و گفت: مردم! من علاقه ندارم بر شما فرمانروایی کنم و نه به شما اعتمادی دارم، چون می بینم علاقه ای به خلافت من ندارید. بالاخره شما گرفتار فرمانروایی ما خانواده شده اید و ما نیز گرفتار شما مردم

1- . امالی طوسی: 93

شده ایم. جدم معاویه برای به دست آوردن خلافت با علی بن ابی طالب علیه السلام که از او برای خلافت به واسطه سابقه و مقامش شایسته تر بود پیکار کرد و می دانید مرتکب چه اعمالی شد و شما نیز خود می دانید چه کردید؛ او بالاخره گرفتار عمل خود شد و به گور رفت. خدا از او بگذرد. بعد از معاویه پدرم یزید عهده دار خلافت شد. او نباید چنین کاری را می کرد، چون شایستگی خلافت را نداشت. او کاری را که نباید بکند کرد! و خیال کرد خوب کاری می کند. بالاخره دیری نپایید که از بین رفت و آتش او خاموش گردید. اینک اندوه بر اعمال و کردارش، ما را از یاد اندوه در گذشتش برده است إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. آنگاه آهسته شروع به آمرزش طلبیدن برای او کرد.

سپس گفت: اکنون من نفر سوم این خانواده ام! افراد بی علاقه به فرمانروایی من بیشتر از علاقه مندانم هستند. هرگز بار گناه شما را به دوش نمی گیرم! بیایید فرمانروایی را از من بگیرید و به هر کس علاقه دارید بسپارید. مروان حکم برخاست و گفت: ابا لیلی! به روش عمر رفتار کن. در جواب او گفت: می خواهی مرا در دین بازی دهی؟ تو چون مردان زمان عمر را برایم بیاور تا بین آنها شوری قرار دهم! به خدا سوگند اگر خلافت گنجینه ای بود، ما سهم خود را برداشتیم. اگر هم بلایی بود، خانواده ابو سفیان را همین مقدار بس است؛ و از منبر به زیر آمد. مادرش به او گفت: کاش کهنه حیضی می شدی! در جواب مادر گفت: من نیز همین آرزو را داشتم و دیگر نمی فهمیدم خداوند آتشی دارد که هر معصیت کار را و هر کس حق دیگری را بگیرد، با آن عذاب می کند.(1)

8. اختصاص: یزید در سن شصت و سه سالگی هلاک شد و چهار سال حکومت کرد. پسرش معاویه بیست و یک سال داشت و چهل روز فرمانروایی کرد.(2)

9. اختصاص، بصائر الدرجات: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی عبدالملک بن مروان به خلافت رسید و پایه های خلافتش محکم شد، نامه ای به دست خود به حجاج بن یوسف نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. از عبدالملک بن

1- . تنبیه الخواطر: 518

2- . اختصاص: 131

مروان به حجاج بن یوسف! اما بعد، از ریختن خون فرزندان عبدالمطلب پرهیز کن. زیرا من آل ابو سفیان را دیدم که وقتی در ریختن خون این افراد زیاده روی کردند، مدت کمی در سلطنت باقی ماندند؛ والسلام. و نامه را سرّی نوشت و احدی را خبر نکرد و همراه نامه رسان به حجاج رساند. خبر آن در ساعتی که نامه نوشته شد، به علی بن الحسین علیهما السلام رسید! به حضرت خبر داده شد: بر مدت زمان سلطنت عبدالملک، برهه زمانی به جهت دست برداشتن از بنی هاشم افزوده شده است. علی بن الحسین علیهما السلام دستور داد، این مطلب غیبی را به عبدالملک بنویسند و به او خبر دهند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به خواب حضرت آمده و به او این خبر را داده است. علی بن الحسین علیهما السلام این مطلب را به عبدالملک بن مروان نوشتند.(1)

10. فرحه الغریّ: هشام کلبی از پدرش نقل کرد که گفت: من مدتی در میان بنی اود (که قبیله ای از بنی سعد هستند) مدتی بودم. آنها به زن و فرزند خود دشنام دادن به علی بن ابی طالب علیه السلام را می آموختند. روزی مردی از آنها، از خانواده عبد الله بن ادریس، پیش حجاج بن یوسف رفت و به او سخنی گفت که در جوابش، حجاج درشتی نمود. آن مرد گفت: حجاج، با من درشتی نکن! هر فضیلت و منقبت با ارزشی برای قریش و قبیله ثقیف باشد، ما را نیز مانند آن هست. حجاج پرسید، شما چه فضیلتی دارید؟ گفت: در میان ما کسی نیست که زبان به بد گویی عثمان بگشاید و هرگز در این قبیله سخن بدی از او گفته نشده. حجاج گفت: صحیح است، این منقبتی است! گفت: در میان ما هرگز خارجی دیده نشده، گفت این هم منقبتی است. گفت: در پیکارهای ابو تراب (علی بن ابی طالب علیه السلام) جز یک نفر از ما شرکت نکرده! همین کار او باعث بی ارزشی و گوشه گیری علی علیه السلام شد. گفت: صحیح است. گفت: هر کس از ما بخواهد زنی بگیرد، اول سؤال می کند علی را دوست می دارد و یا از او به نیکی یاد می کند؟ اگر جواب دهد آری، دیگر با او ازدواج نخواهد کرد. حجاج گفت: درست است این منقبتی است! گفت: هیچ پسری

1- . اختصاص: 314 ، بصائر الدرجات: 396

در قبیله ما به نام علی یا حسن یا حسین نخواهی یافت و هرگز دختری را فاطمه نام ننهاده اند. گفت: صحیح است. گفت: وقتی حسین (علیه السلام) به جانب عراق آمد، زنی از قبیله ما نذر کرد،، اگر خدا او را بکشد، ده شتر در راهش قربانی کند. پس از کشته شدن حسین علیه السلام به نذر خود وفا نمود، حجاج پذیرفت. گفت: مردی از قبیله ما را دعوت به بیزاری از علی علیه السلام نمودند، گفت: من از آنچه شما می خواهید بیشتر انجام می دهم و از حسن و حسین علیهما السلام نیز بیزاری می جویم. حجاج گفت: این هم منقبتی است. گفت: امیر المؤمنین! عبد الملک ما را چنان گرامی داشت که از نزدیکترین قبائل عرب به خود نسبت داد و گفت: شما لباسی هستید که رو پوشیده می شود و نه زیر! شما یاورانی وفادار هستید. حجاج تصدیق کرد. گفت در کوفه ملاحتی وجود ندارد مگر ملاحت و جذابیت قبیله بنی اود. حجاج خنده اش گرفت. هشام کلبی گفت: پدرم نقل کرد که خداوند ملاحت را از این قبیله گرفت، تا آخر حکایت.(1)

11. خرایج: حضرت باقر علیه السلام فرمود: عبد الملک مشغول طواف کعبه بود؛ حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نیز جلوتر از او طواف می کرد و توجهی به عبد الملک نداشت. عبد الملک او را به صورت نمی شناخت. پرسید: این کیست که جلوی ما مشغول طواف است و توجهی به ما ندارد؟ گفتند: علی بن الحسین علیهما السلام است. عبد الملک کناری نشست و گفت علی بن الحسین علیهما السلام را بیاورید، آن جناب را پیش عبد الملک آوردند. گفت: یا علی بن الحسین! من قاتل پدرت نیستم که پیش ما نمی آیی. فرمود قاتل پدرم دنیای او را از بین برد ولی پدرم آخرت او را نابود کرد؛ اگر مایلی تو هم چنین باشی مانعی ندارد. عبد الملک گفت هرگز! ولی علاقه دارم پیش ما بیایی تا از دنیای ما استفاده کنی. زین العابدین علیه السلام روی زمین نشست و ردای خود را پهن کرد و گفت: خدایا به این مرد مقام اولیاء خود را نشان ده. عبد الملک چشم گشوده و دید، تمام پارچه مقابل امام پر از درّ است به طوری که چشم را خیره می کند! امام فرمود: کسی که چنین مقامی داشته

1- . فرحه الغری: 7

باشد هرگز به دنیای شما احتیاجی دارد؟ سپس عرض کرد: خدایا! این جواهرات را بردار که من احتیاجی به آنها ندارم.(1)

12. ارشاد: وقتی عبدالملک بن مروان به خلافت رسید، موقوفات رسول خدا و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم را که مورد ضمانت هم بودند به علی بن الحسین علیهما السلام برگرداند. عمر بن علی با حالت دادخواهی از برادر زاده اش امام سجاد علیه السلام به نزد عبدالملک رفت. عبد الملک گفت: من کلامی مثل سخن ابن ابی الحقیق می گویم:

وقتی انگیزه های هوی و هوس ضعیف و کمرنگ شدند و شنوندگان برای شنیدن سخن گوینده سکوت کردند.

و مردم خردهای خود را مطرح کردند، ما حکم به فرمانی عادل و تمام کننده می کنیم.

ما باطل را حق قرار نمی دهیم و حق را به باطل ملزم نمی کنیم.

می ترسیم خردهایمان به سفاهت و کودنی کشیده شود و در نتیجه با انسان های پست در برابر روزگار به پستی کشیده شویم.(2)

13. ارشاد: محمد بن اسماعیل می گوید: علی بن الحسین علیهما السلام به حج رفت و مردم از جمالش به سمت او مبادرت به آمدن کردند و با شوق به سمت او آمدند و برای تعظیم و اجلال شأن و مرتبه او می پرسیدند: این کیست؟ فرزدق آنجا بود و شروع به خواندن این شعر کرد:

این کسی است که سرزمین بطحاء (بیابانی در مکه) جای قدم هایش را می شناسد و بیت خدا و حلّ و حرم، او را می شناسند.

این پسر بهترین بندگان خداست و این تقیّ و نقیّ و طاهر و علَم است.

وقتی برای استلام حجر الاسود می آید، نزدیک است رکن حطیم (حجر الاسود) دست او را که می شناسدش بگیرد.

1- . الخرائج و الجرائح: 194
2- . ارشاد: 276

از روی حیاء چشم را می پوشاند و مردم نیز از هیبت وی چشم را برهم می گذارند، و با کسی حرف نمی زند مگر بعد از تبسّمی.

کدام یک از قبائل، ذمه شان در گرو تقدم این خانواده نیست یا حق نعمت بر گردن این خانواده دارند؟

هر کس خدا را می شناسد، تقدم رتبه اینها را می شناسد. پس دین از بیت این آقاست که امت ها به آن رسیده اند.

وقتی قریش این مرد را می بیند، گوینده ای می گوید: کرم و جود به مکارم این شخص منتهی می شود.(1)

14. ارشاد: عمر بن علی از پدر خود علی بن الحسین علیهما السلام نقل کرد که پیوسته می فرمود: چیزی برای پیشگیری از گرفتاریها بهتر از دعا ندیدم. زیرا معلوم نیست که تمام دعاهای انسان مستجاب شود (به همین جهت باید پیوسته به دعا توجه داشته باشد شاید مستجاب گردد). از جمله دعاهایی که از پدر خود علی بن الحسین علیهما السلام حفظ نموده بود، دعایی بود که هنگام حمله مسرف بن عقبه به مدینه برای جلوگیری از شر او خواند: پروردگارا، چه بسا نعمت هایی که بر من تفضل کردی ولی شکر و سپاس من از تو بر آن کم بود و چه بلاهایی که مرا با آن آزمودی ولی صبر من در آن کم بود. پس ای کسی که هنگام نعمت دادنش به من، شکرم کم بود ولی مرا محروم ننمود و هنگام بلایش، صبرم کم بود و مرا خوار نکرد. ای صاحب نیکی هایی که تا ابد تمام نمی شود و ای صاحب نعماتی که قابل شمارش نیست! بر محمد و آل محمد صلوات بفرست و شرش را از من دفع کن که من در کشتن او با تو همکاری می کنم و از شر او به تو پناه می برم!

مسرف به مدینه آمد. مردم فکر می کردند که او نظری غیر از کشتن علی بن الحسین علیهما السلام ندارد. بر خلاف تصور آنها حضرت از گزند او سالم ماند و مسرف به آن حضرت بسیار احترام کرد و جایزه و صله ای گران تقدیمش نمود. گروه زیادی نقل کرده اند که وقتی مسلم بن عقبه وارد مدینه شد، از پی علی بن

1- . ارشاد: 276

الحسین علیهما السلام فرستاد. همین که آمد او را احترام نمود و گرامی داشت و گفت: امیر المؤمنین یزید مرا سفارش کرده به شما نیکی کنم و از دیگران ممتازت بدارم و حضرت را جزای خیر داد. سپس دستور داد مرکب سواری خودش را برای آن جناب زین کنند و گفت: پیش خانواده خود برگرد. با این آمدن، شما را به زحمت انداختیم و خانواده ات را بیمناک کردیم. اگر قدرت داشتم فراخور مقامت جایزه ای بدهم، می دادم. امام علیه السلام فرمود: امیر بر من منت نهاد و آنگاه سوار شد. مسرف به اطرافیان خود گفت: این شخص کیست که وجودش خیر است و به خاطر نسبتی با پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد، هرگز در ساحت او شری وجود ندارد.(1)

مؤلف: مسرف همان مسلم است که یزید لعنه الله برای واقعه حره به مدینه فرستاد و به خاطر اسرافی که در خون ریزی کرد، مسلم را مسرف لقب دادند؛ و در عبارت ما اعذرنی للامیر، ظاهرا کلمه ما برای تعجب باشد یعنی چقدر عذر او در مورد من آشکار است و ممکن است ما نافیه باشد و از عبارت اعذر یعنی کوتاهی کرد باشد و معنا چنین می شود: امیر در حق من کوتاهی نکرد و احتمال نخست ظاهر تر است.

15. مناقب: ابن شهاب زهری می گوید: وقتی عبد الملک دستور داد علی بن الحسین علیهما السلام را از مدینه به شام آورند، من در آنجا بودم و دیدم آن جناب را با زنجیری گران بسته و گروهی را برای نگهبانی او گماشته بودند. من از آنها اجازه خواستم که با امام ملاقات نموده، وداع نمایم. اجازه دادند. وقتی خدمتش رسیدم و دیدم پاها و دستهایش را در غل و زنجیر بسته اند، گریه ام گرفت. گفتم کاش من به جای شما بودم و شما از این رنج آسوده بودی. فرمود: زهری، خیال می کنی این غل و زنجیر آویخته به گردنم، مرا می آزارد؟ اگر بخواهم، می توانم این بار گران را از دست و پای خود بگشایم. گرچه تو و سایر علاقمندان به ما خانواده از دیدن این منظره که مرا در چنین غل و زنجیری بسته اند غمگین می شوید، ولی این غل و زنجیر مرا به یاد عذاب خدا می اندازد و به همین جهت آن را دوست دارم. در این

1- . ارشاد: 277

هنگام دست و پای خود را از زنجیر گشوده و فرمود: زهری، من بیشتر از دو منزل دیگر با اینها نخواهم بود. زهری گفت: چهار شب بعد نگهبانان به مدینه برگشتند و در جستجوی زین العابدین علیه السلام بودند و از آن جناب خبری نبود! من نیز از آنها پرسیدم که آن آقا چه شد؟ یکی از آنها گفت: ما خیال می کنیم او جن همراه داشت و از او اطاعت می کردند. هر وقت پیاده می شدیم، همه ما اطرافش را می گرفتیم و کاملاً مراقبش بودیم. یک روز صبح از او جز مشتی غل و زنجیر ندیدیم. بعد از این جریان من پیش عبد الملک رفتم و او حال علی بن الحسین علیهما السلام را از من پرسید. جریان را برایش نقل کردم. گفت: همان روزی که نگهبانان او را گم کردند، پیش من آمد و گفت: مرا با تو چه کار؟ گفتم: پیش من بمان! گفت: علاقه ای به این کار ندارم و از پیش من رفت. به خدا سوگند از دیدن او وحشت مرا فرا گرفته بود. زهری گفت: به عبد الملک گفتم: علی بن الحسین علیهما السلام آن طوری که تو خیال می کنی نیست (یعنی در فکر به دست آوردن خلافت نیست) او به کار خویش مشغول است. عبد الملک گفت: به به، به کاری که او مشغول است! چقدر کار خوبی است. (1)

16. کشف الغمه: مثل این روایت را نقل می کند.(2)

مؤلف: عبارت و ان بلغ بک، یعنی اگر دوست داری که برای من آنچه می بینی نباشد، نخواهد بود، و اگر چه به تو و امثال تو اندوه و حزن فراوانی می رسد، ولی به خدا این زنجیرها مرا به یاد عذاب خدا می اندازد و من به همین خاطر آنها را دوست دارم.

در کشف الغمه دارد: اگر به تو و امثال تو شدتی از دیدن این منظره می رسد؛ عبارت انا نراه متبوعا، یعنی ما می بینیم که جنیان از او تبعیت نموده و او را خدمت می کنند و مطیع او هستند. فیروزآبادی می گوید: تابعه جنّ مذکر و مؤنث هستند که به دنبال انسان - هر جا برود- می روند.

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 275
2- . کشف الغمه 2 : 263

17. مناقب: هشام بن عبد الملک سالی به حج رفت و نتوانست به واسطه ازدحام، حجر الاسود را ببوسد. برایش صندلی گذاشتند، نشست. شامیان اطرافش را گرفتند. در همین میان علی بن الحسین علیهما السلام آمد، در حالی که پارچه ای بر کمر داشت و ردایی بر دوش. بسیار زیبا و خوش اندام بود و بوی خوشی از او ساطع بود و در پیشانی پینه ای از اثر سجده داشت، چون پینه ای که بر روی زانوی گوسفند می بندد. شروع به طواف نمود. همین که به نزدیک حجر الاسود رسید، مردم از مهابت و جلالت او کنار رفتند و حضرت به آسانی حجر الاسود را بوسید. یکی از شامیان از هشام پرسید: این کیست؟ هشام گفت: او را نمی شناسم و اینکه خود را به ناشناسی زد به واسطه آن بود که مردم شام فریفته آن سرور نشوند. فرزدق که حضور داشت از جای حرکت نموده و گفت: من او را می شناسم! مرد شامی گفت: ابا فراس! او کیست؟ فرزدق شروع به خواندن اشعاری کرد که قسمتی از آن را در اغانی و حلیه الاولیاء و حماسه و کامل قصیده به این نحو است:

ای کسی که از من می پرسی جود و کرم کجا وجود دارد! نزد من بیانی است که وقتی طلب کنندگان آن بیایند.

این کسی است که بطحا راه رفتن او را می شناسد ، («بطحا» بیابانی است در مکه معظّمه) و کعبه و حلّ و حرم وی را می شناسند.

چون حجر الاسود کف دست وی را می شناسد، نزدیک است وقتی او می آید آن را استلام کند، او را بگیرد .

این پسر بهترین همه بندگان خداست و این تقیّ و نقیّ و طاهر و پرچم هدایت است.

این کسی است که احمد برگزیده صلی الله علیه و آله پدر اوست، و معبود من تا قلم می نویسد و جریان دارد، بر او درود می فرستد.

اگر رکن حجر الاسود می دانست چه کسی آمده و او را می بوسد، پایین می افتاد و محلی را که حضرت قدم می گذاشت می بوسید!

این علی است که رسول خدا پدر اوست و امت ها با نور هدایت او در شب ها هدایت شدند.

ص: 132

این کسی است که عمویش جعفر طیار است و حمزه شهید در راه خدا، عموی اوست که به محبت او قسم یاد می شود.

این پسر سیده نسوان فاطمه علیها السلام است و پسر آن وصی و جانشینی است که در شمشیرش نقمت و گزند وجود دارد.

وقتی قریش او را ببیند، سخنگوی آن قبیله خواهد گفت: کرم و جود به مکارم این شخص منتهی می شود.

چون حجر الاسود کف دست وی را می شناسد، نزدیک است وقتی که می آید آن را استلام کند و به آن دست بمالد، او را بگیرد.

ای مرد شامی، این که تو می پرسی این کیست؟ به حال او ضرری ندارد. زیرا عرب و عجم کسی را که تو نمی شناسی می شناسند.

او به قله عزتی نسب می رساند که مسلمانان عرب و عجم از رسیدن به آن قاصرند.

از روی حیاء سکوت می کند و مردم نیز از هیبت وی سکوت می کنند، و با کسی مگر بعد از تبسّم حرفی نمی زند.

نور هدایت از نور پیشانی وی منکشف می شود، مثل آفتاب که از تابیدن آن، ظلمتها از بین می رود.

در دست او چوب خیزرانی است که بوی عطر آن مدتی می ماند. نیکو منظری است که قسمت برآمده بینی او بلندی نیکویی دارد.

او جز در تشهد نمازش - که لا اله الا الله می گوید - به احدی لا نگفته است و اگر تشهد واجب نبود، لا نیز در زبان وی نعم بود.

اصل او از رسول اللَّه صلی الله علیه و آله گرفته شده است و ارکان و اخلاق و سجایای او پاکیزه است.

او حمل کننده سنگینی های اقوام است، وقتی مصیبت زده می شوند؛ شمائل او نیکوست و نعمت ها نزد اوست که شیرین است.

اگر سخنی بگوید، چیزی می گوید که همه دوست دارند و اگر روزی کلامی بگوید، کلمات او را زینت می بخشند.

ص: 133

اگر وی را نمی شناسی، بدان که پسر فاطمه است و پیغمبران به جدّ وی ختم شدند.

خدا از قدیم او را برتری داده و او را شرافت بخشیده و دست قلم برای حضرت، این چنین بر صفحه لوح رفته است.

او کسی است که انبیای برتر برای دین جد او خاضع هستند و امت ها نیز به فضل امت جد او خضوع می کنند

او عموم مردم را از احسانش متنعم نموده و از آنها کوری و فقر و تاریکی ها را برداشته است.

هر دو دست او باران است و نفع آن عمومیت دارد و قطره قطره از آن کرم می ریزد و نداری بر آن عارض نمی شود.

اخلاقش نیکوست و تیزی رفتار او موجب ترس نیست و دو خصلت او را زینت می بخشد، یکی حلم و یکی کرم.

هرگز خلف وعده نمی کند و طبیعت او پر میمنت است و آستانش سخاوت مند است و وقتی چیزی از او گرفته می شود، با خرد و بصیرت است.

او از طایفه ای است که دوستی ایشان واجب است و دشمنی ایشان کفر و قرب به ایشان معتصم و نجات دهنده است.

محنت ها و بلاها به سبب دوستی ایشان دفع می شود و به سبب آن، احسان و نعمت ها تربیت می شود.

بعد از ذکر خدای تعالی، ذکر ایشان در هر فرضی مقدّم است و به ذکر ایشان کلام ختم می شود.

اگر اهل تقوی شمرده شود ، هر آینه ایشان ائمه اهل تقوایند و اگر بپرسند « بهترین اهل زمین کیست ؟» جواب داده می شود که ایشانند.

هیچ جوادی قدرت ندارد به نهایت مرتبه ایشان برسد و هیچ قومی مثل ایشان نیست و اگر چه کریم باشند.

ایشان بارانند، وقتی که در سالی تنگی و گرانی شود. و شیرانند مثل شیران «شری» در حالی که بدبختی ها در اوج سوزانندگی باشند. («شری» بیابانی است که شیر در آنجا بسیار است)

مذمت و سرزنش ابا دارد که وارد میدان آنها شود. سجایای کریمانه دارند و دستانی که از آنچه دارد، فراوان بخشش می کند.

پریشانی، گشادگی را از دست های ایشان نمی گیرد و این حال ایشان، در حال داشتن و حال نداری، مساوی است.

بر گردن کدام یک از قبائل، تقدم رتبه این شخص (امام سجاد علیه السلام) نیست، یا بر گردن حضرت حق نعمت دهی دارد؟

کسی که خدای را می شناسد، تقدّم مرتبه این مرد را می داند و به درستی که امت ها از خانه وی به دین و شرع رسیدند.

در مصیبت ها و هنگام حکم کردن در میان قریش، از خانه هایشان طلب نور و روشنی می شود، اگر حکم کنند.

اجداد او از قریش و از اصل و اساس آن هستند که محمد و علی و بعد آن دو، علم هدایت حسین است.

جنگ بدر و شعب ابی طالب شاهد آنهاست و از احد و خندق و روز فتح مکه شناخته می شوند.

و خیبر و حنین برای او شهادت می دهند و نبرد بنی قریظه، روزی که امری شدید و غبار آلود داشت، بر آنها گواه است.

جایگاه هایی که در هر سختی و مصیبتی، علو و برتری دارند و من برتری جایگاه آنها را بر صحابه کتمان نمی کنم، چنان که خیلی ها کتمان کردند.

هشام از این مدح سرایی فرزدق ناراحت شد و حقوق او را قطع کرد و به او گفت: چرا چنین شعری در باره ما نگفتی؟ فرزدق در جواب گفت: تو هم جدی چون جدش و پدری چون پدرش و مادری مانند مادرش بیاور تا همین طور برایت شعر بگویم. هشام دستور داد او را در عسفان که محلی است

بین مکه و مدینه زندانی کنند. این خبر به علی بن الحسین علیهما السلام رسید. دوازده هزار درهم برایش

ص: 135

فرستاد و فرمود: ای ابا فراس! ما را معذور دار، اگر نزد ما بیشتر از این بود، برایت بیشتر می فرستادیم. فرزدق قبول نکرده و عرض کرد: یا ابن رسول الله! من این اشعار را فقط به واسطه خشم و ناراحتی که برای خدا و پیغمبر به من عارض شد، گفتم. هرگز در مقابل آن چیزی نمی پذیرم. امام علیه السلام دوباره پول را فرستاد و پیغام داد: تو را به حقی که من بر تو دارم سوگند می دهم بپذیر! خدا نیت و ارادت تو را به ما خانواده می داند، و فرزدق پذیرفت.

در آن روزها که زندانی بود، اشعاری در هجو هشام سرود. این اشعار از جمله هجو های او در باره هشام است:

آیا مرا بین مدینه و جایی که دل های مردم شوق باران آنجا را دارد حبس می کند؟

سری را که سر سروری و آقایی نیست تکان می دهد و چشم دو بینش را می گرداند و عیوبش آشکار است.

وقتی خبر به هشام رسید او را آزاد کرد و در روایت ابی علاف، او را به بصره تبعید نمود.(1)

18. رجال کشی: مثل این روایت را نقل می کند.(2)

مؤلف: کلمه عرفان مفعول لاجله است و اغضاء به معنای نزدیک کردن پلک ها به هم است و عبارت اغضی علی شیء یعنی نسبت به چیزی سکوت کرد؛ و عبارت انجابت السحابه یعنی ابر باز شد؛ و خیزُران به ضم زاء درختی هندی است که ریشه های کشیده ای در زمین دارد؛ و عبارت عبق به الطیب عبقا به کسر طاء و تحربک باء در عبق، یعنی بو بر او ماند و رجل عبق مردی را گویند که کمی عطر استعمال می کند ولی تا چند روز بوی خوشش نمی رود و کلمه اروع به معنای کسی است که با حسن و نیکو منظریش تو را به اعجاب وا می دارد؛ و عرنین به کسر عین، بینی را گویند و شمم به تحریک میم، بلندی قسمت برآمده بینی است و به معنای زیبایی بینی و استواء بالای آن و بلندی دو طرف بینی یا ورود دو طرف آن است و

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 306
2- . رجال کشی: 130

نیکویی برابری بالای بینی و بلندی آن که بلندتر از ارتفاع بینی کوچک است یا به معنای درازی بینی و نازکی آن است در حالی که دو طرف آن به پایین متمایل است.

در عبارت من کف، ذکر مضاف برای اروع به صورت تجرید مضاف از تنوین، به خاطر مضاف بودن کف است؛ و خیم به کسر خاء به معنای خلق و خو و طبیعت است و شیم به کسر شین و فتح یاء جمع شیمه به کسر شین است که عبارت است از طبیعت؛ و عبارت فدحه الدین یعنی قرض بر او سنگین آمد؛ و استوکف یعنی قطره قطره ریخت؛ و بوادر جمع بادره به معنای قول و فعلی است که در اثر تیزی غضب از تو سر می زند و نقیبه به معنای نفس و عقل و مشورت و نفوذ رأی و طبیعت است؛ و اریب، عاقل را گویند.

عبارت یعترم به صورت مجهول از عرام به معنای شدت است، یعنی وقتی شدت و گرهی در کار عاقل می افتد؛ و عبارت بُعد غایتهم به ضم باء است؛ و ازمه شدت را گویند و فعل ازمت یعنی لازم شد؛ و شری بر وزن حرف علی به معنای راهی در منطقه سلمی است که پر از شیر است؛ و احتدم علیه غیظا یعنی از شدت خشم بر او سوخت و آتش شعله ور شد و سرخی خون شدت گرفت تا این که سیاه شد. در بعضی نسخ بأس آمده و در برخی ناس. بنا بر اولی، مراد این است که شدت و خشمشان در جنگ شعله ور است و بنا بر دومی، مردم در آتش حسد آنها به سر می برند. کلمه خیم یعنی آنان سجایایی دارند و ندی به معنای باران است و استعاره از بخشش فراوان است.

هُضُم بر وزن کتب جمع هضوم است. ید هضوم یعنی دستی که از آنچه در اختیار دارد جود و بخشش می کند؛ و عبارت اثری یعنی مال او زیاد شد؛ و ارومه بر وزن اکوله به معنای اصل است.

کلمه خندقان اشاره به غزوه خندق دارد یا از این باب که خندق در دو طرف مدینه حفر شده بود، یا به این خاطر که مهاجر و انصار هر دو در حفر آن نقش داشتند؛ و صیلم به معنای امر شدید و مصیبت است؛ و قتام به معنای غبار است؛ و اقتم به معنای سیاه است مثل قاتم که آن نیز معنای سیاه می دهد. و عبارت قتم الغبار قتوما یعنی غبار بلند شد؛ و عبارت اورده حیاض القتیم، قتیم بر وزن زبیر یعنی او را

وارد در حوض های مرگ کرد. این مطلب را فیروزآبادی گفته است؛ و عبارت مواطن، یعنی در موقعیت هایی که برای خود حضرت سجاد علیه السلام به وجود آمد یا منظور همین جنگ های نامبرده باشد.

فیروز آبادی می گوید: عبارت رزأه ماله بر وزن جعل و عمِل رزءا به ضم راء، یعنی به او چیزی اصابت کرد و رزأه رُزءا و مرزئه یعنی به او خیری رسید.

در اینجا کلامی را نقل می کنیم که مناسب مقام است و تعجب برانگیز است: زمخشری در الفائق می گوید: فرزدق علی بن الحسین علیهما السلام را مدح کرد و گفت:

در کف دست او خیزرانی است که بوی آن ماندگار است. در دست انسان نیکو منظری که در بینی او بلندی وجود دارد.

قتیبی می گوید: جُهنی، خیزران را گویند و این که من معنای این کلمه را دانستم، جریان عجیبی دارد و از این قرار است که مردی از اصحاب شناخت لغات عجیب، از من معنای آن را پرسید و من معنای آن را ندانستم! شبی که در بسترم استراحت می کردم، یکی در خوابم آمد و گفت: چرا به او معنای جُهنی را نگفتی؟ گفتم: معنایش را نمی دانستم. گفت: معنای آن خیزران است. از او طلب شاهد مثال کردم، گفت: زنان در شب و در طبقی پوشیده، هدیه ای را می آورند. من بیدار شدم و تعجبم زیاد می شد تا این که مدت کمی گذشت و من شنیدم کسی چنین می سرود: فی کفه جُنهیّ و من می دانستم که در دست آن شخص خیزران است.

19. اختصاص: مثل آنچه گذشت را نقل می کند.(1)

20. اختصاص: فرعان که از روات فرزدق است می گوید: سالی با عبدالملک مروان به حج رفتم. او به علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نگاهی کرد و خواست او را تحقیر کند! پرسید: او کیست؟ فرزدق می گوید: من این اشعار را در همان جا بدون سابقه قبلی سرودم که:

این پسر بهترین همه بندگان خدا و این تقیّ و نقیّ و پاک و علم هدایت است.

ص: 138

1- . اختصاص: 191

تا آخر آن. عبدالملک سالی هزار دینار به او صله می داد. آن سال آن را قطع کرد. فرزدق خدمت علی بن الحسین علیهما السلام رفت و از او خواست که حقوقش را از هشام بگیرد. امام علیه السلام فرمود: من از مال خودم مثل چیزی را که عبدالملک به تو می داد به تو پرداخت می کنم فرزدق امتناع ورزیده و گفت: به خدا قسم یا ابن رسول الله! هرگز شما را به پول نمی فروشم! ثواب خدای عزوجل در آخرت بهتر از پاداش دنیا است. این خبر به معاویه پسر عبد الله بن جعفر که یکی از سخاوت مندان و ادیبان و خوش زبانان بنی هاشم بود، رسید. به فرزدق گفت: خیال می کنی چقدر زنده خواهی بود؟ فرزدق گفت: بیست سال! گفت: این بیست هزار دینار از من بگیر و علی بن الحسین علیهما السلام را معذور دار که در باره تو از هشام چیزی درخواست کند!

فرزدق گفت: من خدمت زین العابدین علیه السلام رسیدم. ایشان از مال خودشان پرداخت کردند ولی من عرض کردم، پاداش این عمل را برای آخرت گذاشته ام.(1)

21. مناقب: لیث خزاعی از سعید بن مسیب در باره غارت کردن مدینه سؤال کرد، در پاسخ گفت: آری، اسبها را به ستونهای مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بستند. من خودم دیدم اسبها اطراف قبر پیامبر بودند و سه شبانه روز مدینه را غارت می کردند. من در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام کنار قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله می آمدیم و آن جناب زیر لب سخنانی می گفت که نمی شنیدم. بین ما و آن گروه پرده ای فاصله می شد و مشغول نماز می شدیم. ما آنها را می دیدیم ولی آنها ما را نمی دیدند. مردی که لباس سبزی در تن داشت و سوار اسبی خاکستری بود در دست اسلحه ای داشت، در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بود. هر وقت یکی از تبهکاران قصد سوئی نسبت به حرم پیامبر صلی الله علیه و آله داشت، آن سواره با همان حربه اشاره به آن شخص می کرد و در دم جان می سپرد، بدون اینکه به او چیزی بخورد. پس از اینکه غارت تمام شد، علی بن الحسین علیه السلام تمام زینت

1- . اختصاص: 191

و زیور زنان و دختران و لباس آنان را گرفت و برای آن سوار برد. اسب سوار گفت: یا ابن رسول الله! من یکی از ملائکه هستم که ارادت مند شما و پدرت هستم. وقتی این تبهکاران به مدینه آمدند از خدا اجازه خواستم که به کمک شما بیایم! اجازه یافتم تا در نزد خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله و شما اهل بیت ثوابی تا روز قیامت کسب نمایم.(1)

مؤلف: عبارت محذوف، شاید مقصود دم بریده باشد.

22. مناقب: علی بن الحسین علیهما السلام حسن بصری را نزدیک حجرالاسود دید که داستان می گفت! فرمود: ای مرد! آیا آمادگی مردن داری؟ گفت: نه! فرمود: پس عمل تو برای حساب و کتاب مهیاست؟ گفت: نه! فرمود: آیا آخرت دار عمل است؟ گفت: نه! فرمود: آیا برای خدا پناهگاهی در زمین غیر از این خانه هست؟ گفت: نه! فرمود: پس چرا مردم را از طواف به خود مشغول می کنی؟ و سپس رفت. حسن می گوید: هرگز از احدی مثل این کلمات را نشنیده بودم. می دانید این مرد که بود؟ گفتند: او زین العابدین بود! حسن بصری گفت: اینها نسل و ذریه ای هستند که بعضی از آنها از نسل بعضی دیگرند.

زهری فرماندار بنی امیه بود. مردی را کیفر می کرد. در حال کیفر از دنیا رفت. زهری از ترس خدا فرار کرد و سر به بیابان گذاشت و داخل غاری شد. مدت نه سال در آن غار زندگی کرد. یک سال علی ابن الحسین علیهما السلام به حج رفت. زهری خدمت آن جناب رسید. حضرت به او فرمود: از این ناامیدی تو بیشتر می ترسم تا گناهی که مرتکب شده ای! خون بهای آن شخص را برای خانواده اش بفرست. پیش خانواده ات برو و به وظیفه دینی خود برس! زهری گفت: آقا مرا نجات دادی! خدا می داند مقام رهبری مردم را به که بسپارد. زهری به نزد خانواده خود بازگشت و ملازم خدمت زین العابدین علیه السلام شد، به طوری که از اصحاب آن جناب به شمار می رفت؛ به همین جهت بعضی از بنی مروان به او از باب تمسخر می گفتند: پیامبرت چه شد؟ و منظورشان علی بن الحسین علیهما السلام بود. (2)

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 284
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 297

- عقد الفرید: پادشاه روم برای عبد الملک نامه ای بدین مضمون نوشت: من گوشت شتری را که پدرت سوار آن شد و از مدینه فرار کرد خورده ام. با سپاهی که بالغ بر هزار هزار نفر است با تو جنگ خواهم کرد. عبد الملک به حجاج بن یوسف نامه نوشت و از او خواست که نامه را بخواند و نامه ای به زین العابدین علیه السلام بنویسد و با همان جملاتی که عبد الملک نوشته، او را تهدید نماید و هر چه آن جناب جواب داد، برایش بنویسد. حجاج همین کار را کرد. زین العابدین علیه السلام در جواب گفت: خداوند لوح محفوظی دارد که در هر روز سیصد مرتبه در آن نگاه می کند و در هر نگاهی، هر که را بخواهد می میراند، زنده می کند، عزیز می نماید، ذلیل می کند و هر چه اراده کند انجام می دهد؛ من امیدوارم که یکی از آن نگاهها کلک تو را بکند. حجاج همین جواب را برای عبد الملک نوشت. عبد الملک نیز آن را برای پادشاه روم فرستاد. همین که پادشاه روم نامه را خواند گفت: این سخن از خاندان نبوت خارج شده.(1)

23. مناقب: یحیی بن ام طویل دربان علی بن الحسین علیهما السلام بود و ارادتمندانش از صحابه پیامبر، عبارت بودند از: جابر بن عبد الله انصاری و عامر بن وائله و سعید بن مسیب که او را امیرالمؤمنین علیه السلام بزرگ کرده بود و زین العابدین علیه السلام می فرمود: سعید بن مسیب در زمان خود و سعید بن جیهان غلام ام هانی، از همه مردم به آثار گذشتگان واردتر است. و از تابعین، سعید بن جبیر ساکن مکه که او را کوشاترین علماء نام داده بودند و (تمام؟) قرآن را در دو رکعت نماز می خواند. گفته اند: بر روی زمین کسی نیست که به علم و دانش او احتیاج نداشته باشد. و محمد بن جبیر بن مطعم و ابو خالد کابلی و قاسم بن عوف و اسماعیل ابن عبد الله و ابراهیم و حسن فرزندان محمد بن حنفیه و حبیب بن ابی ثابت و ابو یحیی اسدی و ابو حازم اعرج و سلمه بن دینار مدنی ابو حمزه ثمالی را که تا زمان موسی بن جعفر علیهما السلام زنده بود و جزء اصحاب زین العابدین علیه السلام شمرده اند؛ و فرات بن احنف را که تا زمان حضرت صادق علیه السلام بود و

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 299

جابر بن محمد بن ابی بکر و ایوب بن حسن و علی بن رافع و ابو محمد قرشی و ضحاک بن مزاحم خراسانی و کاووس بن کیسان و حمید بن موسی و ابان بن تغلب و ابو الفضل سدیر بن حکیم و قیس بن رمانه و عبد الله برقی و فرزدق شاعر و از غلامانش، شعیب نام برده شده اند.(1)

24. مجالس مفید: محرز بن ابی صقر می گوید: ارطاه بن سمینه پیش عبد الملک بن مروان رفت. در آن موقع صد و سی سال داشت. عبد الملک به او گفت: دیگر شعر گفتن را فراموش کرده ای؟ گفت: یا امیر المؤمنین! من اهل طرب نیستم و خشم مرا نمی گیرد و شراب هم نمی نوشم، شعر گفتن من هم در یکی از این سه حالت است. جز اینکه همین شعر را می گویم:

مرد را دیدم که مرگ پیکرش را از هم می پاشد، مانند زمین که آهن پوسیده را می خورد.

و مرگ چیز زیادی برای نفس بنی آدم باقی نمی گذارد.

می دانم به زودی حمله خواهد کرد تا به نذر خود با گرفتن جان از ابی الولید وفا کند.

از شنیدن قسمت آخر شعر، عبد الملک بر خود لرزید. زیرا کنیه او هم ابو الولید بود. ارطاه گفت: منظورم خودم هست یا امیر المؤمنین! (چون او را هم ابو الولید می گفتند.) عبد الملک گفت: به خدا سوگند آنچه بر سر تو بگذرد بر من هم خواهد گذشت.(2)

25. فضائل، کتاب الروضه: چون حره دختر حلیمه سعدیه وارد بر حجاج بن یوسف شد، حجاج به او گفت: تو حره دختر حلیمه سعدیه هستی؟ در پاسخ او گفت: خوب تشخیص دادی، ولی حسن تشخیص از امتیازات مؤمن است نه تو. حجاج گفت، خدا تو را به اینجا آورد. می گویند: تو علی علیه السلام را بر ابی بکر و عمر و عثمان برتری می دهی!! گفت: هر کس چنین نسبتی داده که من علی علیه السلام را فقط بر اینان برتری می دهم، دروغ گفته. حجاج گفت: بر چه کسانی غیر از این

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 311
2- . امالی مفید: 77

ها(ابوبکر و عمر و عثمان) ترجیح می دهی؟ گفت: من او را بر آدم، نوح، لوط، ابراهیم، و سلیمان و عیسی ابن مریم علیهم السلام برتری می دهم. گفت: وای بر تو، علاوه بر اینکه او را از صحابه بهتر می دانی، بر هفت نفر از پیامبران نیز مقدم می داری که اولو العزم پیامبرانند! اگر دلیل این مطلب را نیاوری گردنت را می زنم. گفت من او را بر این پیامبران مقدم نمی شمارم، خداوند عزوجل در قرآن او را برتر دانسته است، زیرا در باره آدم می فرماید: «وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی(1)»، {و [این گونه] آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت.} ولی در حق علی علیه السلام می فرماید: «وَ کانَ سَعْیُکُمْ مَشْکُوراً(2)»، {و کوشش شما مقبول افتاده است.} گفت: احسنت! حره! به چه دلیل او را بر نوح و لوط مقدم می داری؟

حره گفت: خداوند عزوجل او را برتر دانسته! چنانچه در باره آن دو می فرماید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِینَ کَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ یُغْنِیا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَیْئاً وَ قِیلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِینَ (3)» ، {خدا برای کسانی که کفر ورزیده اند، آن نوح و آن لوط را مَثَل آورده [که] هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آنها خیانت کردند، و کاری از دست [شوهران] آنها در برابر خدا ساخته نبود، و گفته شد: «با داخل شوندگان داخل آتش شوید».} اما علی بن ابی طالب علیه السلام، پایگاهش زیر سدره المنتهی است و همسرش فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله بود که از رضای او خدا راضی و از خشمش خشمگین می شد.

حجاج گفت: بسیار عالی! به چه دلیل او را بر پدر انبیا ابراهیم خلیل مقدم می داری؟ جواب داد: خداوند عزوجل او را در این آیه مقدم داشته: «وَ إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَ قَلْبِی.(4)»، { و [یاد کن] آن گاه که ابراهیم گفت: «پروردگارا، به من نشان ده چگونه مردگان را زنده

1- . طه / 121
2- . انسان / 22
3- . تحریم / 10
4- . بقره / 260

می کنی؟» فرمود: «مگر ایمان نیاورده ای؟» گفت: «چرا، ولی تا دلم آرامش یابد.» } ولی مولای من، امیر المؤمنین علیه السلام سخنی فرموده که هیچ یک از فرق مسلمان در آن سخن اختلاف ندارند. فرمود: اگر پرده برداشته شود بر یقین من افزوده نمی شود. این سخن را کسی قبل از علی علیه السلام و بعد از او نگفته! حجاج گفت: احسنت! چگونه او را برتر از موسی کلیم الله می دانی؟ گفت: خداوند می فرماید: «فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ (1)»، {موسی ترسان و نگران از آنجا بیرون رفت.} ولی علی علیه السلام در رختخواب پیغمبر صلی الله علیه و آله خوابید بی آنکه ترس و بیمی داشته باشد تا خداوند این آیه را در باره اش نازل نمود «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ (2)»، {و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می فروشد.}

حجاج گفت: احسنت! چگونه او را بر داود و سلیمان علیهما السلام فضیلت می دهی؟ گفت: خداوند عزوجل به این آیه او را بر این دو فضیلت داده: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ (3)» ، {ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه [و جانشین] گردانیدیم پس میان مردم به حقّ داوری کن، و زنهار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به درکند.} حجاج پرسید: حکومت داود در چه موضوعی بود؟ گفت: دو نفر پیش او آمدند که یکی باغستانی از انگور داشت و دیگری گله ای گوسفند. صاحب باغ مدعی بود که این مرد گوسفندانش را در باغ من رها کرده و انگورم را از بین برده و شکایت پیش داود برد. داود گفت: گوسفندها را می فروشند و معادل زیانی که به باغ وارد شده می دهند تا باغ به صورت اول برگردد، سلیمان پسر داود گفت: نه پدر! از منافع گوسفند از قبیل شیر و پشم استفاده می کنند. خداوند تعالی در این آیه می فرماید: «فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ(4)»، {پس آن [داوری] را به سلیمان فهماندیم.} ولی مولای ما علی علیه السلام فرمود: از من سؤال کنید، از بالای عرش و از زیر عرش سؤال کنید، قبل از

1- . قصص / 18
2- . بقره / 207
3- . ص / 26
4- . انبیاء / 79

اینکه مرا از دست دهید. در روز فتح خیبر خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید پیغمبر روی به حاضرین نموده و فرمود: از همه شما گرامی تر و داناتر و واردتر به فنون قضاوت، علی علیه السلام است. حجاج گفت: احسنت! به چه دلیل او را بر سلیمان فضیلت می دهی؟ گفت خداوند علی علیه السلام را بر او در این آیه فضیلت داده: «قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِی وَ هَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی (1)» ، {گفت: «پروردگارا، مرا ببخش و مُلکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد.} ولی مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام گفت: دنیا! من تو را سه طلاقه کرده ام. مرا حاجتی به تو نیست. در این موقع خدای متعال این آیه را نازل نمود: «تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً(2)» ، {آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند.} حجاج گفت: احسنت! به چه دلیل او را از عیسی بن مریم علیه السلام برتر می دانی؟ گفت: خداوند در این آیه به او برتری داده: «إِذْ قالَ اللَّهُ یا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قالَ سُبْحانَکَ ما یَکُونُ لِی أَنْ أَقُولَ ما لَیْسَ لِی بِحَقٍّ إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِی نَفْسِی وَ لا أَعْلَمُ ما فِی نَفْسِکَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ ما قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا ما أَمَرْتَنِی بِهِ (3)»، { و [یاد کن] هنگامی را که خدا فرمود: «ای عیسی پسر مریم، آیا تو به مردم گفتی: من و مادرم را همچون دو خدا به جایِ خداوند بپرستید؟» گفت: «منزّهی تو، مرا نزیبد که [در باره خویشتن] چیزی را که حق من نیست بگویم. اگر آن را گفته بودم قطعاً آن را می دانستی. آنچه در نفسِ من است تو می دانی و آنچه در ذات توست من نمی دانم، چرا که تو خود، دانای رازهای نهانی.} و قضاوت را تا روز قیامت به تاخیر انداخت. اما وقتی نصیریه ادعای خود را نمودند علی بن ابی طالب علیه السلام آنها را کشت و حکمشان را به قیامت نینداخت. این فضائل علی است که قابل مقایسه با فضائل دیگران نیست.

1- . ص / 35
2- . قصص / 83
3- . مائده / 116

حجاج گفت: احسنت! از عهده جواب برآمدی؛ اگر چنین جوابی نمی دادی تو را می کشتم! جایزه ای به او داد و با احترام او را به منزل خود برگرداند.(1)

26. روضه الواعظین: حضرت صادق علیه السلام فرمود: سعید بن جبیر به امامت علی بن الحسین علیهما السلام معتقد بود و امام سجاد علیه السلام او را ثنا می گفت؛ علت کشته شدنش به دست حجاج فقط همین بود که مردی خوش عقیده بود. گفته اند: وقتی پیش حجاج رفت، حجاج به او گفت: تو شقی بن کسیری؟ سعید گفت: مادرم مرا بهتر می شناخته. او مرا سعید بن جبیر نامیده. گفت: در باره ابا بکر و عمر چه می گویی؟ آن دو در بهشت هستند یا جهنم؟ سعید پاسخ داد: اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم و داخل جهنم گردم و ساکنان جهنم را مشاهده کنم، آن وقت می توانم بگویم! گفت: در باره خلفاء چه می گویی؟ گفت: من وکیل آنها نیستم. پرسید: کدام یک از آنها را بیشتر دوست می داری؟ گفت: هر کدام خدا از او خشنودتر باشد! گفت: خدا از کدام یک از آنها راضی تر است؟ گفت: این مطلب را خدایی که عالم اسرار و پنهانی ها است می داند! گفت: تو نمی خواهی جواب دهی؟ گفت: میل ندارم سخن تو را تکذیب کنم.(2)

27. اختصاص: مثل این روایت را نقل نموده است.(3)

28. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: وقتی هنگام مرگ محمد بن اسامه رسید، خاندان بنی هاشم به عیادت او رفتند. گفت: شما خویشاوندی و منزلت مرا می دانید. من قرضی دارم، مایلم پرداخت آن را به عهده بگیرید! علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: به خدا قسم یک ثلث از قرض تو بر عهده من! دیگری چیزی نگفت. حاضرین نیز سکوت کردند. باز فرمود: به خدا قسم من تعهد می کنم تمام قرض تو را بپردازم. پس از آن فرمود: مانعی نداشت که از اول تمام قرض او را به گردن بگیرم ولی نخواستم بگویید بر ما سبقت گرفت.(4)

1- . فضائل ابن شاذان: 122
2- . روضه الواعظین: 248
3- . اختصاص: 205

4- . کافی 8 : 332

29. کافی: برید بن معاویه می گوید: شنیدم حضرت باقر علیه السلام فرمود: وقتی یزید بن معاویه عازم حج بود، وارد مدینه شد. از پی مردی از قریش فرستاد، آمد. به او گفت: اقرار می کنی بنده منی که اگر خواستم تو را بفروشم و گر نه در بندگی من بمانی؟

آن مرد در جواب گفت: یزید، شرافت تو از من در قریش بیشتر نیست و نه پدرت در جاهلیت و اسلام از پدر من بهتر بوده است. خودت نیز در دین از من بهتر نیستی، چگونه اقرار به بندگی تو بکنم. یزید گفت: اگر اقرار نکنی، به خدا قسم تو را می کشم! آن مرد گفت: کشتن من بزرگتر از کشتن حسین بن علی علیهما السلام پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله که نیست. یزید دستور داد او را بکشند. روز بعد از پی زین العابدین علیه السلام فرستاد و همان حرفی را که به مرد قریشی زده بود به او زد. امام فرمود: اگر به آنچه می خواهی اقرار نکنم مگر مرا نمی کشی، چنانچه دیروز آن مرد را کشتی؟ یزید گفت: چرا. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: من اقرار کردم به آنچه تو می خواهی. من بنده زورکی هستم، اگر مایلی نگه دار و گر نه بفروش. یزید لعنه الله علیه گفت: خوب انتخابی کردی و خون خود را حفظ نمودی. این اقرار تو را از مقامی که داری پایین نیاورد.(1)

مؤلف: جوهری می گوید: عبارت اولی لک تهدید و وعید است. و اصمعی می گوید: معنای آن این است که آنچه او را هلاک می کند به او نزدیک شد یعنی بر او فرود آمد. پایان سخن جوهری. من می گویم: این معنا مناسب با معنای روایت در اینجا نمی باشد اگر چه محتمل است آن ملعون بعد از این در مقام تهدید باشد و حضرت به کار او راضی نشده باشد و ممکن است منظور این باشد که این کار برای تو شایسته تر است از کاری که مرد قریشی انجام داد.

بدان که این خبر دارای اشکال است. چون معروف است که یزید پس از رسیدن به خلافت به مدینه نیامد بلکه حتی از شام خارج نشد تا روانه دوزخ شد. پس می گوییم: با عدم اعتمادی که بر سِیَر تاریخی هست، مخصوصا با وجود معارضه خبر، ممکن است بر برخی روات اشتباهی صورت گرفته باشد و در روایت

1- . کافی 8 : 234

است که این جریان بین امام و کسی که یزید برای گرفتن بیعت فرستاده بود به نام مسلم بن عقبه اتفاق افتاده، چنانچه گذشت.

- ابن اثیر در کامل نوشته: وقتی یزید مسلم بن عقبه را فرستاد، به او دستور داد پس از پیروز شدن، تا سه روز، هر چه در مدینه از مال و اسلحه و چارپایان به دست آوردید، متعلق به سپاه است و پس از گذشت سه روز، دست از مردم بردار. متوجه باش و نسبت به علی بن الحسین علیهما السلام احترام لازم را داشته باش زیرا در شورش مردم شرکت نکرده و نامه او به ما رسید. در ضمن وقتی فرماندار یزید و بنی امیه را از مدینه خارج کردند، مروان حکم با پسر عمر صحبت کرد که خانواده اش را جزء خانواده او قرار دهد. پسر عمر قبول نکرد. با علی بن الحسین علیهما السلام صحبت کرد و گفت: من خویشاوندانی دارم، خانواده ام را جزء خانواده خود قرار ده، حضرت پذیرفت. مروان، زنش عایشه دختر عثمان بن عفان و سایر خانواده اش را به منزل زین العابدین علیه السلام فرستاد و امام زین العابدین علیه السلام نیز خانواده خود و خانواده او را به ینبع برد. بعضی گفته اند: خانواده مروان را به همراه فرزندش عبد الله به طائف فرستاد.

وقتی مسلم بن عقبه مدینه را تصرف نمود، مردم را دعوت کرد که به عنوان بنده یزید با او بیعت کنند که هر حکمی خواست، در خون و مال و خانواده آنها بکند هر کس از چنین بیعتی سرپیچی کرد، او را به قتل رساند. گروهی در همین راه کشته شدند. مروان علی بن الحسین علیهما السلام را آورد، علی بن الحسین علیهما السلام در بین مروان و پسرش عبد الملک می آمد تا پیش مسلم نشست. مروان آب خواست تا بدین وسیله امانی بگیرد. کمی از آب را خورد و سپس به علی بن الحسین علیهما السلام داد. کاسه را که گرفت، مسلم بن عقبه گفت: آب ما را نخور. دست علی بن الحسین علیهما السلام که از جان خود می ترسید، لرزید و قدح را نگه داشت. مسلم گفت: بین این دو نفر راه می رفتی که از کشته شدن در امان باشی؟ به خدا قسم اگر از آن دو بودی تو را می کشتم! اما امیر المؤمنین یزید مرا راجع به تو سفارش نموده و گفته است که نامه ای برایش نوشته ای. حالا اگر مایلی آب را بیاشام. آنگاه او را در کنار خود روی تخت نشانیده و گفت: خیال می کنم خانواده ات ترسیده باشند؟

فرمود: آری؛ دستور داد تا اسب خودش را زین کنند و او را برگرداند با آن شرطی که برای مردم مدینه قرار داده بود، او اجبار به بیعت نکرد.(1)

30. کتاب حسین بن سعید و نوادر: زراره از قول امام باقر یا امام صادق علیهما السلام نقل می کند که فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام با کنیز عمویش حسن بن علی علیهما السلام ازدواج کرد و مادر خود را به ازدواج غلامش در آورد. همین که خبر به عبد الملک رسید برایش نامه ای نوشت به این مضمون: یا علی بن الحسین! مثل اینکه تو مقام خود را در میان خانواده ات نمی دانی و موقعیت خویش را در نزد مردم نمی شناسی! با کنیز خود ازدواج کردی و مادرت را به ازدواج غلامت درآورده ای. حضرت در جواب نوشت: نامه تو را خواندم! ما از پیامبر پیروی می کنیم: او زینب دختر عموی خود را به ازدواج غلام خود زید درآورد و با کنیز خود صفیه دختر حی بن اخطب ازدواج نمود.

31. امالی شیخ طوسی: صالح بن کیسان می گوید: عامر بن عبد الله بن زبیر که از خردمندان قریش بود، شنید یکی از پسرهایش از علی بن ابی طالب علیهما السلام بدگویی می کند. گفت: پسرم، از علی بدگویی مکن. بنیادی را که دین نهاده باشد، دنیا نمی تواند خراب کند ولی بنیاد دنیا را دین واژگون می کند. پسرم! بنی امیه به به علی علیه السلام در مجالس خود ناسزا گفتند و او را روی منبرها لعن نمودند! گویا بازوی علی علیه السلام را گرفته به آسمان بالا بردند (باعث بالا رفتن مقام و موقعیت او شدند). در ضمن، از اجداد و بستگان خود تعریف و تمجید نمودند و مثل این بود که از روی مرداری پرده بردارند و گند و بوی آن را بلند کنند. من به تو سفارش می کنم، از دشنام به علی علیه السلام خودداری کن.(2)

32. امالی صدوق: حجاج دو غلام علی علیه السلام را گرفت. به یکی از آن دو گفت: از علی بیزاری بجوی. پرسید اگر بیزاری نجویم چه می کنی؟ حجاج گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم. اینک انتخاب کن که دو دستت را جدا کنم یا دو پایت را؟ آن مرد به حجاج گفت: همین طور قصاص خواهی شد، هر کدام را تو

1- . کامل ابن اثیر 4 : 51
2- . امالی طوسی: 23

مایلی انتخاب کن. گفت: خیلی زبان آوری! ولی خیال می کنم ندانی چه کسی تو را آفریده! پروردگارت کجاست؟

گفت: او در کمین گاه ستمکاران است. دستور داد دستها و پاهایش را قطع کنند و سپس به دار آویزند. آنگاه رفیقش را آوردند. به او گفت: تو چه می گویی؟ جواب داد: هر چه رفیقم گفت، دستور داد گردنش را بزنند و به دار آویزند.(1)

مؤلف: بعضی از اخبار باب در ابواب احوال اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است.

33. خرائج: روایت شده که علی بن الحسین علیهما السلام در سالی که هشام بن عبدالملک خلیفه بود و به حج رفته بود، به حج رفت. مردم حضرت را در بسیار احترام می کردند و مرتب برای سؤال کردن جلو می آمدند. به هشام گفتند: این مرد کیست؟ هشام گفت: من او را نمی شناسم - و می خواست با معرفی او، رغبت مردم به حضرت زیاد نشود - فرزدق که آنجا حاضر بود، گفت: من می شناسمش.

این آقا کسی است که بیابان مکه (بطحاء) قدمگاه او را می شناسد، تا آخر قصیده. هشام دنبال فرزدق فرستاد و او را حبس نمود و نامش را از دیوان حقوق بگیران پاک کرد. علی بن الحسین علیهما السلام برایش مقداری دینار فرستادند، فرزدق رد کرد و گفت: من این قصیده را فقط از سر دیانت گفتم و حضرت نیز دینارها را دوباره برای او فرستاد و فرمود: خدا نیز عمل تو را پاداش می دهد. وقتی زندانش طولانی شد و تهدید به قتل نیز می شد، به علی بن الحسین علیهما السلام شکایت برد. حضرت برای او دعا کرد و او از زندان خلاص شد. فرزدق به نزد حضرت آمد و گفت: ای پسر پیامبر خدا! هشام نام مرا از دیوان حقوق پاک کرده. حضرت پرسید: حقوقت چقدر بود؟ گفت: فلان مقدار! حضرت به او چهل سال حقوق مرحمت کرد و فرمود: اگر می دانستم که تو به پولی بیش از این نیاز داری، به تو می دادم! بعد از گذشت چهل سال، فرزدق از دنیا رفت!!(2)

1- . امالی صدوق: 302
2- . الخرائج و الجرائح: 195

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: جهر الرجلَ یعنی به آن مرد نگاه کرد و او در چشمش بزرگ آمد و زیبایی و شمایلشش او را به شگفتی واداشت. اجتهر و جهر نیز همین معنا را می دهد و جهیر کسی است که شمایل نیکوی او آشکار است و منظری نیکو دارد و جهر به ضم جیم شمایل مرد و نیکو منظری اوست؛ و تشوّف الی الخبر یعنی اطلاع حاصل کرد و از بام خود را بالا کشید و نگاه کرد و اشراف پیدا کرد.

34. الفصول المهمه: شاعر زین العابدین فرزدق و کثیر عزه و دربانش ابو جبله، و معاصر مروان و عبد الملک و ولید بن عبد الملک بود.(1)

35. کافی: حنان بن سدیر از پدرش نقل کرد که من و پدر و پدر بزرگ و عمویم در مدینه به حمام رفتیم. در رخت کن حمام مردی را دیدیم. پرسید: شما اهل کجا هستید؟ عرض کردیم: عراق؛ پرسید: کجای عراق؟ گفتیم: کوفه؛ گفت: مرحبا! شما که خیلی به ما نزدیک و دارای موقعیت هستید، اما چه شده که لنگ نبسته اید؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: عورت مؤمن بر مؤمن حرام است. بعد مقداری کرباس آورد و چهار قسمت نمود و به هر کدام یک قسمت داد و آن را بر خود بسته وارد حمام شدیم. وقتی داخل حمام شدیم، رو به جانب جدم نموده و فرمود: پیرمرد! چرا خضاب نمی کنی؟ گفت: من در خدمت کسی بودم که از من و شما بهتر بود و خضاب نمی کرد. خیلی خشمگین شد به طوری که آثار خشم در چهره اش آشکارا بود و گفت، آنکه از من بهتر بود، چه کسی بود ؟ گفت: من خدمت علی بن ابی طالب علیه السلام بوده ام و ایشان خضاب نمی کرد. آن آقا سر به زیر انداخت و عرق بر چهره اش نشست. فرمود: صحیح است. راست گفتی! آنگاه فرمود: اگر خضاب کنی پیروی از پیامبر نموده ای که از علی علیه السلام بهتر بود و اگر خضاب نکنی، از علی علیه السلام پیروی نموده ای. وقتی از حمام خارج شدیم پرسیدیم: این مرد کیست؟ معلوم شد علی بن الحسین علیهما السلام بوده و پسرش محمد بن علی علیهما السلام نیز با او بود.(2)

1- . الفصول المهمه: 187
2- . کافی 6 : 497

36. کافی علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: ما نمی دانیم با مردم چه معامله کنیم، اگر هر چه از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ایم نقل کنیم می خندند و اگر نقل نکنیم طاقت نمی آوریم! ضمره بن معید گفت: نقل کنید. فرمود: وقتی دشمن خدا را در تابوت می گذارند و به گورستان می برند، می دانید چه می گوید؟ گفتند: نه. فرمود: به کسانی که او را بر شانه گرفته اند می گوید: نمی شنوید من شکایت دشمن خدا را به شما می کنم که مرا به این ورطه کشاند و نجاتم نداد! من از دوستانی که با آنها دوستی کردم، مرا خوار نمودند و از اولادی که حمایت از آنها نمودم، مرا ذلیل نمودند و از خانه ای که ثروتم را خرج آبادی آن خانه کردم و دیگران آنجا ساکن شدند شاکی هستم. به من رحم کنید و این قدر عجله نکنید. ضمره گفت: اگر بتواند این طور صحبت کند، ممکن است حرکت کند و روی شانه حاملین بنشیند. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: خدایا! اگر ضمره حدیث پیامبرت صلی الله علیه و آله را مسخره می کند از او انتقام بگیر. ضمره چهل روز زنده بود و پس از آن فوت شد. غلامش در سر جنازه اش بود، پس از دفن او خدمت زین العابدین علیه السلام رسید. امام فرمود از کجا می آیی؟ گفت: از دفن ضمره. وقتی بر او خاک ریختند، صورتم را روی قبرش گذاشتم. صدایی را شنیدم که کاملا آن صدا را در زمان زندگی اش می شناختم. می گفت: وای بر تو ای ضمره بن معید! امروز هر دوستی که داشتی خوارت کرد و عاقبت رهسپار جهنم شدی و آن محل، پناهگاه و خوابگاه ابدی تو است. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: از خدا درخواست عافیت می کنم، این جزای کسی است که حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را مسخره کند.(1)

مؤلف: ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: سعید بن مسیب از امیر المؤمنین علیه السلام کناره می گرفت. یک روز محمد بن علی به او سخنانی درشت گفت. عبد الرحمن بن اسود از ابی داود همدانی نقل کرد که گفت: یک روز سعید بن مسیب را دیدم که به عمر بن علی بن ابی طالب که (پیش او) آمده بود، گفت: پسر برادرم! مثل برادر و پسر عموهایت، رفت و آمد زیادی به مسجد پیغمبر خدا صلی الله

1- . کافی 3 : 234

علیه و آله نداری !! عمر گفت: پسر مسیب ! می خواهی هر وقت خواستم به مسجد بیایم تو را خبر کنم؟ سعید در پاسخ گفت: نمی خواستم عصبانی شوی ! از پدرت شنیدم می فرمود: مرا با خدا مقامی است که برای فرزندان عبد المطلب از تمام روی زمین بهتر است. عمر گفت: من هم از پدرم شنیدم می فرمود: هر سخن حکمت آموزی که در دل منافق باشد، قبل از مردن آن را بازگو خواهد کرد. سعید گفت: پسر برادرم ! مرا منافق شمردی؟ عمر گفت: همین است که گفتم و راه خود را گرفته و رفت.

زهری نیز نسبت به علی علیه السلام از کناره گیران بود. محمد بن شیبه می گوید: روزی زهری و عروه بن زبیر در مسجد مدینه نشسته بودند و از علی بدگویی ها می کردند. این خبر به علی بن الحسین علیهما السلام رسید. پیش آنها آمده و فرمود: اما تو عروه ! پدرم با پدرت پیش خدا حکومت بردند؛ خدا به نفع پدرم قضاوت کرد. اما تو زهری ! اگر در مکه بودی نشان می دادم که چه شخصیتی داری.

مؤلف: سپس احوال بسیاری از اهل زمانش را نقل کرد. ابو عمر نهدی می گوید: از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم می فرمود: در مکه و مدینه بیست نفر مرد پیدا نمی شود که ما را دوست داشته باشند.(1)

37. اختصاص: اصحاب علی بن الحسین علیهما السلام عبارت بودند از ابوخالد کابلی(کنکر) که گفته می شد نامش وردان است. یحیی بن ام طویل، سعید بن مسیب مخزومی، حکیم بن جبیر.(2)

38. العدد: مردی به سعید بن مسیب گفت: من مردی با ورع تر از فلانی ندیدم ! سعید گفت: آیا علی بن الحسین علیهما السلام را دیده ای؟ گفت: نه؛ سعید گفت: من مردی با ورع تر از او ندیدم !

39. اختصاص: حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: روز قیامت یک منادی فریاد می زند: کجایند حواریین علی بن الحسین علیهما السلام؟ پس جبیر بن مطعم و یحیی بن ام طویل و ابو خالد کابلی و سعید بن مسیب به پا می خیزند.(3)

1- . شرح نهج البلاغه 4 : 104

2- . اختصاص: 8
3- . اختصاص: 61

مؤلف: اخبار کامل این باب در کتاب فتن در شرح احوال اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می آید.

40. اختصاص: حضرت صادق علیه السلام فرمود: پس از حضرت حسین علیه السلام، مردم مرتد شدند مگر سه نفر: ابو خالد کابلی، یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم. سپس زیاد شدند و دیگران به این سه نفر ملحق گردیدند. یحیی بن ام طویل داخل مسجد پیغمبر می شد و خطاب به مردم می گفت: ما از شما بیزار شدیم و دشمنی و کینه بین ما و شما آشکار گردید.(1)

1- . اختصاص: 64

1. خرائج: ابو حمزه ثمالی می گوید: با علی بن الحسین به خارج مدینه رفتم. به دیواری رسیدیم ! فرمود: یک روز به این دیوار رسیدم و به آن تکیه کردم. ناگاه دیدم مردی که دو جامه سفید بر تن داشت روبروی من ایستاد و به صورتم نگاه می کرد. گفت: همیشه تو را محزون می بینم ! اگر برای دنیا غمناکی، دنیا رزق آماده ایست که مردمان خوب و بد از آن می خورند. گفتم: برای دنیا نیست و گر نه همانست که تو می گویی. گفت: اگر برای آخرت است که آن هم وعده ایست حتمی که ملکی قاهر آن روز حکومت خواهد کرد. پس برای چه محزونی؟ گفتم: از دست ابن الزبیر ناراحتم ! لبخندی زده گفت: آیا دیده ای کسی به خدا توکل کند ولی خدا او را کفایت ننماید؟ گفتم: نه. گفت: دیده ای کسی از خدا بخواهد و خدا به او ندهد؟ گفتم نه. گفت: دیده ای کسی از خدا بترسد ولی خدا او را نجات ندهد؟ گفتم: نه. ناگاه دیدم کسی جلویم نیست.(1)

2. کشف الغمه: مثل این حدیث را نقل نموده و در آخر آن دارد: آن شخص غایب شد. پس به من گفته شد: ای علی بن الحسین ! او خضر بود که با تو صحبت کرد.(2)

مؤلف: خداوند خضر را برای تسلی و تذکر حضرت زین العابدین علیه السلام فرستاد و این منافاتی ندارد که مقام زین العابدین علیه السلام از خضر بالاتر باشد چنانچه ملائکه را برای تعلیم و تذکر انبیاء می فرستاد با اینکه پیامبران از ملائکه بهتر بودند.

3. ارشاد: مثل این روایت را نقل می کند.(3)

1- . الخرائج و الجرائح: 196
2- . کشف الغمه 2 : 265
3- . ارشاد: 275

4. مناقب: این ابیات از علی بن الحسین علیهما السلام نقل شده:

وقتی سالم ها از بیمار ها جدا شوند، برای شماست آنچه به غیر حق ادعا می کنید؟

حق ما را چنانچه سیاهی از سفیدی باز شناخته می شود، شناختید ولی ما را انکار کردید!

کتاب خدا شاهد ما بر شماست و قاضی ما خداست که چه خوب قضاوت کننده ایست.(1)

مؤلف: بیت نخست استفهام انکاری دارد و ممکن است مراد این باشد: شما از سر باطل ادعا می کنید که این امر حقیقتا برای شماست.

5. کافی: عباس بن عیسی می گوید: حضرت علی بن الحسین علیهما السلام گرفتار مضیقه مالی شد. به غلامش مراجعه نمود و از او ده هزار درهم قرض خواست تا مدتی که پرداخت آن ممکن شود. غلام گفت پول دارم ولی گروگان می خواهم! امام علیه السلام یک تکه از ردای خود را کند و به عنوان وثیقه به او سپرد. غلام از این گروگان خوشش نیامد. امام از کراهت او خشمگین شده و فرمود: من مورد اعتمادترم یا حاجب بن زراره؟ غلام گفت: شما. فرمود: چطور شد که حاجب با اینکه کافر بود، کمانش را در مقابل غرامت صد نفر گرو گذاشت و وفا نمود، من در مقابل این تکه ردایم وفا نخواهم کرد؟ غلام تکه لباس را گرفت و پول را پرداخت. پارچه را در صندوقچه ای گذاشت. خداوند توسعه ای عنایت کرد و حضرت پول را برایش آورده و فرمود: پولت حاضر است، گروگان مرا بیاور! عرض کرد: فدایت شوم! آن را گم کرده ام. فرمود: پس نباید پول را بگیری! نباید تعهد مثل منی را کوچک شماری. آن مرد صندوقچه را آورد، پارچه را خارج نموده تسلیم به علی بن الحسین علیهما السلام کرد. امام پول را به او پرداخت و پارچه را گرفت و به کناری انداخت و رفت.(2)

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 310
2- . کافی 5 : 96

1. تفسیر قمی: اسماعیل بن همام از حضرت ابو الحسن علیه السلام نقل کرد که فرمود: چون هنگام وفات علی بن الحسین علیهما السلام رسید، سه مرتبه بیهوش شد. پس از به هوش آمدن در مرتبه آخر گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّهِ حَیْثُ نَشاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِینَ (1)»، { «سپاس خدایی را که وعده اش را بر ما راست گردانید و سرزمین [بهشت] را به ما میراث داد، از هر جای آن باغ [پهناور] که بخواهیم جای می گزینیم.» چه نیک است پاداش عمل کنندگان. }پس از این سخن از دنیا رفت. صلوات خدا بر او باد.(2)

2. بصائر الدرجات: زراره می گوید: شنیدم حضرت باقر علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام شتری داشت که بیست و دو مرتبه با آن به حج رفت و یک بار هم به او شلاق نزد. پس از فوت و دفن حضرت زین العابدین علیه السلام، یکی از غلامان آمده و گفت: شتر از خانه خارج شده و کنار قبر علی بن الحسین علیهما السلام رفته و همان جا زانو زده و سر و گردن به قبر می مالد و ناله می کند، گفتم او را دریابید. غلامان رفتند و شتر را با اینکه نمی شناختند و ندیده بودند، از سر قبر آوردند. امام باقر علیه السلام فرمود: آن شتر هم قبلاً قبر را ندیده بود.(3)

مؤلف: جران البعیر به کسر جیم، جلوی گردن او از محل سر بریدن تا محل نحر کردنش را گویند.

1- . زمر / 74
2- . تفسیر قمی: 582
3- . بصائر الدرجات: 353

3. بصائر الدرجات: امام باقر علیه السلام فرمود: وقتی علی بن الحسین علیهما السلام از دنیا رفت، شتری داشت که در چراگاه بود. شتر آمد و گردن خود را به قبر می زد و خاک آن را بر خود می مالید. من امر نمودم آن را به چراگاهش برگردانند. پدرم با آن شتر به حج و عمره می رفت و هرگز یک تازیانه هم به او نزده بود.(1)

4. منتخب بصائر، بصائر الدرجات: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی شب وفات علی بن الحسین علیهما السلام فرا رسید، به محمد فرمود: پسرم! اسباب وضو برایم فراهم کن. می گوید: برخاستم و اسباب وضو مهیا کردم. فرمود: این خوب نیست زیرا در آن حیوان مرده ای است! محمد می گوید: چراغ آوردم دیدم در آن موش مرده ایست! آب دیگری آوردم. حضرت فرمود: پسرم! امشب شبی است که به من وعده آن داده شده! پس وصیت کرد ناقه اش را دهان بند بزنند و علفی برای آن فراهم کنند و حیوان را در جای خود قرار دهند. دیری نپایید که حیوان خارج شد و نزد قبر آمد و گردن خود را به آن می زد و ضجه و صدا می کرد و اشک از دو چشمش جاری شد. به محمد بن علی علیهما السلام حال حیوان را خبر دادند. حضرت پیش حیوان آمد و فرمود: اکنون آرام باش و برخیز! خدا به تو برکت دهد. حیوان را هیجانی گرفت و داخل جای خود رفت. دیری نپایید که دوباره حیوان خارج شد و نزد قبر آمد و گردن خود را به آن می زد و ضجه و صدا زد و اشک از دو چشمش جاری شد. دوباره به محمد بن علی علیهما السلام خبر دادند. حضرت پیش حیوان آمد و فرمود: آرام باش و برخیز! اما حیوان برنخاست. حضرت فرمود: رهایش کنید که مشغول وداع است. تنها سه روز زنده بود تا این که مرد. این ناقه ای بود که حضرت با آن به سمت مکه خارج می شد و تازیانه را به زین می آویخت و حتی یک بار هم او را نمی زد تا به مدینه بر می گشت.(2)

5. منتخب البصائر: روایت شده که حضرت چهل سال با این شتر به حج رفته بود.(3)

1- . بصائر الدرجات: 353
2- . مختصر بصائر: 7 ، بصائر الدرجات: 483
3- . مختصر بصائر: 7

مؤلف: عبارت بغیت الشیء یعنی آن چیز را طلب کردم و بغیتک الشیء یعنی طلب کردن تو آن را؛ و عصام بند مشک را گویند یعنی ریسمان و مانند آن که به وسیله آن بسته می شود و در برخی نسخ مانند کافی حظار دارد که عبارت است از نی و چوب هایی از درخت که برای شتر درست می کنند تا از سرما و باد حفظش کند.

6. فقه الرضا: وقتی علی بن الحسین علیهما السلام از دنیا رفت، حضرت باقر علیه السلام گفت: من در زمان حیات شما کراهت داشتم به عورتت نگاه کنم؛ چگونه بعد از وفاتت به آن نگاه کنم؟ پس از زیر پارچه دست برد و بدنش را غسل داد. آنگاه یکی از کنیزانش که ام ولد حضرت بود را خواست. او عورت امام را غسل داد. علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرمود: من نیز نسبت به پدرم همین کار را کردم.

7. خرایج: حضرت باقر علیه السلام فرمود: در شبی که علی بن الحسین علیهما السلام از دنیا رفت برایش نوشیدنی آورده و گفته شد: بنوش! فرمود: امشب شبی است که به من وعده داده اند از دنیا بروم.(1)

8. رجال کشی: علی بن زید می گوید: به سعید بن مسیب گفتم: تو می گفتی که علی بن الحسین علیهما السلام نفس زکیه است و مانند او را ندیده ای. گفت: همین طور است، آنچه من گفته ام قابل انکار نیست! به خدا سوگند مانند او دیده نشده! علی بن زید گفت: این دلیل محکمی بر ضرر تو است که بر جنازه اش نماز نخواندی.

سعید گفت: قاریان قرآن برای انجام حج خارج نمی شدند تا وقتی که علی بن الحسین علیهما السلام خارج شود. یک سال ما در خدمت ایشان خارج شدیم، همین که به منزلی به نام سقیا رسیدیم، فرود آمد و نماز خواند و سجده شکر به جای آورد در سجده خود تسبیح گفت!

در روایت زهری، سعید بن مسیب می گوید: مردم از مکه خارج نمی شدند تا وقتی که علی بن الحسین علیهما السلام خارج شود. یک سال ما در خدمت ایشان خارج شدیم. در بعضی منازل فرود آمد و دو رکعت نماز خواند و سجده شکر به

1- . الخرائج و الجرائح 2 : 773

جای آورد در سجده خود تسبیح گفت؛ در اطرافش هر درخت و سنگ و گلی که بود با او تسبیح گفتند و ما از این جریان ترسیدیم. آنگاه امام سر بلند کرد و فرمود: ای سعید! ترسیدی؟ گفتم: بله یا بن رسول الله! فرمود: این تسبیح اعظم است. پدرم از جدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که فرمود: با گفتن این تسبیح گناهی باقی نخواهد ماند! گفتم: ما را تعلیم ده.

و در روایت علی بن زید، سعید بن مسیب می گوید: حضرت در سجده خود تسبیح گفت و در اطرافش هر درخت و گلی که بود با او تسبیح گفتند. و من و دوستانم از این جریان ترسیدیم. آنگاه امام فرمود: ای سعید! خدای جل جلاله وقتی جبرئیل را آفرید، این تسبیح را به او الهام کرد. پس آسمان ها و کسانی که در آن بودند، به خاطر تسبیح اعظم خدا تسبیح گفتند و آن اسم اکبر خدای عزوجل است. ای سعید! پدرم حسین علیه السلام از پدرش و او از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و ایشان از جبرئیل و او از خدای جل جلاله نقل کرد که فرمود: هر بنده ای از بندگانم به من ایمان آورد و تصدیق نبوت تو را نماید و دو رکعت نماز در مسجد تو بخواند، وقتی از مردم خالی باشد، تمام گناهان گذشته و آینده اش را می بخشم. من گواهی راستگو تر و شاهدی بزرگتر بر صدق این حدیث از علی بن الحسین علیهما السلام پیدا نکردم که این حدیث را برایم نقل نمود.

روزی که علی بن الحسین علیهما السلام از دنیا رفت، تمام مردم از مؤمن صالح و فاسق و فاجر در تشییع جنازه اش شرکت کردند. پیوسته جمعیت تشییع می کردند تا جنازه را بر زمین گذاشتند. با خود گفتم: اگر روزی پیدا شود که مسجد پیغمبر خالی باشد امروز است. فقط یک زن و مرد باقی مانده بودند که آن دو هم برای تشییع خارج شدند. من در مسجد ماندم تا دو رکعت نماز را بخوانم. ناگاه صدای تکبیری از آسمان بلند شد و صدای تکبیری از زمین در جواب آن بلند گردید. باز از آسمان صدای تکبیر برخاست و از زمین جوابش داده شد. من چنان ترسیدم که روی زمین افتادم. در این موقع هر چه در آسمان بود هفت تکبیر گفتند. سپس هر چه در زمین بود هفت تکبیر گفتند. نماز بر جنازه علی ابن الحسین تمام شد. مردم وارد مسجد پیامبر شدند و من نتوانستم دو رکعت نماز را در هنگام خلوت

بخوانم و نماز بر جنازه امام را هم نخواندم! گفتم: سعید! اگر من به جای تو بودم نماز بر جنازه زین العابدین علیه السلام را انتخاب می کردم! واقعا زیان بزرگی کردی. اشکهای سعید جاری شده و گفت: من نظری جز خیر نداشتم ولی کاش می توانستم بر جنازه زین العابدین علیه السلام نماز بخوانم. آن آقا نظیر نداشت.(1)

9. مناقب: مثل این حدیث را نقل می کند.(2)

10. کشف الغمه: امام زین العابدین علیه السلام در هجدهم محرم سال نود و چهار از دنیا رفت؛ بعضی نود و پنج گفته اند. در آن موقع پنجاه و هفت سال داشت. دو سال با جدش علی بن ابی طالب علیه السلام و ده سال با عمویش امام حسن علیه السلام و پس از عمویش به مدت ده سال با پدرش زیست. پس از پدر، باقی مانده عمر پنجاه و هفت ساله خود را به طی کرد و در بقیع دفن شد؛ در همان قبه ای که عباس دفن شده بود.

ابو نعیم می گوید: علی بن الحسین علیه السلام در سال هفتاد و دو و برخی اهل بیت او فرموده اند سال نود و چهار، از دنیا رفت.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام در سن پنجاه و هشت سالگی از دنیا رفت. ابی فروه گفت: حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در مدینه در سال نود و چهار از دنیا رفت و در بقیع دفن شد. آن سال را سال فقهاء و دانشمندان نامیدند، به واسطه اینکه بسیاری از فقهاء در این سال فوت شدند. حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می گوید: پدرم علی بن الحسین علیهما السلام در سال نود و چهار از دنیا رفت و در بقیع بر او نماز خواندیم و بعضی گفته اند: در سال سی و هشت هجری متولد شد و در سال نود و پنج از دنیا رفت.(3)

1- . رجال کشی: 76
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 277
3- . کشف الغمه 2 : 285

11. اعلام الوری، روضه الواعظین: حضرت در مدینه، روز شنبه دوازده روز از محرم باقی مانده، در سال نود و پنج هجری از دنیا رفت و در آن هنگام پنجاه و هفت ساله بود.(1)

12. اعلام الوری: مدت امامتش پس از پدر سی و چهار سال بود. مدت امامتش در بقیه حکومت یزید بن معاویه و سلطنت معاویه بن یزید و مروان حکم و عبد الملک مروان بود و در زمان ولید بن عبد الملک از دنیا رفت.(2)

13. کافی: امام کاظم علیه السلام فرمود: وقتی وفات علی بن الحسین علیهما السلام فرا رسید، بیهوش شد؛ سپس چشم گشود و اذا وقعت الواقعه و انا فتحنا لک خواند و فرمود: «سپاس خدایی را که وعده اش را بر ما راست گردانید و سرزمین [بهشت] را به ما میراث داد، در هر جای آن باغ [پهناور] که بخواهیم جای می گزینیم.» چه نیک است پاداش عمل کنندگان. سپس همان ساعت از دنیا رفت و دیگر چیزی نفرمود.(3)

14. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام در سن پنجاه و هفت سالگی، در سال نود و پنج رحلت فرمود و بعد از حسین علیه السلام سی و پنج سال زیست.(4)

مؤلف: ابن اثیر در الکامل می گوید: حضرت در اول سال نود و چهار از دنیا رفت.(5)

صاحب کفایه الطالب می گوید: حضرت در هجدهم محرم سال نود و چهار و گفته شده نود و پنج، درگذشت.(6)

کفعمی در مصباح می گوید: حضرت سجاد علیه السلام در بیست و پنجم محرم از دنیا رفت و در کتاب جدول می نویسد: در روز شنبه بیست و دوم محرم

1- . اعلام الوری: 251 ، روضه الواعظین: 172
2- . اعلام الوری: 252
3- . کافی 1 : 468

4- . کافی 1 : 468
5- . کامل ابن اثیر 4 : 238
6- . کفایه الطالب: 306

سال نود و پنج از دنیا رفت. هشام بن عبد الملک او را مسموم کرد. در آن زمان ولید بن عبد الملک سلطنت می کرد.(1)

سید بن طاوس در اقبال در صلاه کبیره خود که در این کتاب آورده می نویسد: و عذاب را بر کسی که او را کشت که همان ولید است مضاعف کن.(2)

و ابن طلحه در فصول می نویسد: گفته شده، کسی که حضرت را مسموم کرد، ولید بن عبد الملک بود.(3)

شیخ طوسی در مصباح المتهجد می نویسد: وفات زین العابدین علیه السلام در بیست و پنجم محرم سال نود و چهار بود.(4)

15. کافی: سهل بن زیاد به طور مرفوع نقل می کند که وقتی موقع وفات علی بن الحسین علیهما السلام شد، بیهوش گردید و یک ساعت در همان حال ماند؛ سپس جامه از روی او برداشته شد و گفت: «سپاس خدایی را که وعده اش را بر ما راست گردانید و سرزمین [بهشت] را به ما میراث داد، در هر جای آن باغ [پهناور] که بخواهیم جای می گزینیم.» چه نیک است پاداش عمل کنندگان. سپس فرمود: برای من قبری حفر کنید به قدری که به نم زمین برسید. راوی می گوید: سپس جامه را روی خود کشید و از دنیا رفت.(5)

16. کافی: حضرت باقر علیه السلام فرمود: پدرم علی بن الحسین علیهما السلام هنگام وفات مرا به سینه اش چسبانید و فرمود: پسرم! تو را وصیتی می کنم که پدرم هنگام وفات به من نمود. از جمله سفارشی که پدرش به او فرموده بود این بود که فرمود: پسرم! بترس از اینکه به کسی که جز خدا ناصری بر تو ندارد، ستم روا داری.(6)

1- . مصباح کفعمی: 509
2- . اقبال الاعمال: 345
3- . الفصول المهمه: 194
4- . مصباح المتهجد: 551
5- . کافی 3 : 165

6- . کافی 2 : 331

17. العدد: در تاریخ مفید، در روز بیست و پنجم محرم سال نود و چهار، وفات مولایمان حضرت علی بن الحسین السجاد علیه السلام که ابی محمد و ابی الحسن کنیه داشت، اتفاق افتاد.

تذکره الخواص: حضرت در سال نود و چهار وفات یافت. ابن عساکر این تاریخ را ذکر کرده. ابو نعیم سال نود و دو و نود و پنج نوشته است ولی قول اول صحیح است چون آن سال را به واسطه عده کثیری از دانشمندان که در آن سال مردند، سال مرگ فقهاء نامیدند. اول سال حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از دنیا رفت. پس از ایشان، سعید بن مسیب و عروه بن زبیر و سعید بن جبیر و عموم فقهای مدینه یکی پس از دیگری از دنیا رفتند. گفته اند: در روز شنبه هجدهم محرم سال نود و پنج، با سمی که ولید بن عبد الملک مروان به او داد، از دنیا رفت.(1)

عمرش را پنجاه و نه سال و چهار ماه و چند روز گفته اند و بعضی پنجاه و هفت سال، به مقدار عمر پدرش گفته اند که دو سال با جدش و ده سال با عمویش و ده سال با پدرش و پس از وفات پدرش، سی و پنج سال زندگی کرد.

در الدرّ روایت شده که عمر حضرت پنجاه و هفت سال بوده و پنجاه و هشت سال هم گفته شده و در بقیع کنار عمویش حسن علیهما السلام دفن گردید.

1- . تذکره الخواص: 187

در این بخش، شرح زندگی زید بن علی بن الحسین علیهم السلام که کشته شد و زندگی امثال او از کسانی که نسبت به این خاندان ارادت داشته اند و معصوم نبوده اند را به اختصار می آوریم.

1. مناقب: زین العابدین علیه السلام به جز دو فرزندش امام محمد باقر علیه السلام و عبد الله باهر که مادرشان ام عبد الله دختر حسن بن علی علیهما السلام، دوازده فرزند از کنیزان فرزندآورش داشت. ابوالحسین زید شهید و عمر دو قلو بودند. همچنین عبد الرحمن و سلیمان. اما حسن و حسین و عبید الله سه قلو بودند. محمد اصغر تنها متولد شد. علی اصغر و خدیجه نیز تنها متولد شدند. بعضی گفته اند: حضرت دختر نداشت و برخی گفته دخترانی به نام فاطمه و علیه و ام کلثوم داشت. از فرزندان امام زین العابدین، کسانی که تشکیل خانواده داده و دارای فرزند شدند، یکی امام محمد باقر علیه السلام و دیگری عبد الله باهر و زید بن علی و عمر بن علی و علی بن علی و حسین اصغر بودند.(1)

2. کشف الغمه: امام علیه السلام نه پسر داشت و دختری نداشت؛ ابن خشاب در کتاب موالید اهل البیت علیهم السلام نوشته که هشت پسر داشت و دختر نداشت. اسم فرزندانش محمد باقر علیه السلام، زید شهید، عبد الله، عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر بود.(2)

3. العدد: ده پسر و چهار دختر داشت. در کتاب الدرّ می نویسد: علی بن الحسین علیهما السلام پانزده فرزند داشت. امام باقر علیه السلام که مادرش ام الحسن

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 311
2- . کشف الغمه 2 : 274

دختر امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود. عبد الله و حسن و حسین که مادرشان کنیزی ام ولد(1) بود. زید و عمر نیز مادرشان ام ولد بود و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان نیز مادرشان ام ولد بود و علی که کوچکترین فرزندش به شمار می رفت و خدیجه، از کنیزی ام ولد بودند. محمد اصغر نیز از ام ولد دیگری و فاطمه و علیه و ام کلثوم نیز مادرشان ام ولد بود.

نسل حضرت زین العابدین از شش پسر بود؛ یکی مولای ما امام باقر علیه السلام و دیگری عبد الله ارقط و عمر و علی و حسین اصغر و زید.

نسل عبد الله از فرزندش محمد ارقط و از نسل محمد نیز پسرش اسماعیل دارای دو فرزند شد؛ یکی محمد بن اسماعیل و دیگری حسین بن اسماعیل.

از نسل عمر بن علی، فرزندش علی بن عمر دارای فرزند شد. او دارای فرزندان زیادی بود و محمد بن عمر فرزند دیگرش.

نسل علی بن عمر در این فرزندانش بود: حسن بن علی بن عمر اشرف و قاسم بن علی و عمر بن علی و محمد بن علی.

و نسل محمد بن عمر برادر علی بن عمر از دو نفر بود؛ یکی از ابی عبد الله الحسین در کوفه و قاسم بن محمد در طبرستان و عمر و جعفر، فرزندانی در خراسان داشتند.

بازماندگان از نسل زید بن علی علیهما السلام از سه فرزند بود: حسین و عیسی و محمد و از حسین بن زید، نسل او در یحیی بن حسین بود که صاحب خانواده شد و علی بن حسین و حسین بن حسین و قاسم بن حسین و محمد بن حسین و اسحاق بن حسین و عبد الله بودند.

و از فرزندان محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام فقط یک نفر بود و آن، جعفر بن محمد بود که از او نیز سه نفر دارای نسل شدند: محمد و احمد و قاسم و نسل حسین بن علی بن الحسین در پنج پسر بود: عبید الله، عبد الله و علی و سلیمان و حسن.

1- . به کنیزی که از مولای خود باردار شود ام ولد گفته می شود. (مترجم)

و نسل عبید الله بن حسین از پنج نفر باقی ماند: علی بن عبید الله و محمد و جعفر و حمزه و یحیی.

عبد الله بن حسین فقط از فرزندش جعفر دارای نسل شد و نسل جعفر از سه فرزند خود به نام محمد عقیقی و اسماعیل منقذی و احمد منقذی باقی ماند.

از فرزندان علی بن حسین اصغر، عیسی بن علی و احمد بن علی که معروف به حقینه بود فرزند ماند و همچنین از موسی بن علی معروف به حمصه. بعضی از فرزندان محمد بن علی در طبرستان بودند.

ابن جوزی در تذکره الخواص می نویسد: ابن سعد در طبقات گفته که زین العابدین علیه السلام دارای فرزندانی بود: حسن و حسین اکبر بدون فرزند بودند. محمد باقر علیه السلام که معروف به ابو جعفر فقیه است، باز مانده امام از او بود که بعد ذکر خواهیم کرد و فرزند دیگرش عبد الله که مادر آنها ام عبد الله دختر حسن بن علی علیهما السلام بود. عمر و زید شهید و علی و خدیجه که مادرشان کنیزی ام ولد بود. حسین اصغر و ام علی که علیه نام داشت، از کنیزی ام ولد بودند. همچنین کلثوم و سلیمان و ملیکه از ام ولد دیگری و قاسم و ام الحسن و فاطمه از چند کنیز دیگر. عبید الله را نیز ذکر کرده اند.(1)

4. قرب الاسناد: بزنطی می گوید: از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم: می تواند شخصی با زنی ازدواج کند و همچنین با کنیزی که از پدرش فرزند دار شده؟ فرمود: اشکالی ندارد؛ گفتم: از پدرت شنیدم که فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام با دختر امام حسن علیه السلام ازدواج کرد و کنیز صاحب فرزند امام حسن علیه السلام را نیز گرفت. مردی از من تقاضا کرد که از شما سؤال کنم! فرمود: این طور که گفتی نیست! علی بن الحسین با دختر امام حسن علیه السلام ازدواج کرد و کنیز صاحب فرزند علی بن الحسین علیهما السلام را که در کربلا کشته شد گرفت. این جریان را برای عبد الملک نوشتند تا او را سرزنش کند. همین که نامه را خواند گفت:

1- . تذکره الخواص: 187

علی بن الحسین علیهما السلام نفس خود را خوار می کند ولی خداوند تبارک و تعالی او را بلند می نماید.(1)

5. کافی: مردی بصری از قبیله شیبانی که عبد الملک بن حرمله نام داشت، به علی بن حسین علیهما السلام برخورد. امام از او پرسید: تو خواهر داری؟ گفت: آری. فرمود به ازدواج من در می آوری؟ عرض کرد: آری! آن مرد گذشت. یکی از اصحاب زین العابدین علیه السلام از پی او رفت تا به منزلش رسید. از موقعیت آن شخص سؤال کرد. نام و نسبش را ذکر نمودند و گفتند: رئیس قبیله خویش است.

آن مرد خدمت زین العابدین علیه السلام آمده و عرض کرد: یا ابا الحسن! می دانی این شیبانی که خواهرش را خواستگاری کردی چه کاره است (و پنداشتند که او رئیس قبیله است و این حرف را آن از این جهت گفت که بفهماند آن شیبانی شخص پستی نیست و دارای مقامی است.) علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: تو را در این کار سرزنش نمی کنم، ولی مگر نمی دانی که خداوند عزوجل به وسیله اسلام پستی و نقص را از بین برده و به کسی که گمنام بوده شرافت داده؟ پس دیگر جای سرزنش و خرده گیری بر مسلمان نیست. خرده گیری و سرزنش، همان سرزنش جاهلیت است.(2)

6. کافی: یزید بن حاتم می گوید: عبدالملک بن مروان جاسوسی در مدینه داشت که اخبار آنچه د مدینه اتفاق می افتاد را به او می نوشت. علی بن الحسین علیهما السلام کنیزش را آزاد نموده و بعد با او ازدواج کرد. جاسوس این واقعه را برای عبدالملک نوشت.

عبدالملک به علی بن الحسین علیهما السلام نوشت: اما بعد، خبر ازدواج تو با کنیزت به من رسید و تو می دانی که در بین هم کفوان تو در قریش هستند کسانی که برای امر ازدواج شأن بلندی دارند و فرزندانت را با ازدواج با ایشان نجابت می بخشی! پس با این ازدواجت نه به شأن خود نظر خوبی کردی و نه نجابت فرزندانت را باقی گذاشتی. و السلام.

1- . قرب الاسناد: 217
2- . کافی 5 : 344

علی بن الحسین علیهما السلام به او نوشت: اما بعد، نامه تو به من رسید که در آن بر من نسبت به ازدواج با کنیزم سخت گرفتی و خیال کردی در زنان قریش کسانی هستند که من می توانم با ازدواج با او شأن والاتری کسب کنم و فرزندانم را نجیب تر کنم! و همانا بالاتر از رسول خدا صلی الله علیه و آله رفعتی در مجد و چیزی که موجب ازدیاد کرم باشد نیست. این زن ملک یمین من بود که از دستم خارج شد و خدای عزوجل از من امری را اراده فرمود که من خواستار ثواب آن شدم، سپس طبق سنت خدا او را برگرداندم و کسی که در دین خدا پاک باشد، چیزی مخلّ امور او نمی شود و خدا با اسلام پستی را از بین برده و کاستی را با آن کامل نموده و ملامت را از بین برده. پس سرزنشی بر مرد مسلمان نیست و ملامت فقط ملامت جاهلیت است. و السلام. وقتی عبدالملک نامه را خواند، آن را به سمت پسرش سلیمان انداخت و او نیز آن را خواند و گفت: یا امیرالمؤمنین! چقدر سخت است که علی بن الحسین علیهما السلام بر تو فخر می کند! عبدالملک گفت: پسرکم چنین مگو که این زبان بنی هاشم است که صخره را می شکافد و از دریا غرفه غرفه آب بر می دارد! پسرم! علی بن الحسین علیهما السلام از همان جایی که مردم وضیع و پست می شوند، رفعت و علوّ پیدا می کند!!(1)

7. مناقب: مثل این حدیث را نقل نموده است.(2)

سپس می گوید: در کتاب عقد است که زین العابدین علیه السلام فرمود: و این رسول خدا صلی الله علیه و آله است که با کنیز خود و همسر عبد خود ازدواج کرد؛ پس عبدالملک گفت: علی بن الحسین علیهما السلام از همان جایی که مردم وضیع و پست می شوند، رفعت و شرافت پیدا می کند!! و می گوید: عبدالملک می گفت: او با مادرش ازدواج کرده! زیرا آن زن او را تربیت کرده بود و آن زن را مادرم صدا می زد.(3)

1- . کافی 5 : 344
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 300
3- . عقد الفرید 6 : 128

8. کتاب حسین بن سعید و نوادر: امام باقر علیه السلام فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام زنی را در بعضی مشاهد مکه دید و او را پسندید و سپس او را برای خود خواستگاری کرد و با او ازدواج کرد و آن زن نزد حضرت بود. حضرت دوستی از انصار داشت که از ازدواج حضرت با آن زن اندوهگین شد. از نسبش پرسید، گفتند: آن زن از آل ذی الجدین بنی شیبان است که در قوم خود در خانه ای بلند رتبه است. پس به نزد علی بن الحسین علیهما السلام آمد و گفت: خدا مرا فدای تو گرداند! پیوسته از ازدواج شما با این زن در اندیشه ام و می گویم: علی بن الحسین علیهما السلام با زنی ناشناخته ازدواج کرده و مردم هم همین را می گویند! من مرتب درباره او سؤال می کردم تا او را شناختم و دانستم در خانه قوم خود از بنی شیبان است! علی بن الحسین علیهما السلام به او فرمود: قبلا می پنداشتم که تو نظر صائب تری از آنچه اکنون می بینم داری! خدای متعال اسلام را آورد و با آن پستی را بلند و ناقص را کامل فرمود و افراد را با آن از سرزنش و ملامت تکریم کرد؛ پس هیچ ملامتی بر مسلمان نیست و ملامت فقط ملامت جاهلیت است.

9. خرائج: حضرت باقر علیه السلام فرمود: از جمله اموری که پدرم علی بن الحسین علیهما السلام به من وصیت نمود این بود که فرمود: پسرم! وقتی من از دنیا رفتم دیگری جز تو مرا غسل ندهد! زیرا امام را جز امام بعدی غسل نمی دهد. بدان که برادرت عبدالله مردم را به امامت خویش فرا می خواند؛ او را از این کار باز دار! اگر قبول نکرد، عمر او کوتاه است. حضرت باقر علیه السلام فرمود: پس از درگذشت پدرم، عبد الله ادعای امامت کرد، من با او نزاع نکردم و او چند ماه بیشتر زندگی نکرد و از دنیا رفت.(1)

10. ارشاد: حضرت علی بن الحسین علیهما السلام پانزده فرزند داشت: محمد که کنیه اش ابا جعفر و ملقب به باقر علیه السلام بود. مادر او ام عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است؛ زید و عمر از کنیزی ام ولد و عبد الله و حسن و حسین نیز از کنیز ام ولد دیگری و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان از

1- . الخرائج و الجرائح: 195

ام ولد دیگری. علی که کوچکترین فرزند امام بود و خدیجه، مادرشان کنیزی ام ولد بود. محمد اصغر نیز مادرش ام ولد بود. فاطمه و علیه و ام کلثوم مادرشان ام ولد بود.(1)

عبد الله برادر حضرت باقر علیه السلام عهده دار موقوفات حضرت رسول و حضرت علی صلوات الله علیهما بود و مردی فاضل و فقیه به شمار می رفت که از پدران خود و پیامبر صلوات الله علیهم اخبار زیادی نقل نمود و به مردم تبلیغ کرد و مردم از او آثاری فرا گرفتند.

عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام مردی فاضل و بزرگوار بود که عهده دار موقوفات پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما شد و سخاوتمند و پرهیزگار بود. داود بن قاسم از حسین بن زید نقل کرد که گفت: عمویم عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام با هر کس که خریدار میوه های موقوفات علی علیه السلام می شد شرط می کرد که در چند قسمت دیوار باغ رخنه هایی باز بگذارد و مانع کسی که می خواهد از میوه باغ بخورد نشود.

عبد الله بن جریر می گوید: از عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم که می گفت: کسی که در محبت ما زیاده روی کند مثل کسی است که در دشمنی با ما زیادروی کند! ما را به واسطه خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله مقام و حقی است که خداوند عنایت کرده؛ هر که ترک این حق را بکند عمل بزرگی را ترک کرده. ما را در همان مقامی که خدا قرارمان داده بگذارید و چیزی که در ما نیست به ما نسبت ندهید! اگر خداوند ما را عذاب کند به واسطه گناه ما است و اگر ببخشد به فضل و رحمت اوست.(2)

حسین بن علی بن الحسین علیهما السلام مردی فاضل و پرهیزگار بود. حدیث زیادی از پدر خود علی بن الحسین علیهما السلام و عمه اش فاطمه دختر حضرت حسین علیه السلام و از برادرش حضرت باقر علیه السلام نقل کرده است. احمد بن عیسی از پدرش نقل کرد که گفت: دیدم حسین بن علی بن الحسین علیهما السلام

1- . ارشاد: 278

2- . ارشاد: 285

دعا می کند. با خود گفتم: دستش را پایین نخواهد آورد تا دعایش درباره همه مردم مستجاب شود.

سعید دوست حسن بن صالح می گوید: من کسی را ندیدم که از حسن بن صالح بیشتر از خدا بترسد؛ وقتی به مدینه آمدم و حسین بن علی بن الحسین علیهما السلام را دیدم، فهمیدم کسی از او بیشتر خداترس نیست؛ مثل کسی است که داخل آتش شده و دوباره از آتش بیرون آمده است، آنقدر که خوف از خدا داشت.

ابراهیم بن حسین از پدر خود حسین بن علی بن الحسین علیهما السلام نقل کرد که گفت: ابراهیم بن هشام مخزومی فرماندار مدینه بود. ما را در روز جمعه کنار منبر خود جمع می کرد، آنگاه بر منبر می رفت و به علی علیه السلام ناسزا می گفت. یک روز من به مسجد آمدم، مسجد پر از جمعیت بود! به منبر تکیه دادم، چشمم را خواب ربود. دیدم قبر شکافته شد و مردی که لباسی سفید داشت بیرون آمد! به من گفت: ای ابا عبدالله! این حرفهایی این مرد که می زند تو را محزون نمی کند؟ گفتم: چرا به خدا قسم. گفت: چشم باز کن، ببین خدا با او چه می کند. همین که اسم علی علیه السلام را برد، از بالای منبر به زمین افتاد و مرد. خدا او را لعنت کند.(1)

11. تفسیر عیاشی: مفضل بن عمر می گوید: از حضرت صادق معنای این آیه را پرسیدم: «وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (2)» ، {و از اهلِ کتاب، کسی نیست مگر آنکه پیش از مرگ خود حتماً به او ایمان می آورد.} فرمود: این آیه در باره ما نازل شده. هر یک از فرزندان فاطمه علیها السلام بمیرد، قبل از مرگ اقرار به امام و امامتش می کند. همان طوری که فرزندان یعقوب به مقام یوسف اقرار کردند و گفتند: «تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَکَ اللَّهُ عَلَيْنا(3)»، {گفتند: «به خدا سوگند، که واقعاً خدا تو را بر ما برتری داده است.» }(4)

1- . ارشاد: 287
2- . نساء / 159
3- . یوسف / 91
4- . تفسیر عیاشی 1 : 283

12. امالی شیخ صدوق: معمر می گوید: خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم که زید بن علی بن الحسین علیهما السلام آمد و دست به دو طرف در گرفت. حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای عمو! تو را به خدا پناه می دهم از اینکه تو را در کناسه به دار آویزند. مادر زید گفت: به خدا سوگند، حسد به فرزندم تو را به این سخن وا می دارد!! امام فرمود: کاش حسد بود! کاش حسد بود! کاش حسد بود! آنگاه فرمود: پدرم از جدم علیهما السلام نقل کرد که یکی از فرزندانش به نام زید قیام خواهد کرد و در کوفه شهید می شود و در کناسه او را به دار می آویزند. بدنش را از قبر بیرون می آورند. درهای آسمان برای پذیرایی از روحش باز می شود و ساکنان آسمانها از دیدار روح او شاد می شوند. روح او را در چینه دان مرغی سبز جای می دهند تا در هر جای بهشت خواست پرواز کند.(1)

13. عیون اخبار الرضا: مثل این حدیث را نقل می کند.(2)

14. عیون اخبار الرضا، امالی شیخ صدوق: جابر جعفی می گوید: بر امام باقر علیه السلام وارد شدم، در حالی که برادرش زید نزد ایشان بود و معروف بن خربوذ مکی نیز بر او داخل شد. امام باقر علیه السلام فرمود: ای معروف! از شعرهای برگزیده ات برای ما بخوان! پس او این شعر را برای حضرت خواند:

قسم به جان تو، ابو مالک(زید) سست نیست و از حیث قوا ضعیف نمی باشد.

و هنگام گفتن چیزی دشمنی ندارد و با حکیمی که او را از کاری باز می دارد دشمنی نمی ورزد.

بلکه او سیدی زیبا و عاقل است که طبعی کریمانه دارد و یاد او شیرین است.

وقتی از حیث سیادت به او رجوع کنی، او را در غایت طاعت می بینی و او را به هرچه بگماری، آن را به خوبی انجام می دهد.

جابر می گوید: امام باقر علیه السلام دست بر دو کتف زید علیه السلام گذاشت و فرمود: این وصف توست ای ابا الحسین!(3)

1- . امالی صدوق: 40
2- . عیون اخبار الرضا 1 : 250
3- . عیون اخبار الرضا 1 : 251 ، امالی صدوق: 40

مؤلف: ألدّ دشمن معاندی را گویند که میل به حق ندارد؛ و ثنا به صورت مقصور و بدون همزه، امور خوب و بدی است که درباره کسی گزارش می دهی؛ و عبارت سدت مطواعه یعنی وقتی از حیث سیادت به او رجوع کنی، او را در غایت طاعت می بینی و تاء در مطواعه برای مبالغه است.

15. امالی صدوق: ابو حمزه ثمالی می گوید: برای انجام حج رفته بودم. خدمت علی بن الحسین علیهما السلام رسیدم؛ فرمود: ابا حمزه! برایت خوابی را که دیده ام نقل کنم؟ در خواب دیدم مثل اینکه وارد بهشت شده ام. حوریه ای برایم آوردند که از آن زیباتر ندیده بودم. در همان بین که تکیه بر جایگاه خود داشتم، شنیدم یک نفر سه مرتبه می گوید: یا علی بن الحسین! زید گوارایت باد! بعد از آن سفر باز به حج رفتم و خدمت زین العابدین علیه السلام رسیده، در زدم. در را باز کرد؛ داخل شدم، دیدم زید را روی دست گرفته (راوی می گوید: یا گفت: پسر بچه ای را روی دست داشت). پس به من فرمود: ابو حمزه! «هذا تَأْویلُ رُءْیایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبِّی حَقًّا(1)»، {این است تعبیر خواب پیشین من، به یقین، پروردگارم آن را راست گردانید.}(2)

16. امالی شیخ صدوق: عون بن عبد الله می گوید: من با محمد بن علی ابن الحنفیه در آستان خانه اش بودیم که زید بن حسن از آنجا گذشت. محمد سر به طرف او بلند نموده و گفت: به زودی یکی از فرزندان حسین علیه السلام به نام زید بن علی کشته خواهد شد، او را در عراق به دار می آویزند. هر کس سختی کار او را ببیند و یاریش نکند، خداوند او را به صورت در آتش می اندازد.(3)

17. امالی شیخ صدوق: ابو الجارود می گوید: من در خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم. زید بن علی آمد. همین که چشم حضرت باقر علیه السلام به او

1- . یوسف / 100
2- . امالی صدوق: 335
3- . امالی صدوق: 335

افتاد که می آید، فرمود: این یکی از بزرگان خانواده و انتقام گیر آنها است. ای زید! چقدر شایسته و با عظمت بوده مادری که تو را زائیده.(1)

18. امالی شیخ صدوق: ابن سبابه می گوید: حضرت صادق علیه السلام به من هزار دینار سپرد تا بین بازماندگان کسانی که به کمک زید رفته بودند و شهید شدند، تقسیم کنم. من آن را تقسیم کردم، به عبد الله بن زبیر برادر فضیل رسّان چهار دینار رسید.(2)

19. عیون اخبار الرضا، امالی شیخ صدوق: جابر جعفی می گوید: حضرت باقر علیه السلام از آباء گرام خود علیهم السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرد که به حضرت حسین علیه السلام فرمود: از نژاد تو فرزندی به وجود خواهد آمد به نام زید! او و یارانش روز قیامت با چهره سفید و درخشان از روی شانه های مردم می گذرند و بدون حساب وارد بهشت می شوند.(3)

مؤلف: جزری می گوید: در حدیث وارد شده که غرّ محجّلون یعنی سفیدی و درخشندگی چهره از آثار وضو است و غرّ جمع اغرّ از غرّه مشتق می شود و به معنای سفیدی صورت است، و محجّل اسبی را گویند که سفیدی از پا تا محل داغ نهادنش بالا می آید و از مفصل بین ساق و پا می گذرد ولی از زانو نمی گذرد. حضرت نورانیت مواضع صورت و دو دست و دو پای انسان را به سفیدی که در صورت و دو دست و دو پای اسب است تشبیه کرده و استعاره فرموده است.

20. عیون اخبار الرضا، امالی شیخ صدوق: فضیل می گوید: به زید بن علی، صبح همان روز که در کوفه قیام کرد، رسیدم. می گفت: هر کس مرا کمک کند که با این عربهای بی سر و پای شام جنگ کنم، به آن خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را به حق برانگیخت، روز قیامت دست او را می گیرم و با اجازه خدا وارد بهشت می کنم. پس از کشته شدن زید، مال سواری کرایه کردم و به مدینه رفتم تا خدمت حضرت صادق علیه السلام برسم. با خود گفتم، خبر کشته شدن زید را به او ندهم که

1- . امالی صدوق: 335
2- . امالی صدوق: 336

3- . عیون اخبار الرضا 1 : 249 ، امالی صدوق: 330

ناراحت می شود. همین که خدمتش رسیدم فرمود: فضیل، عمویم زید چه کرد؟ گریه گلویم را گرفت. فرمود: او را کشتند؟ عرض کردم: آری به خدا او را کشتند. فرمود: به دار آویختند؟ عرض کردم: آری به خدا قسم به دار آویختند و شروع کرد به گریه کردن، به طوری که اشکهایش چون مروارید غلطان بر رخسارش جاری شد. بعد فرمود: فضیل، تو هم با عمویم در جنگ با شامیان شرکت کردی؟ گفتم: آری. پرسید چند نفر را کشتی؟ عرض کردم: شش نفر. فرمود: شاید تو در مورد خونریزی آنها در شک هستی. عرض کردم: اگر شک داشتم با آنها نمی جنگیدم. فضیل می گوید: شنیدم حضرت می فرمود: خدا مرا در این خونها شریک کند! به خدا قسم عمویم با اصحابش شهید از دنیا رفتند، مثل راهی که علی بن ابی طالب و اصحابش پیمودند.(1)

مؤلف: الانباط کوهی است که سکنه آن در سرزمین بطائح بین عراقین فرود می آیند و اکثر آنان عجم هایی هستند که عرب شده اند و به اهل شام نیز انباط گفته می شود زیرا در این جهت که عرب فصیح نیستند، شبیه اینان هستند؛ و اصطلاح نبطی به کسی که در جمع آوری خراج و آبادسازی زمین ماهر نباشد به کار می رود. این مطلب را جزری ذکر نموده و سپس می گوید: و از همین باب است سخن ابن ابی اوفی که ما انباطی از انباط شام را پشت سر گذاشتیم. پایان کلام جزری. کلمه جمان بر وزن غراب به معنای درّ است یا اشکال خاصی از درّ که از نقره باشند. این را فیروزآبادی ذکر نموده است.

21. سرائر: ابو عبد اللَّه سیاری از دوست خود نقل کرد که در خدمت حضرت صادق علیه السلام صحبت از خروج کنندگان آل محمّد صلی الله علیه و آله شد؛ فرمود: من و شیعیانم پیوسته آسوده خواهیم بود تا قیام کننده آل محمد صلی الله علیه و آله خروج کند. چقدر علاقمندم که قیام کننده آل محمّد صلی الله علیه و آله قیام کند! من مخارج خانواده او را خواهم داد.

22. امالی شیخ صدوق: ضمره بن حمران می گوید: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم. پرسید: حمزه از کجا می آیی؟ گفتم: از کوفه! شروع به گریه کرد

1- . عيون اخبار الرضا 1 : 252 ، امالى: 349

به طوری که محاسن شریفش تر شد. عرض کردم: یا ابن رسول الله! شما را چه شد؟ چقدر گریه بلندی سر دادی؟ فرمود: یادم از عمویم زید و معامله ای که با او کردند آمد، گریه ام گرفت. عرض کردم: چه قسمتی به یادت آمد؟ فرمود: به یاد شهادتش افتادم که تیری بر پیشانیش رسید. پسرش یحیی خود را به روی او انداخت. عرض کرد: بابا، مژده باد تو را که خدمت پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام می روی. فرمود: آری پسرم. آنگاه آهنگری را خواست و تیر از پیشانی اش خارج نموده، در دم جان داد. بدنش را کنار جویی نزدیک باغ زائده آوردند. در داخل جوی قبری برایش کندند و او را دفن نمودند و آب را به جوی انداختند. غلامی هندی متعلق به بعضی از آنان، با آنها بود. فردا صبح پیش یوسف بن عمر رفت و جریان دفن را به او اطلاع داد. یوسف بن عمر بدن او را بیرون آورد و در کناسه کوفه، چهار سال به دار آویخت. سپس بدنش را آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند. خداوند قاتل و خوارکننده او را لعنت کند. شکایت این ستمها که بر ما خانواده محمد صلی الله علیه و آله روا می دارند را به خدای جل اسمه می کنم و از او بر دشمن خود یاری می خواهم. او بهترین کسی است که به یاری طلبیده می شود.(1)

23. امالی شیخ طوسی: مثل این روایت را نقل می کند.(2)

24. امالی شیخ صدوق: عمرو بن خالد می گوید: زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می گفت: در هر زمانی خداوند به وسیله یکی از ما خانواده حجتش را تمام می کند. حجّت زمان ما پسر برادرم جعفر بن محمّد علیهما السلام است که هر کس از او پیروی کند گمراه نخواهد شد و مخالف او هدایت را نمی بیند.(3)

25. امالی شیخ صدوق: جعفر بن زیاد احمر از زید بن علی بن الحسین علیهم السلام نقل کرد که این آیه را خواند: «وَ کانَ أَبُوهُما صالِحاً فَأَرادَ رَبُّکَ أَنْ یَبْلُغا

1- . امالی صدوق: 392
2- . امالی طوسی: 277
3- . امالی صدوق: 542

أَشُدَّهُما وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما(1)»، { و پدرشان [مردی] نیکوکار بود، پس پروردگار تو خواست آن دو [یتیم] به حدّ رشد برسند و گنجینه خود را - که رحمتی از جانب پروردگارت بود - بیرون آورند.} آنگاه گفت: خداوند به واسطه خوبی پدرشان، آن دو فرزند را حفظ کرد! چه کسی سزاوارتر است به حفاظت نیکو از ما، جدّمان رسول خدا صلی الله علیه و آله است. دخترش مادر ما است و بهترین زنان جده ما است و اول کسی که ایمان به او آورد و با او نماز خواند، پدر ما است.(2)

26. مقتضب الاثر: داود رقی می گوید: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم، فرمود: ای داود! چه چیزی تو را از دیدار با ما سست کرده است؟ عرض کردم: فدایت شوم! یک گرفتاری در کوفه پیدا کردم که باعث شد دیر خدمت برسم. فرمود: در کوفه چه دیدی؟ عرض کردم: عمویت زید را دیدم که قرآن حمایل نموده و بر اسبی که دمی پر پشت دارد، سوار است. فقهاء کوفه گردش را گرفته اند. می گفت: مردم، من واسطه بین شما و خدای تعالی هستم و به تحقیق ناسخ و منسوخ قرآن را می دانم. امام صادق علیه السلام فرمود: ای سماعه بن مهران! همان نوشته را بیاور. نوشته را که در لوحی سفید بود آورد و به من داد و فرمود: بخوان ببین چه چیزی به ما خانواده داده شده که از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، فرزندان بزرگ به ترتیب از پدران خود به ارث برده اند. دیدم دو خط در آن نوشته است: در خط اول «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» و در خط دوم نوشته است: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ (3)»، {در حقیقت، شماره ماه ها نزد خدا، از روزی که آسمانها و زمین را آفریده، در کتاب [علمِ] خدا، دوازده ماه است از این [دوازده ماه]، چهار ماه، [ماهِ] حرام است. این است آیین استوار.} علی بن ابی طالب، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن الحسین، محمّد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمّد بن علی، علی بن محمّد، و حسن بن علی و یادگار آنها حجّت خدا.

1- . کهف / 82
2- . امالی صدوق: 631
3- . توبه / 36

آنگاه به من فرمود: داود! می دانی در چه وقت و کجا این نوشته شده؟ عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! خدا و پیامبر و شما می دانید. فرمود: دو هزار سال قبل از خلقت آدم. زید کجا سرگردان است و به کجا می رود؟ دشمن ترین مردم به ما خانواده از روی حسد کسی است که خویشاوندی بیشتری با ما داشته باشد.(1)

27. عیون اخبار الرضا: ابن ابی عبدون از پدرش نقل کرد که وقتی زید بن موسی بن جعفر علیهما السلام را که در بصره قیام کرده بود و خانه های بنی عباس را آتش زده بود پیش مامون آوردند، مامون او را به علی بن موسی الرضا علیهما السلام بخشید و گفت: ای اباالحسن! اگر برادرت خروج کرد و آن کارها را نمود، قبل از او زید بن علی بن الحسین علیهما السلام نیز قیام کرد و کشته شد. اگر به واسطه تو نبود او را می کشتم، چون کار او را از زید بن علی بن الحسین علیهما السلام کمتر نبود. حضرت رضا علیه السلام فرمود: یا امیر المؤمنین! برادرم را با زید بن علی بن الحسین علیهما السلام مقایسه مکن. زید از علمای آل محمّد صلی الله علیه و آله بود. برای خدا خشم گرفت و با دشمنان خدا جنگید تا در راه او کشته شد. پدرم موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: از پدرش حضرت صادق علیه السلام شنید که می فرمود: خدا رحمت کند عمویم زید، مردم را به تسلیم شدن در مقابل پیشوای خدا از آل محمّد صلی الله علیه و آله دعوت کرد؛ اگر پیروز می شد به وعده خود وفا می کرد. با من در مورد قیام خود مشورت کرد، گفتم: عموجان! اگر مایلی کشته شوی و در کنار کناسه کوفه به دار آویخته گردی، مانعی ندارد.

پس از رفتن او، امام صادق علیه السلام فرمود: وای بر کسی که استمداد او را بشنود و جوابش را ندهد.

مامون گفت: یا ابا الحسن! مگر در باره کسی که ادعای امامت کند، بدون این که استحقاق آن را داشته باشد، روایاتی وارد نشده؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: زید بن علی ادعای ناحق نکرد! او پرهیزگارتر از این نسبتها بود. می گفت: شما را دعوت می کنم به تسلیم در برابر پیشوای آل محمّد صلی الله علیه و آله! آن روایات

1- . مقتضب الاثر: 34

مربوط به کسی است که با نداشتن علم و شایستگی ادعای امامت کند و مردم را دعوت به غیر دین خدا نماید و از راه منحرف کند؛ به خدا قسم، زید کسی بود که مورد خطاب این آیه بود: «وَ جاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباکُمْ (1)» ، {و در راه خدا چنان که حق جهاد [در راه] اوست جهاد کنید، اوست که شما را [برای خود] برگزیده. }(2)

28. عیون اخبار الرضا: عبد اللَّه بن سیابه می گفت: ما هفت نفر بودیم که از کوفه خارج شدیم و به مدینه رفتیم و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم. فرمود: از عمویم زید خبری دارید؟ عرض کردیم: یا خروج کرده و یا خواهد کرد! فرمود: اگر خبری برای شما رسید به من اطلاع دهید. پس از چند روز، بسّام صیرفی نامه ای آورد که در آن نوشته بود: زید بن علی بن الحسین علیهما السلام روز چهارشنبه اول صفر خروج کرد. روز چهارشنبه و پنجشنبه مقاومت نمود و در روز جمعه کشته شد. فلانی و فلانی نیز با او کشته شدند. خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم و نامه را به ایشان تقدیم کردیم. شروع کرد به خواندن و گریه کردن و فرمود: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ. پاداش این مصیبت را از خدا می خواهم، خوب عمویی بود. شایسته مردی بود که برای دنیا و آخرت ما مفید بود. به خدا قسم، او شهید شد، مانند کسانی که با پیامبر و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم شهید شدند.(3)

مؤلف: جزری می گوید: احتساب از حسب است مانند اعتداد که از عدد است و تعبیر احتسبه در مورد کسی به کار می رود که با عمل خود قرب به خدا را نیت می کند. زیرا در این هنگام است که می تواند عمل خود را به شمار آورد؛ پس در حال انجام فعل مثل کسی است که آن عمل را به شمار در می آورد. و از همین قبیل است حدیث کسی که فرزندی از او بمیرد و او آن را احتساب کند یعنی اجر صبر در برابر مصیبت فرزند را حساب نماید.

1- . حج / 78
2- . عیون اخبار الرضا 1 : 248
3- . عیون اخبار الرضا 1 : 252

29. عیون اخبار الرضا: هروی می گوید: شنیدم که حضرت رضا علیه السلام از پدر خود نقل می کرد که اسماعیل به پدرش حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: بابا! در باره گناهکار ما خانواده و دیگران، چه می فرمائید؟ امام این آیه را خواند: «لَيْسَ بِأَمانِيِّكُمْ وَ لا أَمانِيِّ أَهْلِ الْكِتابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ(1)» ، { [پاداش و کیفر] به دلخواه شما و به دلخواه اهل کتاب نیست؛ هر کس بدی کند، در برابر آن کیفر می بیند. }(2)

تفسیر: بیضاوی می گوید: معنی آیه این است که ای مسلمانان! آنچه خدا وعده ثواب داده، به دلخواه شما و دلخواه اهل کتاب نیست. بلکه به واسطه ایمان و عمل صالح است و گفته شده: ایمان به آرزو نیست بلکه چیزی است که در قلب سنگینی کند و عمل نیز آن را تصدیق کند. روایت شده که مسلمین و اهل کتاب به هم تفاخر می کردند؛ اهل کتاب می گفتند: پیامبر ما قبل از پیامبر شماست و کتاب ما قبل از کتاب شماست و ما از شما نسبت به خدا سزاوارتریم. مسلمانان در جواب می گفتند: ما از شما اولی هستیم: پیامبر ما خاتم انبیاست و کتاب ما حاکم بر کتب پیشین است؛ در همین گیر و دار این آیه نازل شد. و گفته شده: خطاب متوجه مشرکین است و دلیل این امر، تقدم ذکر نام مشرکین است و معنا این می شود که امر به دلخواه مشرکین نیست که می گفتند بهشت و دوزخی نیست و این که می گفتند: اگر امر همین طور است که اینان می گویند، ما از آنان بهتر و نیکو حال تریم و در آیه «و لا امانیّ اهل الکتاب» مقصود از امانی همان سخنشان بود که می گفتند: به بهشت داخل نمی شود مگر کسانی که یهودی یا نصرانی باشند و این سخنشان که آتش جز ایام معدودی به ما نمی رسد و سپس خدای متعال این مطلب را با آیه کسی که عمل بدی کند به آن جزا داده می شود، خواه زود و یا دیر نسخ کرد(3)

30. عیون اخبار الرضا: حسن بن جهم می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السلام بودم، برادرش زید نیز آنجا بود و به او می فرمود: زید! از خدا بترس! ما به

1- . نساء / 123
2- . عیون اخبار الرضا 2 : 234
3- . تفسیر بیضاوی: 207

این مقام که رسیده ایم از تقوی و پرهیزگاری است. هر کس با تقوی و پرهیزگار نباشد از ما نیست و ما از او بیزاریم! مبادا سبب شوی که خون شیعیان ما ریخته شود که ارزش تو از بین می رود. مردم خون و مال شیعیان ما را حلال می دانند و با آنها به واسطه محبت به ما و اعتقاد به ولایت ما خاندان دشمنند. اگر تو به آنها بدی کنی به خود ستم کرده ای و باعث از بین رفتن حق خود شده ای. در این موقع روی به من نموده و فرمود: پسر جهم! هر کس مخالف دین خدا باشد، من از او بیزارم! هر که می خواهد باشد و از هر قبیله ای باشد؛ و هر کس با خدا دشمنی بورزد ما به او علاقه نداریم، از هر قبیله ای باشد و هر کس باشد. عرض کردم: یا ابن رسول الله! چه کسی دشمن خدا می شود؟ فرمود: هر کس معصیت خدا را بکند.(1)

31. عیون اخبار الرضا: ابراهیم بن محمد همدانی می گوید: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم می فرمود: هر کس گنه کاری را دوست داشته باشد گنه کار است و هر که شخص مطیع را دوست داشته باشد او نیز مطیع خدا است. کسی که به ظالم کمک کند ظالم است و هر که عادلی را خوار کند خوار است. بین خدا و احدی قرابت و خویشاوندی نیست هیچ کس به خدا نزدیک نمی شود مگر با اطاعت. پیغمبر به فرزندان عبد المطلب فرمود: اعمال خود را به من نشان دهید، نه خویشاوندی و خانواده تان را. خداوند بزرگ می فرماید: «فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَساءَلُونَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوازِینُهُ فَأُولئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِی جَهَنَّمَ خالِدُونَ (2)» ، {پس آن گاه که در صور دمیده شود، [دیگر] آن روز میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد، و از [حال] یکدیگر نمی پرسند. پس کسانی که کفه میزان [اعمال] آنان سنگین باشد، ایشان رستگارانند. و کسانی که کَفِّه میزان [اعمال] شان سبک باشد، آنان به خویشتن زیان زده [و] همیشه در جهنم می مانند.}(3)

1- . عیون اخبار الرضا 2 : 235
2- . مؤمنون / 101
3- . عیون اخبار الرضا 2 : 235

32. عیون اخبار الرضا: محمّد بن سنان می گوید: حضرت رضا علیه السلام فرمود: ما خانواده ای هستیم که به واسطه پیامبر صلی الله علیه و آله مراعات حق ما واجب است. هر کس به سبب انتساب به پیغمبر صلی الله علیه و آله از مردم حقی را بخواهد و خود مراعات حق مردم را نکند، او را حقی نیست.(1)

مؤلف: معنای روایت این است که کسی که از مردم بخواهد حق او را به سبب انتساب به رسول خدا صلی الله علیه و آله رعایت کنند، بر او نیز واجب است حقوق واجب مردم را ادا کند و اگر نکند، مراعات حقش واجب نیست.

33. عیون اخبار الرضا: مردی به حضرت رضا علیه السلام عرض کرد: کسی روی زمین از شما با شخصیت تر از حیث پدر نیست. فرمود: تقوی باعث شخصیت آنها شد و بندگی خدا آنها را به این مقام رساند. دیگری گفت: به خدا قسم شما بهترین مردم هستی! فرمود: قسم نخور، بهتر از من کسی است که پرهیزگارتر و مطیع تر برای خدای عز و جل باشد. به خدا قسم این آیه هنوز نسخ نشده: «وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ (2)» ، {و شما را ملّت ملّت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. }(3)

34. امالی شیخ طوسی: عبد الملک بن عمر می گوید: از ابو زطّ شنیدم که می گفت: علی علیه السلام و هیچ یک از این خانواده را را دشنام ندهید. مرد ستمگری از بلاد بلنجر پس از کشته شدن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام به دست هشام بن عبد الملک به کوفه آمده و گفت: دیدید این فاسق فاسق زاده را خداوند چگونه کشت؟ (منظورش زید بن علی بود) از دو چشم آن مرد جراحتی بیرون آمد و هر دو کور شد! پس بترسید که متعرض این خانواده جز به نیکی شوید.(4)

1- . عیون اخبار الرضا 2 : 236
2- . حجرات / 13
3- . عیون اخبار الرضا 2 : 236
4- . امالی طوسی: 35

35. علل الشرائع: عیص بن قاسم می گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: پرهیزگار باشید و ملاحظه خود را بنمایید که از همه شایسته تر به مراعات نفس، شما هستید. اگر دارای دو جان باشید، با یکی از آنها هر چه خواستید بکنید؛ آن جان که گرفته شد، با جان دیگر توبه را شروع نمایید. این کار ممکن است ولی شما بیشتر از یک جان ندارید که اگر از شما گرفته شود، توبه از بین می رود. اگر شخصی از طرف ما آمد و شما را دعوت به رضای ما کرد، من اکنون شما را شاهد می گیرم که راضی نمی شوم. او الان که یک نفر است و از ما اطاعت نمی کند؛ وقتی پرچمها و علمها را برافراشت، اطاعت خواهد کرد؟ !(1)

36. معانی الاخبار: ابو سعید مکاری می گوید: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم، صحبت از زید و کسانی که با او قیام کردند شد. یکی از حاضرین خواست نسبت به او بدگویی کند. امام علیه السلام به او پرخاش کرده و فرمود: ساکت باش! شما را نمی رسد که در کار ما مداخله کنید. هر کس از ما خانواده از دنیا رود، قبل از اینکه روح از پیکرش خارج شود سعادتمند خواهد شد، گرچه به اندازه فواق ماده شتری باشد. پرسیدم: فواق ناقه یعنی چه؟ فرمود: دوشیدن آن.(2)

37. معانی الاخبار: ضمره و محمد پسران حمران از پدر خود نقل کردند که حضرت صادق علیه السلام فرمود: مطمر و میزان، همان است که در دست تو است حمران! آنگاه فرمود: این مقیاس را بین خود و تمام عالم بگیر. گفتم: آقای من! مطمر چیست؟ فرمود: شما آن را نخ بنایی می خوانید. هر کس با شما در مورد ولایت ما خانواده مخالف باشد کافر است. حمران گفت: گرچه سید علوی و فاطمی باشد؟ فرمود: گرچه سید محمدی علوی فاطمی باشد.(3)

مؤلف: ترّ به ضم تاء نخی است که بر بنا کشیده می شود و مطمر زیجی است که بنّاها دارند. جوهری این دو معنا را ذکر کرده است.

1- . علل الشرائع: 577
2- . معانی الاخبار: 392
3- . معانی الاخبار: 213

38. معانی الاخبار: امام صادق علیه السلام فرمود: بین شما و مخالفان شما مطمر و میزانی است. گفتم: مطمر چیست؟ فرمود: همان چیزی است که شما آن را تُرّ می نامید. پس هرکس با شما مخالفت کند و از آن بگذرد، از او تبری جو؛ اگر چه علوی و فاطمی باشد.(1)

39. احتجاج: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردند: ، از شما خانواده یکی پس از دیگری خروج می کند و کشته می شود و با او گروهی زیاد کشته می شوند. امام مدتی سر به زیر انداخته آنگاه فرمود: در میان آنها دروغ گو یافت می شود ولی میان دیگران تکذیب کننده.(2)

40. احتجاج: از آن جناب روایت شده که فرمود: هر یک از ما امامان دشمنی از خانواده خود دارند. شخصی گفت: فرزندان امام حسن نمی دانند حق مال کیست؟ فرمود: چرا، ولی حسد مانع آنها می شود.(3)

41. احتجاج: ابو بصیر می گوید: از حضرت صادق علیه السلام معنای این آیه را پرسیدم: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا(4)» ، { سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به میراث دادیم.} فرمود: تو چه می گویی؟ عرض کردم: من می گویم این آیه اختصاص به فرزندان فاطمه علیها السلام دارد. فرمود: کسی از فرزندان فاطمه و دیگران که شمشیر بکشد و مردم را دعوت به نفس خود نماید، جزء این آیه نیست. عرض کردم: چه کسی داخل این آیه است؟ فرمود: ستم کننده به خود (الظالم لنفسه) کسی است که مردم را دعوت به هدایت یا ضلالت نمی کند. مقتصد (میانه رو) از ما خانواده کسی است که عارف به حق امام باشد و سابق به خیرات (سبقت گیرنده به کار نیک)، خود امام است.(5)

42. احتجاج: مؤمن طاق می گوید: هنگامی که زید بن علی بن الحسین علیهم السلام مخفی بود، از پی من فرستاد. پیش او رفتم. گفت: اگر یکی از ما خروج نماید

1- . معانی الاخبار: 213
2- . احتجاج: 204
3- . احتجاج: 204

4- . فاطر / 32
5- . احتجاج: 204

و تو را به یاری بطلبد چه می کنی؟ گفتم: اگر پدر یا برادرت باشد با او خروج می کنم. گفت: من تصمیم دارم خروج کنم و با این گروه جهاد نمایم، تو هم به من کمک کن گفتم: فدایت شوم چنین کاری را نمی کنم. گفت: تو از جان خود در باره من مضایقه داری؟ گفتم: یک جان بیشتر ندارم، اگر خداوند را در روی زمین در کنار تو حجّت و پیشوایی باشد (که تو باید از او اطاعت کنی)، هر کس با تو همراه نشود نجات یافته است و کسی که با تو خروج نماید هلاک شده. و در صورتی که خداوند را حجّتی در روی زمین نباشد، همکار با تو و کناره گیر از تو مساوی خواهند بود. زید گفت: من با پدرم کنار سفره می نشستم و او لقمه خوش مزه را به من می داد و برایم لقمه را سرد می کرد تا بتوانم بخورم، تو خیال می کنی پدری که لقمه داغ را نمی گذاشت بخورم، مرا از آتش جهنم باز نداشته است؟ به تو اطلاع داده که امام و پیشوا کیست و به من خبر نداده؟ گفتم: چون تو را دوست داشته خبر نداده زیرا می ترسید اگر بگوید، قبول نکنی. و به من خبر داد، اگر پذیرفتم نجات می یابم و چنانچه نپذیرفتم باکی نخواهد داشت که داخل جهنم شوم. بعد گفتم: شما بهتر هستید یا انبیاء؟ گفت: انبیاء. گفتم: یعقوب به پسرش یوسف گفت: ای پسرک من، خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو نیرنگی می اندیشند. یوسف به آنها نگفت تا نیرنگی به کار نبرند و از آنها پنهان کرد، همین طور پدرت نیز از تو پنهان نموده چون بر تو بیمناک بود. زید گفت: حالا که تو چنین عقیده ای داری، دوستت نیز در مدینه به من گفت: کشته خواهم شد و به دار آویخته می شوم. او می گفت: کتابچه ای در اختیار دارد که در آن جریان کشته شدن و به دار آویخته گردیدنم هست. من در همان سال به حج رفتم و جریان گفتگوی خود را با زید به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم. فرمود: از شش طرف او را محاصره کرده و راه فرار برایش نگذاشته ای.(1)

43. اختصاص: کثیر النوا با زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بیعت کرد. چیزی نگذشت برگشت و تقاضای فسخ بیعت خود را کرد. زید نیز بیعت خویش را از او برداشت. کثیر النوا در مراجعت این شعر را می خواند:

1- . احتجاج: 204

گروهی از مردم برای جنگ آفریده شده اند. برخی دیگر برای تجارت یا سلطنت.

بهترین مردم کسی است که تجارت او پرهیزگاری و ضربتی است که مغز سر را متفرق سازد.

- احمد بن عیسی بن عبدالله می گوید: به فضل بن دکین گفتم: آیا زهیر بن معاویه از چوبه دار زید بن علی محافظت می کرد؟(که کسی او را پایین نکشد) گفت: بله و از این بدتر هم در او بود! جدش رحیل، حسین صلوات الله علیه را کشت و زهیر به رهبرش رفته و رهبرش از چوبه دار محافظت می کرد. این زهیر، پسر معاویه بن خدیج بن رحیل بود.(1)

44. قرب الاسناد: بزنطی می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السلام صحبت از بعضی بستگان آن جناب شد. من عرض کردم: کسانی که از شما منکر امام باشند، با دیگرانی که منکر امامند مساوی خواهند بود؟ فرمود: نه. علی بن الحسین علیهما السلام می فرمود: نیکوکار ما دو پاداش و گنه کار ما دو کیفر می شود.(2)

45. قصص الانبیاء: عمار ابو الیقظان می گوید: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم. گروهی نیز حضور داشتند که یکی از آنها ابان بن نعمان بود. امام فرمود: کدام یک از شماها خبر از عمویم زید دارید؟ ابان گفت: من خبر دارم، خدا خیرتان دهد! فرمود: چه خبری از او داری؟ عرض کرد: یک شب در خدمتش بودم. گفت: نمی آیید به مسجد سهله برویم؟ من با او رفتم. امام علیه السلام فرمود: در آن مسجد، خانه ابراهیم خلیل بوده که از همان خانه به جانب عمالقه رفت و خانه ادریس که در آنجا خیاطی می کرد و در همان مسجد سنگ سبز رنگی است که چهره پیغمبران در آن نمودار است. آن مسجد جایگاه خضر است. فرمود: اگر عمویم زید هنگام خروج به آنجا می رفت و دو رکعت نماز می خواند و به خدا پناه می برد،

1- . اختصاص: 127
2- . قرب الاسناد: 210

خداوند بیست سال او را در پناه خود نگه می داشت. هر کس غمی داشته باشد و بین نماز مغرب و عشاء در آنجا از خدا فرج بخواهد، خداوند به او فرج عنایت می کند.(1)

46. ثواب الاعمال: محمّد حلبی می گوید: حضرت صادق علیه السلام فرمود: اولاد ابی سفیان، حضرت حسین علیه السلام را شهید کردند، خداوند سلطنت را از دستشان گرفت. هشام نیز زید بن علی را کشت، قدرتش به باد فنا رفت. ولید نیز یحیی بن زید را کشت، سلطنتش نابود شد.(2)

47. غیبت شیخ طوسی: سالمه کنیز حضرت صادق علیه السلام گفت: هنگام درگذشت حضرت صادق علیه السلام من حضور داشتم که بیهوش شد. پس از آنکه به هوش آمد فرمود: به حسن بن علی بن الحسین که معروف به افطس بود، هفتاد دینار بدهید به فلانی و فلانی، فلان مبلغ بدهید. عرض کردم: به کسی پول می دهی که با کارد به تو حمله کرد و می خواست تو را بکشد؟ فرمود: نمی خواهی از کسانی باشم که خداوند در باره آنها فرموده: «وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ (3)»، {و آنان که آنچه را خدا به پیوستنش فرمان داده می پیوندند و از پروردگارشان می ترسند و از سختی حساب بیم دارند.}؟ بعد فرمود: سالمه، خداوند بهشت را آفرید و آن را خوشبو کرد. بوی خوش بهشت از دو هزار سال راه به مشام می رسد ولی این بو را نافرمان پدر و مادر و قاطع رحم احساس نمی کند.(4)

48. فرحه الغری: ثمالی می گوید: من هر سال یک بار، هنگام حج حضرت زین العابدین علیه السلام را زیارت می کردم. یکی از سالها خدمتش رسیدم، کودکی روی زانوانش نشسته بود. من نشستم. کودک از جای حرکت نمود و پایش به درب گیر کرد و بر زمین افتاد. حضرت زین العابدین علیه السلام با عجله دوید، او را از زمین برداشت و خون چهره اش را با جامه اش پاک کرد و می گفت: تو را به خدا می

1- . قصص الانبیاء: 79
2- . ثواب الاعمال: 198
3- . رعد / 21

4- . غیبت طوسی: 128

سپارم از اینکه در کناسه به دار آویخته شوی. عرض کردم: کدام کناسه؟ فرمود: کناسه کوفه. عرض کردم: واقعا این اتفاق خواهد افتاد؟ فرمود: به آن خدایی که محمّد صلی الله علیه و آله را بر انگیخت، اگر بعد از من زنده بمانی، خواهی دید که او را در اطراف کوفه می کشند و پس از دفن از قبر بیرون می آورند و عریان به دار می آویزند بعد پیکرش را پایین می آورند و آتش می زنند و خاکسترش را بر باد می دهند. عرض کردم: اسم این پسر چیست؟ فرمود: نامش زید است.

در این هنگام اشک از دید گانش جاری شد. فرمود: مایلی برایت جریان فرزندم را بگویم؟ یک شب در بین عبادت که به سجده و رکوع مشغول بودم، مرا خواب ربود. در خواب دیدم در بهشت هستم، حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام، دختری از حوریه ها را به ازدواج من در آوردند. با او همبستر شدم و نزدیک سدره المنتهی غسل نمودم. سپس برگشتم، دیدم یک نفر صدا می زند: زید بر شما مبارک باشد! زید بر شما مبارک باشد! زید بر شما مبارک باشد!

از خواب بیدار شدم، دیدم جنب شده ام؛ برای نماز غسل نمودم و نماز صبح را خواندم. در این موقع صدای در آمد! گفتند: یک نفر شما را می خواهد. وقتی خارج شدم دیدم مردی کنیزی آورده که خود را پوشیده است. آستینش بلند است و پارچه ای بر سر بسته. گفتم با که کار داری؟ گفت: علی بن الحسین علیهما السلام را می خواهم. گفتم: من هستم. گفت: من پیک مختار بن ابی عبیده ثقفی هستم، به شما سلام رسانده و گفته است که این کنیز به دست ما رسید، آن را به ششصد دینار خریدم. اینک ششصد دینار هم تقدیم می کنم که مخارج زندگی او را تامین کنی. آن مرد نامه ای نیز به من سپرد. کنیز را به خانه بردم و جواب نامه اش را که آن مرد منتظر آن بود نوشتم. من از کنیزک پرسیدم: اسمت چیست؟ گفت: حوراء. برای همبستر شدن او را آماده کردند. با او عروسی کردم و او به این پسر حامله شد. نامش را زید نهادم. آنچه را گفتم، خواهی دید.

ابو حمزه گفت: به خدا سوگند چیزی نگذشت که زید را در کوفه در خانه معاویه بن اسحاق دیدم. خدمتش رسیده عرض کردم: فدایت شوم، برای چه به این شهر آمده ای؟ فرمود: برای امر به معروف و نهی از منکر. من پیش او رفتم و شب

نیمه شعبان خدمتش رسیده سلام کردم. در آن موقع، او در یک خانه نمی ماند و هر شبی را در یکی از خانه های بارق و بنی هلال به سر می برد. به من گفت: ابو حمزه! مایلی به زیارت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام برویم؟ عرض کردم: آری فدایت شوم. ابو حمزه دنباله حدیث را چنان نقل کرد که بالاخره به جایی به نام ذکوات بیض رسیدیم. گفت این قبر امیر المؤمنین است. بعد از زیارت مراجعت کردیم و عاقبت آن جریانها در باره اش به وقوع پیوست. به خدا قسم خودم دیدم که پس از شهادت و دفن، پیکرش را بیرون آوردند و عریان روی زمین کشیدند تا به دار آویختند، سپس آن را آتش زدند و باقی مانده خاکسترش را در هاون کوبیده، در قسمت پایین کوفه به نام عریض به باد دادند.(1)

مؤلف: عبارت سحبه بر وزن منعه یعنی او را روی زمین کشید.

50. خرایج: ولید بن صبیح می گوید: شبی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم یک نفر درب حیاط را کوبید. حضرت به کنیزش فرمود: ببین کیست؟ کنیز رفت و برگشت و گفت: عمویت عبد الله بن علی است؛ فرمود: بگو بیاید. به ما دستور داد داخل اطاق دیگری شویم. ما داخل اطاق شدیم در این بین احساس کردیم که یک نفر داخل اطاق شد. خیال کردیم یکی از بانوان امام است. به خاطر اینکه شناخته نشویم، به یکدیگر چسبیدیم. عبد الله بن علی وارد شد و هر چه توانست به حضرت صادق علیه السلام ناسزا گفت و چیزی فرو گذار نکرد، آنگاه خارج شد. ما نیز از مخفی گاه خود خارج شدیم. امام حدیث خود را از جایی که قطع شده بود شروع کرد. یک نفر از ما عرض کرد: آقا، عبد الله بن علی به شما نسبت هایی داد که خیال نمی کنم احدی چنین حرف هایی را به کسی بزند، ما تصمیم داشتیم بیاییم و او را تادیب کنیم! فرمود: نه، شما بین ما مداخله نکنید.

باز پاسی از شب گذشت. درب به صدا آمد. کنیز را فرستاد تا ببیند کیست. کنیز برگشته و گفت: عمویت عبد اللّٰه بن علی است. به ما فرمود: به همان اطاقی که بودید بروید. حضرت اجازه داد وارد شود. عبد اللّٰه وارد شد در حالی که با شدت

1- . فرحه الغری: 51

اشک می ریخت و بلند بلند گریه می کرد و می گفت: پسر برادر مرا ببخش، خدا تو را ببخشد. از من بگذر، خدا از تو بگذرد. فرمود: خدا تو را ببخشد عمو، چه شده است؟ چرا چنین می کنی؟ گفت همین که برای استراحت به بستر رفتم، دو نفر مرد سیاه به من حمله نمودند و دست و پایم را بستند. یکی از آنها به دیگری گفت: او را به طرف آتش ببرید! مرا بردند. در بین راه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دیدم. فریاد زدم: یا رسول اللّه، دیگر چنین کاری نمی کنم! دستور داد مرا رها کنند. هنوز دست و پایم از بستن آنها درد می کند. حضرت صادق علیه السلام فرمود: وصیت خود را بکن. عرض کرد: چه وصیت کنم؟ با این اهل و عیال زیاد و قرض زیادی که دارم، مالی که ندارم. فرمود: تو وصیت کن، قرضت را من پرداخت می کنم. عبد الله وصیت نمود. ما از مدینه خارج نشده بودیم که عبدالله از دنیا رفت. امام علیه السلام خانواده او را جزء خانواده خود قرار داد و قرضش را پرداخت و یکی از دخترانش را به ازدواج پسر خود در آورد.(1)

51. خرایج: حسن بن راشد می گوید: سخن از زید بن علی شد. من در خدمت حضرت صادق علیه السلام از او بدگویی کردم! فرمود: این کار را نکن؛ خدا عمویم زید را رحمت کند. خدمت پدرم آمده گفت، من می خواهم بر این ستمکار خروج کنم. فرمود: چنین کاری نکن، من می ترسم کشته شوی و پشت کوفه به دارت آویزند، مگر نمی دانی که هر یک از فرزندان فاطمه قبل از خروج سفیانی بر سلطانی خروج کند کشته خواهد شد؟ آنگاه حضرت صادق علیه السلام روی به من نموده و فرمود: حسن بن راشد! فاطمه پاک سرشت است، خداوند ذریه او را بر آتش جهنم حرام نموده و در باره آنها این آیه نازل شده «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ (2)» ، {سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به میراث دادیم؛ پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه رو، و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگامند.} ستم کننده به نفس خود کسی است که امام را نمی شناسد.

1- . الخرائج و الجرائح: 232
2- . فاطر / 32

میانه رو مقتصد کسی است که امام را می شناسد و سبقت گیرنده به کار نیک خود امام است. سپس فرمود: حسن! ما خانواده ای هستیم که هر یک از ما قبل از خارج شدن از دنیا به فضیلت هر صاحب فضلی اقرار خواهد کرد (منظور اقرار به مقام امام وقت است).(1)

52. ارشاد: زید بن علی بن الحسین علیهما السلام سرآمد برادران خود، غیر از حضرت باقر علیه السلام بود. از همه پارساتر و پرهیزگارتر و داناتر و سخاوتمندتر و شجاعتر بود. قیام به شمشیر کرد. امر به معروف و نهی از منکر نمود و انتقام خون حسین علیه السلام را خواست.

- زیاد بن منذر می گوید: وارد مدینه شدم، هر چه از زید بن علی بن الحسین علیهما السلام پرس و جو کردم، گفتند او هم قسم قرآن است.

- هشیم می گوید: خالد بن صفوان از زید بن علی بن الحسین علیهما السلام صحبت می کرد؛ من از او پرسیدم: زید را کجا دیده ای؟ گفت: در رصافه. پرسیدم: چگونه مردی است؟ گفت: هر وقت از ترس خدا گریه می کرد، اشکش با مخاط دماغش مخلوط می شد.

گروهی از شیعیان به امامت او معتقدند و علت این اعتقاد آن بود که زید با شمشیر قیام نمود و به رضای آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت می کرد. گمان کردند منظورش خودش می باشد در صورتی که او چنین نظری نداشت زیرا می دانست که برادرش امام است و او در هنگام وفات به فرزندش ابا عبد الله (حضرت صادق علیه السلام) وصیت نموده است.

سبب قیام جناب زید علاوه بر انتقام گرفتن خون حسین علیه السلام این بود که روزی به مجلس هشام وارد شد و هشام بن عبد الملک دستور داده بود چنان نزدیک به هم بنشینند که زید نتواند خود را به نزدیک هشام برساند و جای نشستن نداشته باشد. آنها چنین کردند. زید وارد شد و وضع را که چنین دید گفت: هشام! هیچ کس در میان بندگان خدا نیست که مقامش بالاتر از آن باشد که او را به

1- . الخرائج و الجرائح: 196

پرهیزگاری از خدا سفارش نماید و نه هیچ کسی مقامش پائین تر از این است که شایسته دعوت به پرهیزگاری از خدا نباشد. اکنون من تو را به پرهیز از خدا دعوت می کنم. هشام گفت: تو به خود وعده خلافت می دادی و امید خلافت داشتی، تو را چه به خلافت، بی مادر! تو فرزند یک کنیز هستی. زید گفت: من مقامی از نبوت بالاتر نمی بینم. خداوند این مقام را به کسی داده است که کنیز زاده است؛ اگر این نسبت باعث نقص بود، او را مبعوث نمی کرد. آن پیامبر، اسماعیل پسر ابراهیم خلیل است. نبوت نزد خدا بالاتر است یا خلافت؟ در ضمن، کجا نقص و پستی به ساحت مردی راه می یابد که پدرش رسول خدا و فرزند علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما باشد! هشام از جای حرکت نموده، رئیس پلیس خود را خواست و به او دستور داد که نباید این مرد در میان سپاهیان من دیده شود. زید خارج شد در حالی که می گفت: هیچ ملتی از حرارت شمشیر ناراحت نشدند مگر اینکه خوار شدند. وقتی زید به کوفه رسید، اهالی کوفه اجتماع نموده با او بیعت کردند که با مخالفین به جنگ پردازند، ولی بیعتش را شکستند و او را به دشمن تسلیم کردند. زید کشته شد و چهار سال در میان همان مردم به دار آویخته بود. یک نفر این عمل را زشت نشمرد و با دست و زبان اظهار مخالفت ننمود.

شهادت زید در حضرت صادق علیه السلام تاثیر زیادی کرد و به طوری محزون گردید که آثار اندوه کاملا در چهره اش دیده می شد. از مال خود هزار دینار بین خانواده هایی که در جریان قیام زید شهید شده بودند تقسیم کرد. ابو خالد واسطی می گوید: حضرت صادق علیه السلام به من هزار دینار داده تا میان خانواده هائی که در پیکار زید شهید شده اند تقسیم کنم. به خانواده عبد الله ابن زبیر برادر فضیل رسّان چهار دینار رسید. جناب زید در روز دوشنبه دوم صفر سال صد و بیست، در سن چهل و دو سالگی شهید شد.(1)

53. اعلام الوری، ارشاد: عیسی بن عبد الله از پدر خود نقل کرد که گروهی از بنی هاشم در ابواء (قریه ایست در اطراف مدینه به فاصله بیست و سه میل از جحفه)

1- . ارشاد: 286

اجتماع کردند. ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبد الله بن حسن و دو فرزندش محمد و ابراهیم و محمد بن عبد الله عمرو بن عثمان جزء این گروه بودند.

صالح بن علی گفت: می دانید که مردم چشم به شما دوخته اند و هیچ گاه مثل امروز ما دور هم جمع نشده ایم، اکنون با یک نفر بیعت کنید و با او پیمان ببندید و اتحاد داشته باشید تا خداوند فرج دهد.

عبد الله بن حسن پس از حمد و ثنای خدا گفت: شما می دانید این پسرم مهدی است، بیایید با او بیعت کنیم.

ابو جعفر (منصور دوانیقی) گفت: چرا خود را فریب می دهید؟ شما می دانید هیچ کس مثل این جوان مورد توجه نیست و به قدر او طرفدار ندارد (منظورش محمد بن عبد الله بود). همه گفتند راست می گویی، ما این جریان را می دانیم و تماما با محمد بیعت کردند و دست در دستش گذاشتند.

عیسی گفت: پیکی از طرف عبد الله بن حسن پیش پدرم آمد و پیغام آورد که ما در مورد رهبری اتفاق نموده ایم، تو هم بیا. در ضمن برای جعفر بن محمد (حضرت صادق علیه السلام) پیغام بفرست که ایشان هم بیایند.

- در روایتی که دیگری غیر عیسی نقل کرده، عبد الله بن حسن گفته است: به جعفر بن محمد علیهما السلام اطلاع ندهید که او کار را خراب خواهد کرد -.

عیسی گفت: پدرم مرا فرستاد تا از جریان مطلع شوم؛ وقتی وارد شدم، محمد بن عبدالله بر روی جلّ مال سواری نماز می خواند. بدانها گفتم: پدرم مرا فرستاده تحقیق کنم، شما در چه چیزی اتفاق کرده اید. عبد الله گفت، ما همه جمع شدیم تا با مهدی، محمد بن عبدالله بیعت کنیم.

عیسی گفت: حضرت صادق علیه السلام نیز آمد. عبد الله بن حسن به او احترام کرد و ایشان را پهلوی خود جای داده، همان سخن را تکرار نمود.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: این کار را نکنید، این کار امکان ندارد و رو به عبد الله نموده و فرمود: اگر منظورت این است که پسرت محمد،

مهدی است، او مهدی نیست و هنوز موقع آمدن مهدی نشده. اگر می خواهی در راه خدا قیام کند و

امر به معروف و نهی از منکر نماید، ما از تصمیم تو که بزرگ قبیله مایی روی گردان نیستیم و با پسرت در همین مورد بیعت می کنیم.

عبدالله از شنیدن این حرف خشمگین شده، گفت: من می دانم تو اشتباه می کنی، خدا تو را از غیب خبر نداده است. این حرفهایی که می زنی از حسادت نسبت به فرزند من سرچشمه می گیرد.

امام فرمود: به خدا قسم حسد مرا وادار نمی کند، ولی این و برادران و فرزندانش حکومت را به دست خواهند آورد (دست بر پشت ابو العباس سفاح زد). بعد دست روی شانه عبد الله بن حسن گذاشته و فرمود: به خدا قسم به تو و دو فرزندت نمی رسد و مال آنها است؛ دو پسر تو کشته خواهند شد. از جای حرکت نمود و در حالی که تکیه بر دست عبد العزیز بن عمران داشت، به عبد العزیز فرمود: آنکه جامه زرد پوشیده را می بینی؟ و اشاره به ابو جعفر (منصور دوانیقی) کرد. عرض کرد: بلی. فرمود: من چنین می بینم که او را می کشد. عرض کرد: منصور محمد را می کشد؟ فرمود: آری. من با خود گفتم، بر او رشک می برد که این حرف را می زند! عیسی گفت: من با چشم خود دیدم، منصور هر دو برادر را کشت.

عیسی گفت، وقتی حضرت صادق علیه السلام از جای حرکت کرد و مردم متفرق شدند، عبد الصمد و ابو جعفر منصور از پی امام رفتند و عرض کردند: آقا واقعاً چنین است؟ فرمود: همین است که گفتم و خدا را شاهد می گیرم که از روی اطلاع می گویم.

- ابو الفرج می گوید: عنبسه بن نجاد العابد می گوید: حضرت صادق علیه السلام هر وقت محمد بن عبدالله بن حسن را می دید، اشک چشمش را فرا می گرفت و می فرمود: جانم فدایش، مردم در باره او چیزها می گویند ولی او کشته خواهد شد. در آثاری که از علی علیه السلام در دست ما است، او جزء خلفاء این امت شمرده نشده است.(1)

1- . اعلام الوری: 271 ، ارشاد: 294

54. مناقب: زید بن علی به صاحب الطاق گفت: تو می پنداری که در آل محمد صلی الله علیه و آله امامی است که طاعتش واجب است و دقیقاً شناخته شده است؟ گفت: بله و پدرت حضرت سجاد علیه السلام یکی از آنان بود. زید گفت: وای بر تو! پس چه چیزی مانعش می شد که به من بگوید؟ به خدا قسم که برایش غذای داغ آورده می شد و مرا بر رانش می نشاند و لقمه را بر می داشت و آن را سرد می کرد و سپس به من می خوراند! یعنی تو می گویی او نسبت به داغی لقمه غذا بر من دلسوزی داشت ولی نسبت به داغی آتش جهنم دلسوزی نداشت که به من بگوید: وقتی من مردم، از برادرت محمد باقر علیه السلام حرف بشنو و مطیعش باش که او حجت خدا بر توست، و مرا رها نمی کرد که به مرگ جاهلیت بمیرم؟ صاحب الطاق گفت: حضرت کراهت داشت که به تو بگوید و تو کافر شوی و عذاب خدا بر تو واجب شود و نتواند در مورد تو شفاعت کند. پس به تو نفرمود تا به مشیت خدا در مورد تو امیدوار باشد و بتواند تو را شفاعت کند. سپس گفت: شما افضل هستید یا انبیا؟ زید گفت: انبیاء. صاحب الطاق گفت: یعقوب به یوسف می فرماید: «ای پسرک من، خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو نیرنگی می اندیشند.»

چرا حضرت یوسف به آنها خبر نداد تا درباره او کید و مکر نکنند؟ یوسف این امر را از آنان پوشیده داشت. همچنین پدرت امر را بر تو پوشیده داشت زیرا از تو بر محمد باقر علیه السلام خائف بود. اگر پدرت تو را از اوضاع قلبی او و امتیازات خاص او مطلع می ساخت، تو نیز بر او نیرنگ می کردی همان طور که یعقوب بر یوسف، از برادرانش خوف داشت. این سخن صاحب الطاق به امام صادق علیه السلام رسید، فرمود: به خدا قسم امام سجاد علیه السلام فقط از همین مسأله می ترسید.

یک نفر زیدی (کسانی که زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را امام می دانند) از شیخ مفید سؤالی کرد و منظورش فتنه انگیزی بود. گفت: به چه دلیل امامت زید را انکار می کنی؟ شیخ در جواب گفت: تو خیال باطلی در مورد من کرده ای! یک نفر زیدی با نظریه من در مورد زید مخالف نیست. زیدی گفت: نظر تو درباره او چیست؟ شیخ مفید گفت: هر چه را زیدیه در باره امامت او قبول دارند من نیز قبول دارم و هر چه آنها قبول ندارند من هم منکرم. می گویم او در علم و زهد و امر به

معروف و نهی از منکر پیشوا بود، ولی آن امامتی که موجب عصمت و معرفی از جانب خدا به عنوان امامت شود و دارای معجزه بودن باشد را منکرم و هیچ زیدی هم چنین ادعایی را نکرده است.(1)

55. تفسیر عیاشی: زید بن علی خدمت حضرت باقر علیه السلام رسید. مقداری نامه در اختیارش بود که اهل کوفه فرستاده بودند. در آن نامه ها زید را دعوت به قیام می کردند و وعده کمک می دادند. حضرت باقر علیه السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی حلالی را حلال و حرامی را حرام قرار داده و مثالهایی زده و سنتی تعیین کرده و امامی را که عالم به دستور اوست، نسبت به دستوراتش در اشتباه نگذاشته تا کاری را قبل از موقعش انجام دهد یا در غیر موقع جهاد کند. در مورد شکار حرم می فرماید: «لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ(2)»، { در حالی که مُحرِمید، شکار را مکشید.} آیا کشتن یک شکار مهم تر است یا قتل نفس غیر حلال؟ و برای هر چیز محلی قرار داده و فرموده است: «وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا(3)»، {و چون از احرام بیرون آمدید [می توانید] شکار کنید.} و فرموده است: «لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرامَ (4)» ، { حرمت شعایر خدا، و ماه حرام را نگه دارید.} پس ماه های سال را به تعداد معینی منحصر نموده و چهار ماه از آنها را حرام کرده و فرموده است: «فَسيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ(5)»، { پس [ای مشرکان،] چهار ماه [دیگر با امنیّت کامل] در زمین بگردید و بدانید که شما نمی توانید خدا را به ستوه آورید.}(6)

56. تفسیر عیاشی: داود برقی می گوید: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، مردی از این آیه سؤال کرد: «فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 223
2- . مائده / 95
3- . مائده / 2
4- . مائده / 2
5- . توبه / 2
6- . تفسیر عیاشی 1 : 29

فَيُصْبِحُوا عَلى ما أَسَرُّوا فِى أَنْفُسِهِمْ نادِمِينَ (1)»، { امید است خدا از جانب خود فتح [منظور] یا امر دیگری را پیش آورد، تا [در نتیجه آنان] از آنچه در دل خود نهفته داشته اند پشیمان گردند.} فرمود: این اجازه ایست در مورد هلاک بنی امیه، هفت روز پس از آتش زدن بدن زید.(2)

57. سرائر: ابن قولویه می گوید: یکی از اصحاب نقل کرد که خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودیم. ایشان پس از نماز صبح تا طلوع آفتاب صحبت نمی کردند. روزی که زید متولد شد، اصحاب پس از نماز صبح به ایشان مژده دادند. در این موقع روی به اصحاب نموده و فرمود: شما می گویید نامش را چه بگذاریم؟ هر کدام نامی ذکر کردند. فرمود: قرآن را بیاورید. همین که قرآن را آوردند، روی دامن خود نهاد و باز کرد؛ در اول صفحه این بود: «وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً(3)»، { و [لی] مجاهدان را بر خانه نشینان به پاداشی بزرگ، برتری بخشیده است.} باز بر هم گذاشت، برای مرتبه دوم باز کرد، در اول صفحه این آیه بود: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (4)» ، {در حقیقت، خدا از مؤمنان، جان و مالشان را به [بهای] اینکه بهشت برای آنان باشد، خریده است همان کسانی که در راه خدا می جنگند و می کُشند و کشته می شوند. [این] به عنوان وعده حقّی در تورات و انجیل و قرآن بر عهده اوست. و چه کسی از خدا به عهد خویش وفادارتر است؟ پس به این معامله ای که با او کرده اید شادمان باشید، و این همان کامیابی بزرگ است.} سپس فرمود: به خدا قسم این زید است! به خدا قسم زید است. پس نامش زید گذاشته شد.

1- . مائده / 52
2- . تفسیر عیاشی 1 : 325
3- . نساء / 95
4- . توبه / 111

- حذیفه بن یمان می گوید: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نگاهی به زید بن حارثه نموده و فرمود: کسی که در راه خدا کشته می شود و به دار آویخته می گردد و مظلوم خانواده من است، همنام این است و اشاره به زید کرد. آنگاه به زید بن حارثه فرمود: پیش من بیا، این نام باعث محبت بیشتری از تو در دل من شد، تو هم نام حبیب و دوست خانواده منی.

58. کشف الغمه، مناقب: وقتی این شعر حکیم بن عباس کلبی به حضرت صادق علیه السلام رسید که می گوید:

ما زید را بر تنه درخت نخلی به دار آویختیم، و من هیچ هدایت شده ای را نیافتم که بر نخل به دار آویخته شود!

و از روی سفاهت علی را با عثمان قیاس کردید، در حالی که عثمان بهتر و خوش بوتر از علی است.

امام علیه السلام دو دست خود را در حالی که از ناراحتی به لرزش افتاده بود بلند کرده و گفت: خدایا! اگر این مرد دروغ می گوید، سگت را بر او مسلط گردان. بنی امیه او را پی ماموریتی به کوفه فرستادند و درحالی که میان بازارها راه می رفت شیری او را درید! این خبر که به حضرت صادق علیه السلام رسید به سجده افتاد و عرضه داشت: ستایش خدای را که وعده خود را در مورد ما عملی نمود.(1)

59. کشف الغمه: جابر می گوید: من از حضرت باقر علیه السلام شنیدم می فرمود: هر کس بر هشام بن عبد الملک قیام کند کشته می شود. این سخن را به زید گفتیم. در جواب گفت: من خودم حاضر بودم که در حضور هشام، پیغمبر صلی الله علیه و آله را دشنام دادند و هیچ اعتراضی نکرد و در او تغییری به وجود نیامد؛ اگر من و او در دنیا بمانیم، بر او خروج می کنم.(2)

60. رجال کشی: زراره می گوید: زید بن علی علیه السلام، در حالی که من نزد امام صادق علیه السلام بودم، به من گفت: ای جوان! در مورد مردی از آل محمد که از تو یاری می طلبد چه می گویی؟ من گفتم: اگر اطاعت او واجب باشد یاری

1- . كشف الغمه 2 : 440 ، مناقب آل ابى طالب 3 : 360
2- . كشف الغمه 2 : 350

اش می کنم و اگر واجب نباشد می توانم یاری اش کنم و می توانم هم یاری اش نکنم! وقتی زید از مجلس خارج شد، امام صادق علیه السلام فرمود: به خدا او را از جلو و پشت سر گیر انداختی و راه گریزی برایش نگذاشتی!(1)

61. احتجاج، مناقب: مثل این روایت را نقل می کند.(2)

62. رجال کشی: اسماعیل بن عبدالخالق می گوید: به مؤمن الطاق گفته شد: بین تو و زید بن علی علیه السلام در محضر امام صادق علیه السلام چه گذشت؟ گفت: زید بن علی گفت: ای محمد بن علی! به من خبر رسیده که تو معتقدی در آل محمد امامی واجب الاطاعه وجود دارد. من گفتم: بله و پدرت علی بن الحسین علیهما السلام یکی از آنهاست. گفت: چگونه ممکن است، در حالی که برای پدرم لقمه غذای داغی آورده می شد و او آن را با دست خود سرد می کرد و در دهان من می گذاشت! آیا تو می گویی از داغی یک لقمه غذا بر من ترحم می کرد ولی از داغی آتش دوزخ بر من ترحم نداشت؟ مومن الطاق می گوید: به او گفتم: دوست نداشت که به تو بگوید، مبادا کافر شوی و نتواند تو را شفاعت کند و مشیت خدا در تو راهی نداشته باشد! امام صادق علیه السلام فرمود: او را از جلو و پشت سر گیر انداختی و راه گریزی برایش نگذاشتی!(3)

63. کشف الغمه: حضرت صادق علیه السلام به ابی ولّاد کابلی فرمود: عمویم زید را دیدی؟ عرض کرد: دیدم که او را به دار آویخته بودند. بعضی از مردم سرزنش می کردند و برخی ناراحت و اندوهگین بودند. فرمود: گریه کننده با او داخل بهشت می شود و سرزنش کننده، شریک خون اوست.(4)

64. رجال کشی: عمرو بن خالد که از رؤسای زیدیه است از ابی الجارود که او نیز جزء سران این دسته محسوب می شود نقل کرد که گفت: خدمت حضرت باقر

1- . رجال کشی: 101
2- . احتجاج: 240 ، مناقب آل ابی طالب 1 :223
3- . رجال کشی: 123

4- . كشف الغمه 2 : 442

علیه السلام بودم، زید آمد؛ همین که چشم امام به او افتاد فرمود: این سرور خانواده من است و انتقام گیرنده خون آنها است.(1)

65. رجال کشی: حنان بن سدیر می گوید: من در نزد حسین بن حسین بودم که سعید بن منصور از سران زیدیه وارد شده و گفت: نظر تو در باره نبیذ (نوعی شراب است) چیست؟ زید پیش ما می آشامید. گفت: من قبول نمی کنم که زید شراب بخورد. گفت: نه، می خورد!! گفت: بر فرض او هم خورده باشد، پیغمبر یا وصی پیغمبر که نیست، یکی از اولاد پیغمبر است که احتمال دارد اشتباهی از او سر زده باشد.(2)

66. رجال کشی: عبدالرحمان بن سیابه می گوید: امام صادق علیه السلام دینارهایی به من داد و به من امر فرمود که آنها را بین خانواده های کسانی که با عمویش زید کشته شدند تقسیم کنم! من آن را تقسیم کردم و به خانواده عبدالله بن زبیر رسّان چهار دینار رسید!(3)

67. رجال کشی: ابو الصباح می گوید: سدیر پیش من آمده و گفت: زید از تو بیزاری جست! ابو الصباح گفت: من لباس پوشیده پیش او رفتم (ابو الصباح مرد شجاعی بود). وارد شدم، سلام کرده و گفتم: ای ابا الحسین! شنیده ام گفته ای امامها چهار نفرند و سه نفر رفته اند و چهارمی هم که قائم است رفته! زید گفت: صحیح است، این سخن را گفته ام. به زید گفتم: فراموش کرده ای که خودت در مدینه به من می گفتی، خداوند تعالی فرموده است: هر کس مظلوم کشته شود اختیار انتقام خون او را به ولیّش داده ایم، امامان اختیار دار خون و واسطه بین مردم و خدایند! خودت می گفتی: حضرت باقر علیه السلام اکنون امام است، اگر در میان ما خانواده پیش آمدی شود جانشین او بین ماست؟

- ابو الصباح می گوید: زید در مدینه خطبه های حضرت علی علیه السلام را از من یاد می گرفت. من به او می گفتم: فرموده اند به اولاد پیامبر چیزی نیاموزید که

1- . رجال کشی: 151
2- . رجال کشی: 151
3- . رجال کشی: 217

آنها از شما داناترند. زید گفت: این حرف خودت را فراموش کرده ای که به من چنین می گفتی؟ در جوابش گفتم: البته هم اکنون در میان اولاد پیامبر کسی هست که چنین است و نباید به او بیاموزی؟ (منظورش حضرت صادق علیه السلام بود.) ابو الصباح گفت: عزم سفر نموده خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و جریان صحبت خود را با زید به ایشان عرض کردم؛ فرمود: اگر خدای تعالی زید را گرفتار می کرد و از میان خانواده ما دو نفر با شمشیر قیام کردند، از کجا تشخیص داده می شود که حق با کیست؟ (منظور امام این است که تنها قیام به شمشیر دلیل بر قائم آل محمد بودن نیست چنانچه اگر دو نفر از اولاد پیغمبر که مخالف یکدیگرند قیام کنند، حق با کدام یک از آنها است؟ پس غیر از قیام به شمشیر که زید همان را دلیل قائم بودن خود می دانست، برای قائم دلائل دیگری نیز هست.) فرمود: به خدا قسم آن طور که زید گفته نیست، اگر خروج کند کشته می شود. ابو الصباح گفت: در مراجعت از مدینه، به قادسیه که رسیدم خبر شهادت زید را که خدایش رحمت کند شنیدم.

ابن قتیبه این حدیث را عینا نقل می کند.(1)

مؤلف: جزری درباره این حدیث می گوید: قبیله قیس ضراء خدا هستند: ضِراء به کسر ضاد جمع ضرو است و درنده ای را گویند که خون صیدش را می ریزد و برای کشتن آن حرص و ولع دارد و منظور این است که اهل قبیله قیس شجاعند، از باب تشبیه به درندگان خون ریز در شجاعتشان. عبارت ضری بالشیء یضری ضریً و ضراوه فهو ضارٍ یعنی به آن کار عادت دارد و از همین باب است این حدیث که اسلام عادت و حرصی دارد که نسبت به آن صبر ندارد. پایان کلام جزری.

عبارت ثلاثه مضوا شاید راوی علی بن الحسین علیهما السلام را از آنان نشمرده زیرا حضرت مستقلا خروج به شمشیر را نفرمود؛ یا این که مراد، ائمه بعد از امیرالمؤمنین علیهم السلام باشد که شامل حضرت سجاد علیه السلام هم بشود.

در عبارت و الرابع هو القائم، کلمه قائم در برخی نسخه ها نیست و اگر نباشد، منظور خود اوست و ابو الصباح کنانی او را اسکات کرد به این اعتبار که خود زید

1- . رجال کشی: 225

معتقد به امامت امام باقر علیه السلام بود و این با حصری که زید ادعا نمود منافات دارد. سپس زید خواست قول به امامت امام باقر علیه السلام را به سبب گفته پیشین کنانی بر او الزام کند، یا از روی تواضع یا شوخی و یا دفاع؛ کنانی به او جواب داد که مراد من هم این است که در بین شما کسی هست که امام باشد. بلکه ممکن است غرض کنانی در آن وقت این باشد که به زید بفهماند، او در مرتبه امامت نیست زیرا هنور محتاج آموختن مطالب است.

و حاصل کلام حضرت علیه السلام این می شود که صرف قیام به شمشیر از هر کسی که انتساب به این خانه دارد، دلیل بر حقانیت او نیست و دلیل بر این نیست که او قائم است؛ بلکه اثبات حقانیت امام، محتاج علامت و دلیل و معجزه است و اگر این طور باشد که صرف خروج دلیل باشد، اگر فرض شود که در زمان ما هم دو نفر از اهل بیت با شمشیر قیام کنند و نسبت به امر امامت تعارض و اختلاف داشته باشند، چطور فهمیده می شود که حق با کدام یک است؟ پس معلوم می شود که صرف قیام به شمشیر دلیل بر حقانیت او نیست که لازم شود بر اوضاع غلبه کند و بر مردم واجب باشد از او تبعیت کنند و او مهدی و قائم باشد. و فرض دو شمشیر به این خاطر است که بطلان یکی از آن دو خیلی واضح است و در نتیجه، این فرض از سایر فروض، دلالتش بر مقصود بیشتر است.

68. رجال کشی: سلیمان بن خالد می گوید: حضرت صادق علیه السلام به من فرمود: خدا عمویم زید را رحمت کند! نتوانست حتی یک ساعت از روز به دستور قرآن رفتار نماید. آنگاه سؤال کرد: ای سلیمان بن خالد! شما دشمنانتان را چگونه مردمی می بینید؟ گفتم: کافرند! فرمود: در این صورت خداوند عزوجل می فرماید: «حَتَّی إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً(1)»، {تا چون آنان را [در کشتار] از پای درآوردید، پس [اسیران را] استوار در بند کشید سپس یا [بر آنان] منّت نهید [و آزادشان کنید] و یا فدیه [و عوض از ایشان بگیرید].} خداوند در این آیه می فرماید: پس از کشتار زیاد، اگر خواستید آنها را آزاد کنید و منت نهید؛

1- . محمد / 4

شما گروهی را اسیر نمودید و قبل از کشتار زیاد هم آنها را آزاد نمودید. پس شما پیش از نشان دادن قدرت آنها را آزاد کردید، با اینکه خداوند در این آیه، منت نهادن را پس از نشان دادن قدرت قرار داده است. این کار شما باعث شد که از راه دیگر بر شما بتازند.(1)

69. رجال کشی: عمار ساباطی می گوید: سلیمان بن خالد از کسانی بود که با زید خروج کرد. در حالی که ما در کناری ایستاده بودیم و زید نیز در سمت دیگری بود، مردی به سلیمان گفت: درباره زید چه می گویی؟ او بهتر است یا جعفر علیه السلام؟ سلیمان جواب داد: یک روز با حضرت صادق علیه السلام بودن، بهتر از تمام دنیا است که با زید باشم. آن مرد سری تکان داده پیش زید آمد و جریان را گفت! راوی می گوید: من پیش زید رفتم! زید در پاسخ آن مرد می گفت: حضرت صادق علیه السلام امام ما است، در حلال و حرام.(2)

70. رجال کشی: ابو خالد قماط می گوید: مردی از زیدیه در زمان زید به من گفت: چرا با زید قیام نمی کنی؟ گفتم: اگر در روی زمین امامی وجود داشته باشد که اطاعت او واجب باشد، پس کسی که با زید قیام کند هلاک شده، و در صورتی که امامی نباشد، قیام کننده و کسی که قیام نکند فرقی ندارند! مرد زیدی نتوانست جوابی بدهد. من فوری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده جریان را عرض کردم؛ امام تکیه کرده بود. نشست و سپس فرمود: از جلو و عقب و راست و چپ و بالا و پایین او را محاصره کردی و راه فراری برایش نگذاشتی.(3)

71. رجال کشی: بکار بن ابی بکر حضرمی می گوید: ابو بکر و علقمه پیش زید بن علی علیه السلام رفتند. علقمه از پدرم ابو بکر بزرگتر بود. یکی طرف راست و دیگری طرف چپ زید نشست. این دو شنیده بودند که زید گفته است: کسی که در خانه بنشیند امام نیست؛ امام کسی است که با شمشیر قیام کند. ابو بکر که جرات بیشتری داشت گفت: یا ابا الحسین! (کنیه زید بود) بگو ببینم علی بن ابی طالب علیه

1- . رجال کشی: 230
2- . رجال کشی: 231
3- . رجال کشی: 259

السلام، تا وقتی خانه نشین بود امام نبود؟ وقتی به شمشیر قیام کرد امام شد؟ زید که مرد زیرکی بود چیزی نگفت؛ ابوبکر سؤالش را سه مرتبه تکرار کرد ولی زید هر بار هیچ جوابی نداد! ابوبکر گفت: اگر علی بن ابی طالب علیه السلام امام بود، پس جایز است بعد از او نیز امامی خانه نشین باشد، در صورتی که علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان خانه نشینی امام نباشد، پس تو چرا به اینجا آمده ای؟ علقمه از پدرم ابی بکر تقاضا کرد که دست از او بردارد. پدرم از سخن خودداری کرده و ادامه نداد.

مثل این حدیث را ابوعبدالله شاذانی از قول فضل نقل می کند.(1)

73. مناقب: مثل این حدیث را نقل می کند.(2)

74. کفایه الاثر: یحیی بن زید می گوید: از پدرم پرسیدم امامها چند نفرند؟ گفت: دوازده نفر، چهار نفر قبلا بوده اند و هشت نفر در آینده خواهند بود؛ گفتم: بابا! نام آنها را برایم شرح ده! گفت: اما چهار امام که از دار دنیا رفتند: علی بن ابی طالب، حسن بن علی، و حسین بن علی، و علی ابن الحسین علیهم السلام هستند. باقی ماندگان، برادرم حضرت باقر و بعد از او فرزندش حضرت صادق، پس از او فرزندش موسی، بعد از او فرزندش علی، پس از او فرزندش محمد و بعد از او پسرش علی، بعد از علی پسرش حسن، پس از حسن فرزندش مهدی علیهم السلام هستند. گفتم: بابا! شما از آنها نیستی؟ گفت: نه ولی من هم از عترت پیامبرم. گفتم: بابا! اسامی آنها را از کجا می دانی، گفت: پیمانی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گرفته و به ما رسیده است.

اگر کسی اعتراض کند و چنین بگوید: زید بن علی علیه السلام با شنیدن این احادیث از معصومین باز چگونه قیام کرد و ادعای امامت نمود و با حضرت صادق علیه السلام مخالفت کرد، با اینکه زید شخصیت و مقامی بس ارجمند داشت و مشهور به پرده پوشی و صلاح بود و از نظر علم و زهد در نزد خاص و عام معروف بود، چنین کاری را کسی جز مخالف و منکر امام انجام نمی دهد؛ و حاشا که زید چنین جایگاهی داشته باشد.

1- . رجال کشی: 261

2- . مناقب آل ابی طالب 1 : 223

در جواب این اعتراض می گویم که زید بن علی علیه السلام برای امر به معروف و نهی از منکر قیام کرد، نه به خاطر مخالفت با پسر برادرش جعفر بن محمد علیهما السلام. و این مخالفت (به این دلیل) بین مردم به وجود آمد که دیدند زید خروج کرد و حضرت صادق علیه السلام خروج ننمود؛ بعضی از شیعیان خیال کردند امتناع حضرت صادق علیه السلام (از قیام) به واسطه مخالفت با زید بوده، با اینکه این امتناع به واسطه مصلحتی بود که امام از آن اطلاع داشت. وقتی زیدیها این جریان را مشاهده کردند گفتند: امام کسی است که با شمشیر قیام کند و کسی که در خانه نشیند و در به روی خود ببندد، امام نیست؛ این مسئله سبب اختلاف بین شیعه بود و گر نه بین حضرت صادق علیه السلام و زید هیچ گونه اختلافی وجود نداشت. دلیل این مدعی، سخن خود زید است که می گفت، هر که مایل به جنگ است پیش من بیاید و هر که جویای دانش است پیش پسر برادرم جعفر علیه السلام برود. اگر او مدعی امامت بود، مقام علم و دانش را از خود نفی نمی کرد زیرا امام باید از مردم داناتر باشد. و از سخنان مشهور حضرت صادق علیه السلام این است که فرمود: خدا عمویم را رحمت کند، اگر پیروز می شد به وظیفه خود وفا می کرد زیرا او به شخص مورد پسندی از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت کرد و من آن شخصم.

دلیل بر این جریان روایتی است که از متوکل بن هارون نقل شده. می گوید: پس از شهادت زید، پسرش یحیی را موقعی که در خراسان بود دیدم. او مردی بود که از نظر عقل و دانش بسیار شایسته بود. از پدرش پرسیدم، گفت: او را کشتند و در کناسه کوفه به دار آویختند. بعد چنان شروع به گریه کرد که من هم گریه ام گرفت تا بالاخره غش کرد. پس از به هوش آمدنش گفتم: یا ابن رسول الله! چه چیز باعث خروج پدرت شد؟ با اینکه به تجربه، مردم کوفه را شناخته بود؟ یحیی گفت: من هم از پدرم همین سؤال را کردم. او گفت: من از پدرم شنیده ام که او از پدرش حسین بن علی علیهما السلام نقل می کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله دستش را بر پشت حضرت حسین علیه السلام قرار داده. فرمود: از نژاد تو مردی به نام زید به وجود می آید که او را شهید می کنند. روز قیامت او و دوستانش از روی شانه های مردم می گذرند و داخل بهشت می شوند. پدرم فرمود: خواستم همان طور که پیامبر مرا

توصیف نموده، باشم. آنگاه یحیی گفت: خدا پدرم را رحمت کند، یکی از پارسایان بود. شبها شب زنده دار و روزها روزه داشت. در راه خدای عزوجل به معنای واقعی کلمه جنگ کرد.

گفتم: یا ابن رسول الله! این صفاتی که گفتی، صفات امام است. فرمود: ای عبدالله نه! پدرم امام نبود ولی از سادات بزرگ و پارسایان و پیکارکنندگان در راه خدا در این خانواده بود. گفتم: یا ابن رسول الله! آیا پدر شما ادعای امامت نکرد و در راه خدا قیام نفرمود؟ در حالی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله وصف کسانی که امامت را به ناحق ادعا کنند نقل شده است! فرمود: آرام باش! پدرم بزرگوارتر از آن بود که به ناحق ادعای چیزی را بکند. او می گفت: شما را دعوت می کنم به نفع پسندیده ترین شخص از خانواده پیامبر و منظورش عمویم حضرت صادق علیه السلام بود. گفتم: امروز او امام است؟ گفت: آری، به خدا قسم او فقیه ترین فرد بنی هاشم است.

سپس گفت: ای عبدالله! برایت از زهد و عبادت پدرم نقل کنم. او در روز آن قدر که می خواست نماز می خواند. همین که تاریک می شد مختصری می خوابید. باز در دل شب فراوان نماز می خواند. بعد از نماز به پا می ایستاد و با اشک و تضرع تا سپیده دم دعا می کرد. همین که صبح می شد به سجده می رفت، پس از سجده حرکت می کرد و نماز صبح را می خواند. پس از نماز به تعقیب می پرداخت تا روز بر می آمد. آنگاه ساعتی از پی کار روزانه می رفت. نزدیک ظهر در محل نماز می نشست. و تا موقع نماز تسبیح و تمجید خدا می کرد. همین که موقع نماز می شد، نماز ظهر را می خواند و پس از مختصر زمانی، نماز عصر را می خواند، باز به تعقیب می پرداخت و پس از تعقیب به سجده می رفت پس از اذان، نماز مغرب و عشاء را می خواند. گفتم همیشه روزه داشت؟ گفت: نه، ولی سالی سه ماه روزه می گرفت و در هر ماه سه روز. گفتم: آیا در امور دینی مردم فتوی می داد؟ گفت: من چنین

چیزی را از او به خاطر ندارم. سپس صحیفه کامله دعاهای علی بن الحسین علیهما السلام را بیرون آورده و به من داد.(1)

74. کفایه الاثر: محمد بن مسلم می گوید: پیش زید بن علی علیه السلام رفتم. گفتم: گروهی چنان گمان دارند که تو امامی! گفت: نه! من از عترت پیامبرم! پرسیدم: چند نفر بعد از شما متصدی امامت می شوند؟ گفت هفت نفر که مهدی از آنها است. محمد بن مسلم می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم و جریان را عرض کردم. فرمود: راست گفته، برادرم زید راست گفته! پس از من هفت نفر متصدی امامت می شوند که مهدی از آنها است. در این موقع اشک از دیده امام باقر علیه السلام ریخت و فرمود: گویا می بینم که زید را در کناسه کوفه به دار آویخته اند. پسر مسلم! پدرم از پدر خود حضرت حسین علیهما السلام نقل کرد که پیامبر دست بر پشت من گذاشته و فرمود: حسین جان! از نژاد تو فرزندی به نام زید خواهد آمد که او را مظلوم می کشند. روز قیامت او و یارانش رهسپار بهشت برین می شوند.(2)

75. کفایه الاثر: عبد الله بن علا می گوید: به زید بن علی گفتم، نظر تو در باره شیخین (ابا بکر و عمر) چیست؟ فرمود: آن دو را لعنت می کنم. گفتم: تو امام هستی؟ فرمود: نه. پرسیدم پس ما باید به که مراجعه کنیم؟ گفت، به دامن آن کسی چنگ بزن که موی بلند دارد و به حضرت صادق علیه السلام اشاره کرد.(3)

76. امالی شیخ طوسی: مهزم بن ابی برده اسدی می گوید: وارد مدینه شدم و پس از به دار کشیدن زید رضی الله عنه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم، همین که چشمش به من افتاد فرمود: عمویم چه شد؟ عرض کردم: به دار آویخته گردید! فرمود: در کجا؟ عرض کردم: در کناسه بنی اسد. فرمود: تو او را در کناسه بنی اسد بر دار دیدی؟ گفتم: آری. گریه کرد به طوری که صدای گریه بانوان از پشت پرده بلند شد. سپس فرمود: به خدا قسم هنوز کار دیگری مانده که نسبت به او بعد از

1- . کفایه الاثر: 327
2- . کفایه الاثر: 327
3- . کفایه الاثر: 328

این خواهند کرد. من در فکر شدم که دیگر پس از کشتن و به دار آویختن چه کاری می کنند؛ از خدمت ایشان مرخص شدم، همین که به کناسه رسیدم گروهی را دیدم که جمع شده اند؛ وقتی به آنها پیوستم دیدم زید را از دار پایین آورده اند و می خواهند بدنش را آتش بزنند. با خود گفتم: این کاری بود که حضرت صادق علیه السلام به من می فرمود.(1)

77. کفایه الاثر: محمد بن بکیر می گوید: خدمت زید بن علی علیه السلام رسیدم. صالح بن بشیر نیز حضور داشت. سلام کردم. می خواست به طرف عراق برود. گفتم: یا ابن رسول الله! حدیثی که از پدرت شنیده ای برایم نقل کن. فرمود: پدرم از پدر خود و او از جدش نقل کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر که را خداوند نعمتی عنایت کرد، باید سپاس و حمد آن را بنماید و هر که کم روزی گردید استغفار نماید (تا روزیش زیاد گردد) و هر که از چیزی غمگین بود برای رفع آن بگوید «لا حول و لا قوه الا بالل»ه.

عرض کردم: یا ابن رسول الله! بازهم برایم حدیث بفرمایید! گفت: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: من در روز قیامت در باره چهار نفر شفاعت می کنم: احترام کننده به اولادم، و برآورنده نیاز آنها، و کسی که در راه بر طرف نمودن گرفتاری آنها کوشش می نماید، و دوستدار آنها با دل و زبان.

عرض کردم: از آن نعمتها که خدا به شما ارزانی داشته باز بفرمایید! گفت: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: هر که ما خانواده را دوست داشته باشد با ما محشور می شود و او را با خود به بهشت می بریم. ای پسر بکیر! هر که چنگ به دامن ما بزند، در مقامهای عالی بهشت با ما خواهد بود. خداوند بزرگ محمد صلی الله علیه و آله را برگزید و ما را از او ذریه قرار داد! اگر ما نبودیم، دنیا و آخرت را نمی آفرید. خدا به واسطه ما شناخته شد و به واسطه ما پرستش گردید. ما راهنمای به سوی خداییم. محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از ما خانواده است و مهدی و قائم این امت نیز از ما خواهد بود.

1- . امالی طوسی: 672

عرض کردم: یا ابن رسول الله! آیا از پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد زمان قیام قائم به شما چیزی رسیده است؟ فرمود: پسر بکیر! تو آن زمان را درک نخواهی کرد! متصدی مقام امامت، بعد از این، شش نفر خواهند شد و سپس قائم ما خروج خواهد کرد که زمین را پر از عدل و داد می کند همان طوری که پر از ظلم و جور شده. عرض کردم: مگر شما امام نیستی؟ گفت: نه، من از اولاد پیامبرم! باز سؤال خود را تکرار کردم، همان جواب را داد. عرض کردم: آنچه فرمودی از جانب خودت بود یا از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کردی؟ این آیه را خواند «لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ(1)» ، {و اگر غیب می دانستم قطعاً خیر بیشتری می اندوختم.} و در جواب فرمود: نه، این پیمان از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله به ما رسیده، آنگاه این اشعار را خواند:

ما بزرگان قریشیم و قوام حق در ماست و ما انواری هستیم که قبل از پیدایش خلق بودیم.

ما کسانی هستیم که مصطفای برگزیده و مهدی از ما هستند، پس خدا به سبب ما شناخته شده و ما دین را به حق اقامه نمودیم.

کسی که امروز از ما روی گرداند، خدا او را در آتش می افکند.

علی بن حسین می گوید: این حدیث را صالح به ما خبر داد و گفت: من نزد زید بن علی علیه السلام بودم که محمد بن بکیر بر او وارد شد و ادامه حدیث را نقل کرد.(2)

78. مصباحین: در اول صفر سال 121 ، زید بن علی علیه السلام کشته شد.(3)

79. کافی: از حضرت باقر علیه السلام نقل است که زید بن علی بن الحسین علیهما السلام مقداری نامه در دست داشت و خدمت آن جناب رسید. مردم کوفه در آن نامه ها او را دعوت به جانب خود و قیام می کردند و وعده کمک می دادند. حضرت باقر علیه السلام پرسید: این نامه ها را آنها خودشان بدون سابقه نوشته اند یا

1- . اعراف / 188
2- . كفايه الاثر: 326
3- . مصباح المتهجد: 551

جواب نامه هایی است که قبلاً تو نوشته ای؟ عرض کرد: نه، بدون سابقه نوشته اند! چون عارف به حق ما و خویشاوندی ما با پیامبر صلی الله علیه و آله هستند و در کتاب خدای عزوجل می بینند که دوستی و اطاعت از ما بر آنها واجب است و در ضمن ناراحتی و گرفتاری ما را درک می کنند. امام به او فرمود: البته اطاعت از پیشوای واقعی امری است که خداوند در گذشته برای پیشینیان و همین طور برای تمام مردم در حال و آینده لازم فرموده و مقرر داشته. ولی این اطاعت و فرمانبرداری نسبت به یک نفر از ما خانواده است، گرچه لازم است به همه اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله علاقه و محبت داشته باشند. خداوند کارها را با قضای حتمی خود روی یک میزان معین و حدود مرتب و وقت مشخصی انجام می دهد. مبادا مردم بی اعتقاد تو را به سبکسری وا دارند که آنها نمی توانند تو را از خدا بی نیاز کنند. و مبادا عجله کنی که خداوند با عجله کردن بندگان، کاری را از موعد مقررش زودتر انجام نمی دهد. متوجه باش و بر خدا پیشی نگیر که گرفتاری دامنت را می گیرد و به زمین می خوری.

زید از این سخنان خشمگین شده گفت: امام از ما خانواده کسی نیست که در خانه بنشیند و در را به روی خود ببندد و از پیکار خودداری کند! امام کسی است که مدافع حقوق مردم و پیکارجو در راه خدا به معنای واقعی و حافظ منافع ملت و نگهبان خانواده خود باشد. امام باقر علیه السلام فرمود: برادر، در خود چیزی از این مقام می یابی که دلیلی از کتاب خدا و یا از پیامبر بیاوری، یا نظیری برای آن بیاوری؟ خداوند عزوجل حلال و حرامی قرار داده و واجباتی تعیین کرده و مثال هایی زده و مستحباتی تعیین کرده. هرگز امام و پیشوا را در تردید و شک نسبت به دستورات خود نگذاشته که کاری را قبل از موعد مقرر انجام دهد و یا جهاد بی موقع کند. خداوند عزوجل در باره شکار حیوانات مکه می فرماید: «لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرُمٌ(1)» ، {در حالی که مُحرِمید شکار را مکشید.} شکار حیوانات مهمتر است یا قتل

1- . مائده / 95

نفسی که حرام است؟ او برای هر چیزی موقعی قرار داده و می فرماید: «وَ إِذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا(1)» ، { و چون از احرام بیرون آمدید [می توانید] شکار کنید. }

و می فرماید: «لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللَّهِ وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرامَ (2)» ، {حرمت شعایر خدا، و ماه حرام را نگه دارید. } پس ماه های سال را به تعداد معینی منحصر نموده و چهار ماه از آنها را حرام کرده و فرموده است: «فَسیحُوا فِی الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللَّهِ(3)» ، {پس [ای مشرکان،] چهار ماه [دیگر با امنیّت کامل] در زمین بگردید و بدانید که شما نمی توانید خدا را به ستوه آورید. } سپس خدای تبارک و تعالی فرمود: «فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ(4)»، {پس چون ماه هایِ حرام سپری شد، مشرکان را هر کجا یافتید بکشید. } برای این کار موقعی را معین نموده و می فرماید: «وَ لا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّکاحِ حَتَّی یَبْلُغَ الْکِتابُ أَجَلَهُ (5)»، {و به عقد زناشویی تصمیم مگیرید، تا زمان مقرر به سرآید. } پس برای هر کاری، در دین موقع و محل معینی است.

اگر واقعا دلیلی از جانب خدا داری و در کار خویش اعتماد داری و بر تو معلوم است، هر چه می خواهی بکن و گر نه مبادا در کاری که حیران و سرگردانی اقدام کنی و تصمیم زوال قدرتی را بگیری که هنوز بهره اش منقضی نشده و مدت و زمان مقررش به سر نیامده است. اگر واقعاً هنگام زوال آن رسیده باشد، و بهره اش منقطع شود و زمان مقرر به سر برسد، بندها از هم گسیخته می شود و پی در پی کارها روبراه می گردد و خداوند صاحب قدرتان و پیروانشان را خوار و ذلیل می کند. من به خدا پناه می برم از امامی که وقت کار خود را نداند. در این صورت پیرو او از خود او داناتر است. برادر! تو می خواهی باعث قدرت و شوکت گروهی شوی که به آیات خدا کافر و مخالف دستور پیامبرند و بدون هدایتی الهی پیرو هوای نفس خود هستند؛ کسانی که بدون دلیل الهی و تعیین از طرف پیامبر مدعی مقام امامت

1- . مائده / 2
2- . مائده / 2
3- . توبه / 2

4- . توبه / 5
5- . بقره / 235

شده اند. برادر! من تو را به خدا پناه می دهم که فردا در کناسه کوفه به دار آویخته شوی! در این موقع دیدگانش تر شد و سیلاب اشک از دیده فرو ریخت. سپس فرمود: خدا از کسانی که پرده ما را دریدند و منکر حق ما شدند و اسرار ما را فاش نموده ما را به غیر جدمان نسبت دادند و چیزهایی در باره ما گفتند که خودمان آن را نمی گفتیم، انتقام خواهد گرفت.(1)

80. کافی: سلیمان بن خالد می گوید: حضرت صادق علیه السلام به من فرمود: با عمویم زید چه کردید؟ گفتم: آنها نگهبان گذاشته بودند ولی به محض خلوت شدن، ما چوبه دار او را برداشتیم و در جویباری کنار فرات دفن کردیم ولی صبحگاه سواران در پی او گشتند تا بالاخره پیدایش کردند و بدنش را آتش زدند. فرمود: چرا تکه آهنی به پایش نبستید تا سنگین شود و او را در فرات بیندازید؟ خدا بر او درود فرستد و قاتلش را لعنت کند.(2)

81. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: خدای عز ذکره اذن در هلاکت بنی امیه داد، هفت روز بعد از آن که زید را آتش زدند!(3)

82. کافی: ابو هشم جعفری می گوید: از حضرت رضا علیه السلام درباره به دار آویخته پرسیدم، فرمود: آیا نمی دانی جدم علیه السلام بر عموی خود نماز خواند؟(4)

مؤلف: در بخشهای آینده کتاب، اخبار خروج هر یک از اولاد ائمه علیهم السلام را در قسمت شرح زندگی آنها را بیان می کنیم مخصوصا در بخشهای زندگی حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام و در بخش معجزات حضرت صادق علیه السلام برخی از اخبار زید و دیگران خواهد آمد و مقداری را نیز در باب خمس ذکر می کنیم و مقداری را در قسمت زندگی حضرت فاطمه

1- . کافی 1 : 356
2- . کافی 8 : 161
3- . کافی 8 : 161
4- . کافی 3 : 215

صلوات الله علیها نقل کردیم و بعضی از اخبار از زید در ابواب تصریح به امامت امامان گذشت.

در ضمن باید توجه داشت که اخبار در مورد زید به اختلاف و تعارض رسیده ولی اخباری که بر مقام و جلالت و شخصیت او دلالت دارند و بر اینکه ادعای امامت نکرده، بیشتر است از اخباری که بر او عیب جویی کرده است و بیشتر علمای شیعه معتقدند که زید بسیار بزرگوار بوده، به همین جهت شایسته است که ما نیز به او حسن ظن داشته باشیم و عیب جویی نکنیم و در مورد این قبیل اشخاص از اولاد ائمه علیهم السلام زبان به اعتراض نگشائیم مگر اینکه از طرف خود معصومین علیهم السلام حکم به کفر و لزوم بیزاری از او صادر شده باشد.

در ابواب آتی نیز ان شاء الله تعالی مفصلاً سخن در باب آنان خواهد آمد.

83. تفسیر فرات کوفی: زید بن علی بن الحسین علیهما السلام مردم را مخاطب قرار داده چنین گفت: مردم! خداوند در هر زمانی گروهی را برگزید و از میان برگزیدگان شخصی را انتخاب نمود که خود می فرماید. خداوند می داند پیامبری را به که بسپارد. پیوسته برگزیدگان را عوض می کرد تا بهترین برگزیده محمد صلی الله علیه و آله را از عالی ترین سرزمین و پاک ترین خانواده ها انتخاب نمود. پس از درگذشت حضرت محمد صلی الله علیه و آله قریش افتخار می کرد که محمد صلی الله علیه و آله از آن طایفه است و سایر ملتها سر تعظیم برای عرب فرود آوردند که محمد صلی الله علیه و آله عربی بود تا بالاخره دین استوار گردید و نعمت تکمیل گردید. مردم! از خدا بپرهیزید و پیروی کنید از کسی که شما را به حق دعوت می کند و به او کمک نمایید. مبادا روش بنی اسرائیل را پیش گیرید که پیمبران خود را تکذیب نمودند و اهل بیت آنها را کشتند.

اینک شما شنوندگان را که گفتار مرا می شنوید به یاد خدای بزرگ می اندازم که هر گاه به یاد او باشید دلها به طپش می افتد و پیکر را لرزه می گیرد. شما مگر نمی دانید ما اولاد پیامبریم که این چنین بر ما ستم روا داشته اند؟ نه حقوق ما را می دهند و ارث اجدادمان را به ما وا نمی گذارند! پیوسته خانه های ما را ویران نموده و خاندان ما را بر باد می دهند. سخنور ما گناه کار است. فرزند خانواده ما با ترس

متولد می شود و با ستم بزرگ می شود و با ذلت و خواری از دنیا می رود! وای بر شما، خدا پیکار با ستمگران و ستیزه جویان را به واسطه ستمگریشان لازم شمرده و کمک به داعیان حق که دعوت به خدا و قرآن می کنند را واجب نموده. در قرآن می فرماید: «وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ(1)» ، { و قطعاً خدا به کسی که [دین] او را یاری می کند، یاری می دهد، چرا که خدا سخت نیرومند شکست ناپذیر است.} وای بر شما! ما برای خدا خشم گرفته ایم و از این ستمی که به مردم روا می دارند ناراحتیم، و اینکه امامت و خلافت را به هوس پرستان واگذاشته و در غیر موقع نماز به پای می دارند و از کسی که زکات ندارد می گیرند و به کسی که مستحق نیست می پردازند و اعمال دینی را بدون اطلاع انجام می دهند. ثروت عمومی مردم مسلمان که عبارت از خمس و غنائم و درآمدهای عمومی است را از بین بردند و از پرداخت آن به فقراء و مساکین و غریبان درمانده خودداری کردند. حدود خدا را تعطیل کرده و به جای اجرای حد، پول می گیرند و با رشوه و وساطت قضاوت می کنند. تبهکاران را مقرب نموده و رادمردان را گوش و بینی می برند! خیانت می کنند و درستکاران را به خیانت نسبت می دهند و آتش پرستان را بر مسلمانان مسلط نموده و سپاه ترتیب داده، بی گناهان را در زندانها برای همیشه زندانی می کنند. به کسی که گناهکار نیست تازیانه می زنند. پدر کشی می کنند و امر به کار زشت کرده و از کار نیک باز می دارند. اعتنایی به کتاب خدا و سنت پیامبر ندارند. با این حال، شما خیال می کنید او را خداوند خلیفه نموده که خلاف خدا حکومت کند و از راه خدا باز دارد و هتک حرمت اسلام را نماید و هر کس را که دعوت به خدا کرد بکشد. از این تبهکارتر در نزد خدا کیست که جلوی خداپرستی را گرفته و این راه را نادرست می انگارد. کدام نیکوکار گرامی تر است از کسی که اطاعت خدا نماید و دستورش را گرامی بدارد و در راه خدا پیکار کند و در جهاد سبقت گیرد. چه کسی در نزد خدا خوارتر است از کسی که خیال می کند می توان بدون کوشش و پیکار در راه خدا ادعای ایمان نمود، و پیکار در راه خدا را به واسطه بی اهمیتی و سست

1- . حج / 40

شمردن امر خدا و دنیاطلبی رها می کند! «وَ مَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعا إِلَی اللَّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ إِنَّنِی مِنَ الْمُسْلِمِینَ (1)»، { و کیست خوش گفتارتر از آن کس که به سوی خدا دعوت نماید و کار نیک کند و گوید: «من [در برابر خدا] از تسلیم شدگانم». }(2)

84. کافی: عبدالله بن ابان می گوید: ما بر امام صادق علیه السلام وارد شدیم. حضرت از ما پرسید: آیا بین شما کسی هست که از عمویم زید بن علی علیه السلام خبری داشته باشد؟ مردی از جماعت ما گفت: من از عمویت خبر دارم؛ یک شب ما با او در خانه معاویه بن اسحاق انصاری بودیم که گفت: بلند شوید با هم برویم و در مسجد سهله نماز بخوانیم! امام صادق علیه السلام پرسید: این کار را کرد؟ مرد گفت: نه! کاری برایش پیش آمد و از رفتن منصرف شد! حضرت فرمود: هان به خدا قسم! اگر یک سال در آنجا پناه می گرفت، خداوند او را پناه می داد. آیا نمی دانی آنجا جایگاه خانه ادریس پیامبر است که در آن خیاطی می کرد و ابراهیم از آنجا به یمن به سمت عمالقه رفت و داود از آنجا به جنگ جالوت رفت و در آن صخره ای سبز رنگ است که تصویر هر پیامبری در آن جاست و از زیر آن صخره، گل هر پیامبری برداشته شده و آنجا جای پیاده شدن سوار است. گفته شد: راکب کیست؟ فرمود: خضر علیه السلام.(3)

85. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: در کوفه مسجدی است که به آن مسجد سهله گفته می شود. اگر عمویم زید به آن مسجد می رفت و در آن نماز می خواند و از خدا طلب پناه می کرد، خدا او را بیست سال پناه می داد.(4)

86. تفسیر فرات کوفی: سعید بن جبیر می گوید: به محمد ابن خالد گفتم: زید بن علی علیه السلام در نظر مردم عراق چگونه است؟ گفت: من از اهل عراق نمی گویم ولی جریانی را از مردی به نام نازلی از مردم مدینه نقل می کنم که گفت: من در بین راه مدینه و مکه همراه زید بودم. نماز واجب را که می خواند، بین آن تا نماز

1- . فصلت / 33
2- . تفسیر فرات: 42
3- . کافی 3 : 494

4- . کافی 3 : 495

دیگر، به نماز اشتغال داشت و تمام شب را به نماز خواندن می گذراند. بسیار تسبیح می نمود و این آیه را زیاد تکرار می کرد: «وَ جاءَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِکَ ما کُنْتَ مِنْهُ تَحِیدُ(1)»، {و سکرات مرگ، حقیقت را [به پیش] آورد، این همان است که از آن می گریختی!} شبی با او نماز خواندیم، همین آیه را تا نیمه های شب تکرار می نمود! من از خواب بیدار شدم، دیدم دست به آسمان برداشته و می گوید: خدایا، عذاب دنیا سبک تر از عذاب آخرت است، و سیلاب اشک از دیده فرو می ریخت. من از جای حرکت نموده و گفتم: یا ابن رسول الله، آنچنان امشب به زاری پرداختی که سابقه ندارد! گفت: وای برتو ای نازلی! امشب در حال سجده در خواب دیدم، گروهی با لباسهای سفید زیبا اطرافم را گرفته اند! یک نفر که ریاست آنها را به عهده داشت گفت: همین است؟ گفتند: آری! رو به من نموده و گفت: زید، تو را بشارت می دهم که در راه خدا کشته می شوی و به دار آویخته می گردی و پیکرت را آتش می زنند، ولی دیگر آتش قیامت تو را نخواهد گرفت. از خواب بیدار شدم، وحشت مرا فرا گرفته بود. به خدا قسم ای نازلی! علاقه دارم مرا به آتش بسوزانند و باز دو مرتبه بسوزانند و خداوند کار این امت را اصلاح کند.(2)

87. مصباح کفعمی: روز اول ماه صفر، زید را شهید کردند.(3)

مؤلف: زیاد بن منذر می گوید: مختار بن ابی عبید کنیزی به سی هزار خرید و به او گفت: پشت کن! پس پشت کرد. سپس گفت: رو کن! پس رو کرد. سپس گفت: من احدی را نمی شناسم که از علی بن الحسین علیهم السلام به این کنیز سزاوارتر باشد. کنیز را برای حضرت فرستاد و این کنیز مادر زید بن علی علیه السلام بود!

- خصیب وابشی می گوید: هر وقت چشمم به زید می افتاد از جبینش نور می درخشید.

- ابوالجارود می گوید: وارد مدینه شدم و از هر کس زید بن علی را جستجو کردم، گفتند: او هم قسم قرآن است.

1- . ق / 19
2- . تفسیر فرات / 166

3- . مصباح کفعمی: 510

- امام باقر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به حسین علیه السلام فرمود: مردی از صلب تو خارج می شود که به او زید گفته می شود. او و یارانش در حالی که پیشانی و ساق پایشان سفید است، روز قیامت قدم بر گردن مردم می گذارند و بدون حساب وارد بهشت می شوند.

- عبدالله بن محمد بن حنفیه می گوید: زید بن علی بن الحسین علیهما السلام از کنار محمد بن الحنفیه می گذشت که محمد بر او رقّت کرد و او را نشاند و گفت: ای برادرزاده ام! تو را به خدا پناه می دهم که تو همان زید به دار آویخته در عراق باشی. کسی به عورت او نظر نمی کند و هرکس نگاه کند در پست ترین درجات جهنم خواهد بود.

- خالد آزاد شده آل زبیر می گوید: خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودم که پسرش زید را صدا زد. در موقع آمدن، زید بر زمین افتاد! امام علیه السلام خون از صورتش پاک می کرد و می فرمود: تو را به خدا می سپارم از اینکه در کناسه به دار آویخته شوی. هر کس عمداً عورت او را تماشا کند، خداوند او را به صورت در آتش افکند.

-- یونس بن جناب می گوید: با امام باقر علیه السلام به مکتب خانه آمدیم. حضرت زید را خواند و او را در آغوش گرفت و شکمش را به شکمش چسباند و فرمود: تو را در پناه خدا می سپارم که به دار آویخته کناسه باشی!(1)

1- . مقاتل الطالبیّین: 131

ص: 220

باب اول : تاریخ ولادت و درگذشت امام باقر علیه السلام

1. اعلام الوری: حضرت باقر علیه السلام در مدینه و در سال پنجاه و هفت هجری، روز جمعه اول ماه رجب متولد شد و بعضی سوم صفر گفته اند. و در سال صد و چهارده در ماه ذی حجه از دنیا رفت و بعضی در ماه ربیع الاول نیز گفته اند و پنجاه و هفت سال عمر کرد.

مادرش ام عبد الله فاطمه دختر امام حسن بود. مدت چهار سال با جدش حسین علیه السلام و سی و نه سال با پدر بزرگوارش حضرت علی بن الحسین علیهما السلام زیست و مدت امامتش هجده سال بود.

مدت امامت آن جناب مصادف با بقیه حکومت ولید بن عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک و عمر بن عبد العزیز و یزید بن عبد الملک و هشام بن عبد الملک بود و در هنگام حکومت هشام از دنیا رفت.(1)

2. مصباحین: جابر جعفی می گوید: امام باقر علیه السلام روز جمعه اول رجب سال پنجاه و هفت متولد شد.(2)

3. بصائر الدرجات: سدیر می گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: پدرم سخت مریض شد به طوری که ما بر او بیمناک شدیم. یکی از بستگان کنار بالینش شروع به گریه کرد. پدرم چشم باز نموده فرمود: من از این بیماری نمی میرم. دو نفر آمدند و به من گفتند: تو از این بیماری نخواهی مرد! امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم خوب شد و مدتی که خدا خواست زندگی کرد. بالاخره روزی با کمال صحت در حالی که هیچ بیماری نداشت به من فرمود: پسرم! آن دو نفر

1- . اعلام الوری: 259
2- . مصباح المتهجد: 557

که در فلان بیماری به من گفتند نمی میری، پیش من آمده گفتند، فلان روز از دنیا خواهی رفت! حضرت فرمود: در همان روز از دنیا رفت.(1)

4. بصائر الدرجات: حضرت صادق علیه السلام فرمود: من در آن موقعی که پدرم از دنیا رفت حضور داشتم، به من سفارشهایی راجع به غسل و کفن و دفنش نمود. عرض کردم: بابا! به خدا قسم از روزی که بیمار شده ای، مثل امروز چهره ات نیکو و درخشان نبوده و هیچ اثری از مرگ در شما دیده نمی شود. فرمود: پسرم، نشنیدی علی بن الحسین علیهما السلام از پشت این دیوارها صدا زد: محمد! عجله کن بیا؟(2)

5. کشف الغمه: مثل این روایت را نقل می کند.(3)

6. بصائر الدرجات: امام صادق علیه السلام در شبی که امام باقر علیه السلام از دنیا رفت به نزد ایشان آمد و حضرت مشغول مناجات بود. با دست به امام صادق علیه السلام اشاره فرمود که درنگ کن! حضرت درنگی کرد تا پدر از مناجات فارغ شد، سپس نزد او آمد. حضرت باقر علیه السلام فرمود: ای پسرم! این همان شبی است که من در آن وفات می کنم و همان شبی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن از دنیا رفت. حضرت باقر علیه السلام برای امام صادق علیه السلام حدیث گفت که پدرش علی بن الحسین علیهما السلام در شبی که در آن از دنیا رفت، برایش شربتی آورد و فرمود: این را بنوش! بعد امام باقر علیه السلام فرمود: ای پسرم! امشب شبی است که به من وعده داده شده که در آن وفات کنم، و در همان شب وفات کرد.(4)

7. خرایج: هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: در شب درگذشت پدرم حضرت باقر علیه السلام به من فرمود: پسرم! امشب شب درگذشت من است. آب وضوء نزدیک بسترش بود، فرمود: آن آب را بریزید!

1- . بصائر الدرجات: 481
2- . بصائر الدرجات: 482
3- . کشف الغمه 2 : 349
4- . بصائر الدرجات: 482

آن را بریزید! ما خیال کردیم از شدت تب می گوید! فرمود: پسرم آب را بریز! پس آب را ریختیم، دیدیم در آن موشی بود.(1)

مؤلف: شاید نسبت دادن گمان توسط حضرت به خودش، مجازا به خاطر تغلیب باشد؛ یعنی سایر حاضران گمان بردند و ما مرتکب این تکلف شدیم، زیرا خبر ظاهرا مرسل است یا امام در آن مضمر است و قائل امام صادق علیه السلام است، به قرینه این که هشام امام باقر علیه السلام را درک نکرده که از او نقل نماید.

8. کافی: امام رضا علیه السلام فرمود: امام باقر علیه السلام هنگام احتضار فرمود: وقتی من از دنیا رفتم، برایم زمین را حفر کنید و قبری بکنید. پس اگر به شما گفته شد: برای رسول خدا صلی الله علیه و آله لحد چیده شد، راست گفته اند.(2)

9. کافی: حماد بن عثمان از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: پدرم علیه السلام روزی در بیماری خود فرمود: ای پسرم! چند نفر از قریش مدینه را بیاور تا آنها را شاهد بگیرم! من چند نفر را آوردم. در حضور آنها فرمود: ای جعفر! وقتی من از دنیا رفتم مرا غسل ده و کفن کن و قبرم را چهار انگشت بلند کن و آن را با آب تر کن. بعد از رفتن آن چند نفر عرض کردم: پدرم! اگر به خودم می فرمودی، این کارها را می کردم، احتیاج به آوردن این گواهان نبود. فرمود: پسرم! خواستم در این مورد کسی با تو منازعه نکند.(3)

مؤلف: یعنی نزاعی در انجام آن سنت ها و انجام غسل و کفن نشود یا در امر امامت نزاع نشود زیرا که وصیت از دلائل امامت است.

10. کافی: حضرت باقر علیه السلام وصیت کرد هشتصد درهم در عزاداریش خرج کنند. این عمل را سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله می دانست زیرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شهادت جعفر فرمود: برای خانواده اش ترتیب غذا بدهید که آنها مشغول عزای خود هستند.(4)

1- . الخرائج و الجرائح 2 : 708
2- . کافی 3 : 166

3- . کافی 3 : 200
4- . کافی 3 : 217

11. کافی: ابو جعفر فراء می گوید: یکی از دندانهای حضرت باقر علیه السلام کنده شد، آن را در دست گرفته خدا را ستایش نمود و به فرزندش حضرت صادق علیه السلام فرمود: وقتی من از دنیا رفتم این دندان را هم با من دفن کن! پس از مدتی دندان دیگری کنده شد، باز آن دندان رادر دست گرفته و گفت: الحمد لله. ای جعفر! وقتی من مردم آن را با من دفن نما.(1)

12. ارشاد: امام باقر علیه السلام در سال 57 هجری در مدینه متولد و در سال 114 از دنیا رفت و هنگام وفات پنجاه و هفت سال داشت. او هاشمی و از بنی هاشم بود و علوی و از علویان بود و قبرش در قبرستان بقیع مدینه الرسول صلی الله علیه و آله است.(2)

13. مناقب: حضرت باقر علیه السلام از طرف پدر و مادر هاشمی و علوی و فاطمی بود زیرا او اول کسی بود که از نژاد امام حسن و امام حسین علیهما السلام آمیخته بود. چون مادرش ام عبد الله دختر امام حسن علیه السلام بود که راستگوترین و نیکوترین و با گذشت ترین زنان به شمار می رفت.(3)

14. دعوات راوندی: حضرت باقر علیه السلام فرمود: مادرم کنار دیواری نشسته بود، ناگاه دیوار مشرف به خرابی شد و ما صدای شدید انهدام آن را شنیدیم. در این موقع مادرم با دست اشاره کرد که نه! به حق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، خدا اجازه خراب شدن به تو نداده، دیوار همان طور معلق ایستاد تا مادرم رد شد. پس پدرم برای ایشان صد دینار صدقه داد. روزی حضرت صادق علیه السلام نام آن بانو را برده و فرمود: چنان شخصیت راستگو و درست کرداری بود که در میان فرزندان امام حسن علیه السلام چون او نیامده.(4)

15. مناقب: نام حضرت باقر علیه السلام محمد و کنیه اش ابو جعفر بود و کنیه دیگری نداشت و ملقب به شکافنده دانش بود.

1- . کافی 3 : 262
2- . ارشاد: 279
3- .مناقب آل ابی طالب 3 : 338

4- . دعوات: 68

مادرش فاطمه، کنیه اش ام عبد الله یا ام عبده دختر امام حسن علیه السلام بود. حضرت در روز سه شنبه یا جمعه اول رجب و طبق نقل بعضی، سوم صفر سال پنجاه و هفت هجری در مدینه متولد شد.

در ذی الحجه در مدینه از دنیا رفت و گفته شده در ماه ربیع الآخر سال 114 وفات یافت و در آن موقع، عمرش مانند عمر پدر و جدش، پنجاه و هفت ساله بود.

با جد خود حضرت حسین علیه السلام سه یا چهار سال و با پدرش علی علیه السلام سی و چهار سال و ده ماه یا سی و نه سال و بعد از پدر خود، نوزده سال یا هجده سال زندگی کرد که همین مقدار مدت امامتش بوده.

در مدت امامت آن جناب، حکومت به دست ولید بن یزید و سلیمان و عمر بن عبد العزیز و یزید بن عبد الملک و برادرش هشام و ولید بن یزید و برادرش ابراهیم بود و در اول حکومت ابراهیم به شهادت رسید. ابو جعفر بن بابویه گفته که آن جناب را ابراهیم بن ولید بن یزید مسموم کرد و در بقیع که پر از درختان عظیم بود مدفون است.(1)

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: غرقد به معنای درختان بزرگ است یا درخت پر خاری است که بزرگ شود و مفرد آن غرقده است و نام گورستان مدینه را به خاطر وجود این درختان، بقیع الغرقد نهادند، زیرا بقیع محل روییدن این درختان بوده.

16. روضه الواعظین: حضرت باقر علیه السلام روز سه شنبه در مدینه متولد شد و گفته شده روز جمعه سوم صفر سال 57 هجری و در ماه ذی الحجه در مدینه از دنیا رفت، و گفته شده در ماه ربیع الاول و طبق نقلی ربیع الآخر، در سال 114 هجری از دنیا رفت و هنگام وفات 57 سال سن داشت.(2)

17. کافی: حضرت باقر علیه السلام در سال 57 هجری متولد شد و در سال 114 هجری در 57 سالگی از دنیا رفت.(3)

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 340

2- . روضه الواعظين: 248
3- . كافى 1 : 469

18. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: محمد بن علی الباقر علیهما السلام در حالی که 57 سال داشت، در سال 114 از دنیا رفت. بعد از علی بن الحسین علیهما السلام 19 سال و 2 ماه زندگی کرد.(1)

19. مصباح کفعمی: حضرت باقر علیه السلام روز دوشنبه سوم صفر سال 57 در مدینه متولد شد و روز دوشنبه هفتم ذی حجه سال 117 در 57 سالگی درگذشت. هشام بن عبد الملک آن جناب را مسموم نمود.(2)

مؤلف: در تاریخ غفاری آمده که ایشان روز جمعه اول ماه رجب المرجب متولد شد و صاحب الفصول المهمه می گوید: سوم صفر سال 57 هجری متولد و در سال 114 از دنیا رفت و 57 سال عمر کرد و گفته شده، عمر شریفش60 سال بوده و گفته می شود به علت خوردن سم، در زمان ابراهیم بن ولید بن عبدالملک از دنیا رفت.(3)

در شواهد النبوه می گوید: روز جمعه سوم صفر سال 57 هجری متولد شد.

شهید قدس الله روحه در دروس می گوید: حضرت باقر علیه السلام روز دوشنبه سوم صفر سال 57 در مدینه متولد شد و روز دوشنبه هفتم ذی حجه سال 117 در مدینه وفات یافت و روایت شده که 60 سال داشت. مادرش ام عبدالله دختر حسن بن علی علیهما السلام بود.(4)

و همچنین سید بن طاوس در زیارت کبیره می نویسد: خدایا عذاب را مضاعف کن بر کسی که در خون ایشان شرکت جست و او ابراهیم بن ولید بود.(5)

20. کشف الغمه: کمال الدین بن طلحه می گوید: سه سال قبل از شهادت جدش امام حسین علیه السلام در سوم ماه صفر سال پنجاه و هفت هجری در مدینه متولد شد.(6) و در سال 117 از دنیا رفت و غیر آن هم گفته شده. نزدیک شصت سال داشت و غیر آن هم گفته شده؛ سی و چند سال با پدر خود زین العابدین علیه السلام

1- . کافی 1 : 472

2- . مصباح كفعمى: 521
3- . الفصول المهمه: 196
4- . دروس: 154
5- . اقبال الاعمال: 335
6- . كشف الغمه 2 : 318

زندگی کرد و در بقیع در همان جا که پدر و عموی پدرش امام حسن علیهم السلام دفن شده بودند، در قبه ای که عباس در آن دفن شده بود، دفن شد.

جنابذی می گوید: ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم الباقر علیهم السلام و مادرش ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود، و مادر ام عبدالله، ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و حضرت باقر علیه السلام بسیار دانشمند بود.

امام صادق علیه السلام می فرماید: از محمد بن علی علیهما السلام شنیدم که چیزی از صدقه پیامبر را به یاد فاطمه بنت الحسین می آورد. پس فرمود: این صدقه پنجاه و هشت سال برای من وفا می کند و در همان سن درگذشت.

محمد بن عمر می گوید: اما در روایات ماست که او در سال 117 وفات کرد در حالی که پنجاه و هشت سال داشت و غیر از ایشان گفته، در سال 118 وفات کرد.

ابن دکین می گوید: حضرت در سال 114 در مدینه وفات کرد.

- امام باقر علیه السلام فرمود: علی علیه السلام در سن پنجاه و هشت سالگی به قتل رسید و امام حسین علیه السلام در سن پنجاه و هشت سالگی به قتل رسید و علی بن الحسین علیهما السلام در سن پنجاه و هشت سالگی از دنیا رفت و من امروز پنجاه و هشت سال دارم.(1)

- محمد بن سنان می گوید: امام باقر علیه السلام سه سال قبل از شهادت حسین بن علی علیهما السلام متولد و در سن پنجاه و هفت سالگی در سال 114 هجری وفات کرد. سی و پنج سال و دو ماه کم با پدرش علی بن الحسین علیهما السلام بود و بعد از درگذشت پدرش، نوزده سال زندگی کرد و عمرش پنجاه و هفت سال بود و در روایت دیگر دارد: ابوجعفر علیه السلام در سی و هشت سالگی به امامت رسید و ولادتش سال 56 بود. (2)

21. کافی: حضرت باقر علیه السلام فرمود: در خواب دیدم گویا بر قله کوهی بودم که مردم از چهار طرف بالا می آمدند تا پر از جمعیت شد. این

جمعیت را به

ص: 227

1- . کشف الغمه 2 : 323
2- . کشف الغمه 2 : 345

آسمان بردند و از هر طرف به زمین می انداختند، جز چند نفری. این کار تا پنج مرتبه تکرار شد. در هر مرتبه همه می افتادند و همان چند نفر باقی می ماندند. قیس بن عبد الله بن عجلان جزء این چند نفر باقی مانده بود. پس از این جریان، حضرت باقر علیه السلام بیش از پنج سال زندگی نکرد تا از دنیا رفت.(1)

22. رجال کشی: مثل این حدیث را نقل نموده است.(2)

23. کافی: ابو بصیر می گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: مردی به فاصله چند میل از مدینه زندگی می کرد؛ در خواب دید که به او گفتند: برو بر بدن حضرت باقر علیه السلام نماز بخوان که ملائکه او را در بقیع غسل می دهند. آن مرد به مدینه آمد، دید حضرت باقر علیه السلام از دنیا رفته است.(3)

24. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: پدرم علیه السلام در وصیت خود نوشت، او را در سه جامه کفن کنم. ردایی که زرد رنگ بود و در روزهای جمعه با آن نماز می خواند و یک جامه دیگر و پیراهنی. پس به پدرم علیه السلام عرض کردم: چرا این مطلب را می نویسی؟ فرمود: می ترسم مردم عیب جویی کنند و بگویند، در چهار یا پنج جامه پدرت را کفن نما. ولی بر سرم عمامه ای ببند و عمامه جزء کفن محسوب نمی شود؛ کفن آن چیزی است که جسد را بپوشاند.(4)

25. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: پدرم به من فرمود: ای جعفر! از مالم فلان مبلغ را وقف کن تا نوحه سرایان در ایام منی در منی برایم نوحه سرایی کنند.(5)

26. کافی: زراره می گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: شما دوران امام حسین علیه السلام را درک کردید؟ فرمود: بله؛ تا آخر خبر.(6)

مؤلف: خبر شهادت حضرت به روایت ابوبصیر در باب احوال اصحابش می آید.

1- . کافی 8 : 182

2- . رجال کشی: 158
3- . کافی 8 : 183
4- . کافی 3 : 144
5- . کافی 5 : 117
6- . کافی 4 : 223

1. علل الشرائع: عمرو بن شمر می گوید: از جابر جعفی پرسیدم: چرا حضرت باقر علیه السلام را باقر نامیدند؟ گفت: زیرا او علم را به واقع شکافت و آن را دو نیم کرد و به خوبی آشکار نمود.(1)

2. معانی الاخبار: مثل این حدیث را نقل می کند.(2)

مؤلف: در خبر جابر خواهد آمد که به آن حضرت عرض کرد: ای باقر! حقّا که تو باقری! تویی که علم را به واقع می شکافی.

3. عیون اخبار الرضا، امالی صدوق: حسین بن خالد از حضرت رضا علیه السلام نقل کرد که نقش انگشتری حضرت حسین علیه السلام «إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ» بود. حضرت زین العابدین نیز همان انگشتر را به دست می نمود. امام باقر علیه السلام هم انگشتر حسین علیه السلام را به دست می کرد. تا آخر خبر.(3)

4. عیون اخبار الرضا: حضرت رضا از پدر خود و آن جناب از حضرت صادق علیهم السلام نقل کرد که روی انگشتر محمد بن علی علیهما السلام این کلمات نوشته بود: من به خدا حسن ظن دارم و به پیامبر مورد اعتماد و به وصی صاحب منت و به حسین و حسن صلوات الله علیهم.(4)

5. کشف الغمه: مثل این روایت را نقل می کند.(5)

1- . علل الشرائع 1 : 233
2- . معانی الاخبار: 65
3- . عیون اخبار الرضا 2 : 56 ، امالی صدوق: 458
4- . عیون اخبار الرضا 2 : 27
5- . کشف الغمه 2 : 322

6. ارشاد: جابر بن عبد الله می گوید: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او فرمود:امید است که تو زنده بمانی تا یکی از نواد گان فرزندم حسین علیه السلام را که او را محمد می گویند ملاقات کنی که علم را حقیقتاً می شکافد. وقتی او را دیدی، سلام مرا به او برسان.(1)

7. کشف الغمه: نام ایشان محمد و کنیه اش ابو جعفر بود و سه لقب داشت: باقر العلم، شاکر، هادی. از همه مشهورتر باقر بود، این لقب را بدان جهت داشت که دارای علم زیاد و پردامنه ای بود.(2)

- در الفصول المهمه می نویسد: حضرت باقر علیه السلام گندم گون و معتدل بود.(3)

فیروزآبادی می گوید: عبارت بَقَرَهُ بر وزن منعه یعنی آن را شکافت و توسعه داد و باقر به محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام گفته می شود، به دلیل تبحری که در دانش داشت.

8. مکارم الاخلاق: در کتاب لباس است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: نقش انگشتر حضرت باقر علیه السلام «العزه لله» بود.(4)

9. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: نقش انگشتر پدرم العزه لله بود.(5)

10. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: نقش انگشتر پدرم محمد بن علی علیهما السلام- که بهترین فرد محمدی نسبی بود که با چشم خود دیده بودم، العزه لله بود.(6)

11. تهذیب الاحکام: حضرت صادق علیه السلام فرمود: نقش انگشتر پدرم العزه لله جمیعا بود.(7)

1- . ارشاد: 280
2- . کشف الغمه 2 : 318
3- . الفصول المهمه: 197
4- . مکارم الاخلاق: 102
5- . کافی 6 : 473

6- . كافى 6 : 473
7- . تهذيب الاحكام 1 : 32

باب سوم : مناقب امام باقر علیه السلام و در این باب اخبار جابر بن عبدالله هم وجود دارد.

1. امالی شیخ صدوق: حضرت صادق علیه السلام فرمود: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله روزی به جابر بن عبد الله انصاری فرمود: جابر! تو زنده خواهی بود تا فرزندم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را که در تورات معروف به باقر است ملاقات کنی؛ وقتی او را دیدی، سلام مرا برسان. پس از مدتی جابر خدمت زین العابدین علیه السلام رسید؛ پسرکی را در آنجا دید. گفت: چند قدم جلو بیا! پس آمد. باز گفت: چند قدم عقب برو! پس رفت. جابر گفت: به پروردگار کعبه سوگند، این شمائل پیامبر صلی الله علیه و آله است. سپس به سمت علی بن الحسین علیهما السلام آمد و به ایشان عرض کرد، این پسرک کیست؟ فرمود: این فرزندم و امام بعد از من، محمد باقر است. جابر خود را بر قدمهای آن جناب افکند و شروع به بوسیدن نموده گفت: جانم فدای جانت باد، یا ابن رسول الله! سلام پدرت را بپذیر! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به تو سلام رسانده. در این موقع دیدگان حضرت باقر علیه السلام پر از اشک شده و فرمود: ای جابر! سلام بر جدم پیامبر، ما دامی که آسمانها و زمین هستند و سلام بر تو ای جابر که سلام را رساندی.(1)

2. امالی شیخ طوسی: امام باقر علیه السلام فرمود: جابر بن عبدالله بر من وارد شد در حالی که من در مکتب خانه بودم. پس گفت: شکم خود را عریان کن! من برایش عریان کردم؛ پس شکمش را به شکم من چسبانید. و گفت: رسول خدا به من امر کرد که به تو سلام برسانم.(2)

1- . امالی صدوق: 353
2- . امالی طوسی: 47

3. امالی شیخ طوسی: امام صادق از پدرش امام باقر علیهما السلام نقل می کند که فرمود: ما بر جابر بن عبدالله وارد شدیم. وقتی به او رسیدیم درباره قوم پرسید تا به من رسید؛ پس گفتم: من محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستم. پس دست خود را به سمت من دراز کرد و تکمه بالا و پایین پیراهنم را گشود؛ سپس دستش را بین دو سینه من گذاشت و گفت: مرحبا به تو! خوش آمدی ای پسر برادرم. هرچه می خواهی بپرس. پس من در حالی که او کور شده بود از او سؤال کردم. سپس وقت نماز فرا رسید؛ او در ملحفه ای قیام کرد و آن را به خود پیچید، وقتی آن را بر دوش خود انداخت، به خاطر کوچکی آن، دو طرف ملحفه به سمت او برگشت و عبایش در کنارش بر روی جا لباسی بود و برای ما امامت نماز کرد. پس من گفتم: مرا از حج رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر بده! با دستش اشاره کرد و با انگشتانش شمرد و نه انگشتش را بست، تا آخر خبر.(1)

مؤلف: شاید منظور از نساجه، ملحفه منسوجه و بافته شده باشد و مشجب به کسر میم، چوب های ایستاده ای است که بر آنها لباس آویزان می شود و شاید منظور این باشد که با وجود این که عبا کنارش بود، با این حال آن را به دوش نینداخت و به ملحفه بافته شده تنگی اکتفا کرد. پس غرض، بیان جواز اکتفاء به آن است و ظاهر عبارت صلی بنا این است که جابر امام جماعت بود و این اشکال دارد. شاید جابر به خاطر تقیه و مخفی کردن امام باقر علیه السلام امام جماعت شد و البته ممکن است که حدیث این گونه تأویل شود که خود حضرت باقر علیه السلام امام جماعت بودند.

4. علل الشرائع: عمرو بن شمر می گوید: از جابر جعفی پرسیدم: چرا امام باقر علیه السلام را باقر می گویند؟ گفت: زیرا او علم را به واقع می شکافد و آن را به واقع آشکار می کند.

و جابر بن عبدالله انصاری به من خبر داد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید که می فرمود: ای جابر! تو زنده خواهی بود تا فرزندم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را که در تورات معروف به باقر است

1- . امالی طوسی: 256

ملاقات کنی؛ وقتی او را دیدی، سلام مرا به او برسان. پس از مدتی جابر امام باقر علیه السلام را در یکی از کوچه های مدینه دید؛ به ایشان گفت: ای پسر! تو کیستی؟ فرمود: من محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام هستم! جابر به او گفت: ای پسرکم! چند قدم جلو بیا! پس آمد. باز گفت: چند قدم عقب برو! پس رفت. جابر گفت: به پروردگار کعبه سوگند، این شمائل پیامبر صلی الله علیه و آله است. سپس گفت: ای پسرکم! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به تو سلام رساند. فرمود: ای جابر! سلام بر پیامبر خدا مادامی که آسمانها و زمین هستند و سلام بر تو ای جابر که سلام را رساندی. پس جابر به حضرت عرض کرد: ای باقر! ای باقر! ای باقر! تو حقیقتاً باقری! تو هستی که واقعاً علم را می شکافی. بعدها جابر خدمت امام می آمد و مقابل امام می نشست و امام او را تعلیم می داد. گاهی که جابر در نقل از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اشتباه می کرد، حضرت حرف او را ردّ می کرد و به او تذکر می داد. جابر قول امام باقر علیه السلام را می پذیرفت و به سخن امام قائل می شد و می گفت: ای باقر! ای باقر! ای باقر! خدا را گواه می گیرم که در کودکی به تو دانش ارزانی شده.(1)

مؤلف: بسیاری از اخبار در ابواب تصریح بر امامت امامان دوازده گانه علیهم السلام گذشت.

5. خرایج: حضرت صادق علیه السلام فرمود: جابر بن عبدالله آخرین فرد از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بود که باقی ماند. مردی ارادتمند به ما خانواده بود. عمامه ای بر سر می بست و در مسجد پیامبر می نشست. پیوسته می گفت: یا باقر! یا باقر! اهل مدینه می گفتند: جابر هذیان می گوید. در جواب آنها می گفت: نه به خدا هذیان نیست، من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: تو یکی از فرزندان مرا که هم نام من و شمائل او شبیه شمائل من است خواهی دید که علم را می شکافد. این فرمایش سبب گفتن یا باقر من شده. اتفاقا روزی در مدینه در بین راه به حضرت باقر علیه السلام برخورد. همین که چشمش به او افتاد، گفت: پسرکم! چند قدم پیش بیا! پیش آمد. گفت: چند قدم عقب برو! پس رفت. جابر

1- . علل الشرائع 1 : 233

گفت: قسم به کسی که جان جابر در دست اوست، این شمائل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است. ای پسر! اسم تو چیست؟ فرمود: محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. جابر سر آن جناب را بوسید و سپس گفت: پدر و مادرم فدایت! پدرت پیامبر سلامت رسانده؛ امام باقر علیه السلام فرمود: سلام بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باد. حضرت هراسان خدمت پدرش زین العابدین علیه السلام رسیده، جریان را نقل کرد. حضرت زین العابدین علیه السلام پرسید: پسرم! جابر چنین کرد؟ عرض کرد: بلی. حضرت فرمود: پسرکم! در خانه باش (تا مبادا مردم گزندی به او برسانند). جابر بن عبد الله اول و آخر روز نزد حضرت باقر علیه السلام می آمد. مردم مدینه می گفتند: تعجب است از جابر که اول و آخر روز پیش این کودک می آید در حالی که آخرین بازمانده اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است! دیری نپایید که حضرت زین العابدین علیه السلام از دنیا رفت. امام باقر علیه السلام به نزد جابر به خاطر همراهی اش با رسول خدا می آمد. حضرت باقر علیه السلام که مردم مدینه را از خدا خبر می داد می گفتند: واقعا ما کسی را از این شخص با جرأت تر ندیده ایم! وقتی این خبر به گوش حضرت باقر علیه السلام رسید، سخنان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را برای مردم بازگو می کرد؛ اهل مدینه گفتند کسی را دروغگوتر از این شخص ندیده ایم، از کسی حدیث می کند که او را ندیده. امام باقر علیه السلام این مطلب را که شنید، برای آنها از جابر بن عبد الله حدیث می فرمود، آن وقت تصدیق می کردند. با اینکه به خدا سوگند، جابر خدمت حضرت باقر علیه السلام می رسید و از او علم می آموخت.(1)

6. اختصاص: مثل این حدیث را نقل می کند.(2)

7. رجال کشی: مثل این حدیث را نقل می کند.(3)

مؤلف: جزری می گوید: اعتجار یعنی این که عمامه را بر سر بپیچند و یک طرف آن را روی صورت بیندازند و چیزی از آن را زیر چانه نبرند؛ پایان سخن جزری. و شاید امام علیه السلام او را بعد از نقل آن خبر از خروج به سمت ایشان

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 279

2- . اختصاص: 62
3- . رجال کشی: 27

نهی کرد، زیرا امام از این خوف داشت که اهل مدینه او را از روی حسادت آزار دهند.

8. ارشاد: امام باقر علیه السلام فرمود: بر جابر بن عبدالله داخل شدم و بر او سلام کردم و او جواب سلامم را داد. به من گفت: تو کیستی؟ - این ماجرا بعد از نابینا شدنش بود - من گفتم: محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستم. گفت: پسرکم! به من نزدیک شو! من به او نزدیک شدم. پس دستم را بوسید و به سمت پایم خم شد و آن را بوسید. من کمی خود را از او عقب کشیدم. سپس به من گفت: رسول خدا به شما سلام می رساند. من گفتم: بر رسول خدا سلام و رحمت خدا و برکات خدا باد.

ای جابر! حضرت چگونه بر من سلام رساند؟ جابر گفت: روزی من با حضرت بودم که به من فرمود: ای جابر! امید است که تو بمانی تا مردی از فرزندان مرا ببینی که به او محمد بن علی بن الحسین گفته می شود و خدا به او نور و حکمت موهبت می کند! پس سلام مرا به او برسان.(1)

9. کشف الغمه: محمد بن مسلم مکی می گوید: ما پیش جابر بن عبد الله انصاری بودیم که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام با پسرش محمد علیه السلام که کودکی بود وارد شد. به پسرش فرمود: سر عمویت را ببوس! حضرت باقر علیه السلام جلو رفته، سر جابر را بوسید. آن وقت چشمهای جابر کور شده بود. پرسید این کیست؟ امام سجاد علیه السلام فرمود: این پسرم محمد علیه السلام است. جابر او را در آغوش گرفته و گفت: ای محمد! حضرت محمد صلی الله علیه و آله به تو سلام می رساند. از جابر پرسیدند: ای ابا عبدالله! چگونه چنین پیامی را می رسانی؟ گفت: من در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم، حضرت حسین روی زانویش نشسته بود و حضرت با او بازی می کرد. فرمود: ای جابر! برای این فرزندم حسین، پسری به نام علی متولد می شود که روز قیامت منادی پروردگار فریاد می زند: سرور عبادت کنندگان از جای برخیزد. پس علی بن الحسین علیهما السلام از جای برمی خیزد. برای آن علی فرزندی به نام محمد متولد می شود که اگر او را

1- . ارشاد: 279

دیدی، سلام مرا به او برسان. و بدان که پس از دیدن او زیاد زنده نخواهی بود. جابر مدت کوتاهی زنده بود و آنگاه از دنیا رفت.

- لیث می گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: شنیدم جابر بن عبدالله می گفت: تو پسر بهترین مردمانی و جد تو سید جوانان اهل بهشت است و جده تو سرور زنان عالمین است.

و امام باقر علیه السلام فرمود: جابر بن عبدالله بر من وارد شد و من در مکتب خانه بودم. پس فرمود: لباست را از روی شکمت کنار بزن! من کنار زدم؛ پس شکمش را به شکمم چسباند و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من امر فرمود که به شما سلام برسانم.(1)

10. اختصاص: هشام بن سالم می گوید: حضرت صادق علیه السلام به من فرمود: پدرم مناقبی دارد که هیچ یک از پدرانم ندارند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به جابر بن عبد الله فرمود: تو محمد پسرم را خواهی دید، سلام مرا به او برسان. جابر خدمت علی بن الحسین علهما السلام آمده و امام محمد باقر علیه السلام را از ایشان طلب نمود. حضرت فرمود به مکتب رفته است، بفرستم بیاید؟ عرض کرد: من خودم پیش او می روم. جابر خدمت حضرت باقر علیه السلام رفته، سلام پیغمبر را رساند. سر او را بوسید و در خدمتش بود. حضرت باقر علیه السلام فرمود: سلام بر جدم و بر تو ای جابر. جابر تقاضا کرد که حضرت برای او شفاعت روز قیامت را ضمانت کند. امام علیه السلام فرمود: ای جابر! شفاعتت خواهم کرد.(2)

11. رجال کشی: مثل این روایت را نقل می کند.(3)

مؤلف: بسیاری از اخبار جابر که مناسب با این باب است، در باب تصریحات پیامبر صلی الله علیه و آله بر ائمه اثنا عشر علیهم السلام گذشت.

1- . کشف الغمه 2 : 321
2- . اختصاص: 62
3- . رجال کشی: 28

1. بصائر الدرجات: عیسی بن عبد الله از پدر و از جد خود نقل می کند که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در حال احتضار بود و گروهی جمع بودند. به محمد بن علی علیهما السلام فرزندش توجه نموده و فرمود: محمد، این صندوق را به خانه ات ببر. سپس فرمود: داخل صندوق طلا و نقره نیست، پر از علم و دانش است.(1)

2. اعلام الوری: مثل این روایت را نقل می کند.(2)

3. بصائر الدرجات: امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی هنگام مرگ علی بن الحسین علیهما السلام فرا رسید، قبل از وفات صندوقچه یا صندوقی را که داشت بیرون آورد و فرمود: ای محمد! این صندوق را بگیر؛ فرمود: چهار مرد آن را حمل می کردند! وقتی حضرت وفات نمود، برادران ادعای ارث از صندوق نمودند و گفتند: نصیب ما از صندوق را به ما بده! فرمود: به خدا قسم، به شما چیزی از آن نمی رسد! اگر شما نصیبی از آن داشتید، صندوق را به من نمی داد! در صندوق، اسلحه پیغمبر و نامه هایش بود.(3)

4. اعلام الوری: مثل این روایت را نقل می کند.(4)

مؤلف: عبارت فحمل بین اربعه رجال، برای بیان سنگینی صندوق و پر بودن آن از کتب و آثار است.

1- . بصائر الدرجات 4 : 44
2- . اعلام الوری: 260
3- . بصائر الدرجات 4 : 48
4- . اعلام الوری: 260

خرایج: ابی خالد می گوید: به علی بن الحسین علیهما السلام عرض کردم: امام بعد از شما کیست؟ فرمود: محمد پسرم که علم را می شکافد.(1)

6. اعلام الوری: حضرت صادق علیه السلام فرمود: عمر بن عبد العزیز برای ابن حزم پیغام داد که دفتر موقوفات حضرت علی و عمر و عثمان را بیاورد. ابن حزم پیش زید بن حسن که از همه بزرگتر بود فرستاد و تقاضای دفتر موقوفات را نمود. زید گفت: متولی بعد از حضرت علی، امام حسن و پس از او حضرت حسین و پس از ایشان علی بن الحسین بعد از علی بن الحسین محمد بن علی علیهم السلام است. پیش ایشان بفرست؛ ابن حزم پیغام را برای پدرم فرستاد. پدرم دفتر موقوفات را توسط من برای او فرستاد. یکی از ما به پدرم گفت: آیا بازماندگان امام حسن علیه السلام جریان امامت را می دانند؟ فرمود: بلی، چنانچه می دانند الان شب است، این مطلب را هم می دانند ولی حسد مانع آنها می شود و اگر جویای حق باشند، از راه درست برای آنها بهتر است ولی افسوس که طالب دنیایند. (2)

مؤلف: فسأله الصدقه یعنی دفتر صدقات را خواست.

7. کفایه الاثر: عثمان بن عثمان بن خالد از پدر خود نقل می کند که علی بن الحسین علیهما السلام در آن مرضی که از دنیا رفت، تمام فرزندان خود: محمد و حسن و عبد الله و عمر و زید و حسین را جمع نموده، به فرزندش محمد بن علی وصیت نمود و او را باقر نامید و رسیدگی به کارهای خانواده خود را به او سپرد. یک قسمت از سفارشهایی که به او کرد این بود: پسرم، عقل راهنمای روح است و علم راهنمای عقل و عقل مفسر علم است. بدان که علم پایدار است و زبان زیاد خطا و اشتباه می کند. ای پسر جانم! بدان تمام دنیا با اطراف آن در دو کلمه جمع شده: روبراه نمودن اوضاع زندگی. پری پیمانه ای که دو ثلث آن فهم و درک است و یک ثلث چشم پوشی و خود را به نادانی زدن. زیرا انسان خود را به غفلت نمی زند مگر از چیزی که درکش کند و بفهمد. بدان که گذشت ساعتها، عمر تو را از بین می برد و هرگز به نعمتی نمی رسی مگر دست از نعمتی برداری. از آرزوی زیاد پرهیز کن، چه

1- . الخرائج و الجرائح: 195

2- . اعلام الورى: 260

بسا آرزوهایی که انسان به آن نمی رسد و بسیاری از جمع کنندگان ثروت هستند که آن را نمی خورند و بسا اشخاصی که مانع آبی شده اند سپس آن آب را گذاشته و رفته اند. شاید آن ثروتی باشد که از راه حرام جمع آوری شده یا حق دیگری را خورده؛ از راه حرام به ارث گذارده. او باید سختی آن را تحمل کند و وزر و وبالش را بر گردن بگیرد. واقعا زیان آشکار این است.(1)

مؤلف: جزری می گوید: ریشه رائد کسی را گویند که جلودار قوم می شود و آب و علف و محل های ریزش باران را نشان قوم می دهد و حدیث: تب فرستاده مرگ است از همین باب است یعنی تب فرستاده ای است که قبل از مرگ می آید چنانچه رهنمای قوم از قوم خود جلوتر می آید. پایان کلام جزری.

کلمه ترجمان به معنای مفسر یک زبان است و عبارت هذر کلامه بر وزن فرح یعنی زیاد خطا و باطل انجام داد و کلمه هذر به تحریک ذال به معنای زیادِ پست است یا هذیان گویی است. این مطلب را فیروزآبادی گفته و می گوید: عبارت اخذه بحذفاره یا بحذافیره یعنی همه آن را گرفت یا جوانب آن را اخذ کرد یا اخذ به امور بلند و برتر آن نمود و آن دو کلمه که حضرت فرمود، از عبارت اصلاح تا عبارت واعلم یا تا عبارت لان الانسان است و تعلیل با نبودن کلمه الّا برای بیان لزوم خود را به غفلت زدن است و این که اکثر مردم از آنچه بفهمند غفلت نمی کنند و به همین خاطر، بلایا به آنها اصابت می کند و بر فرض که کلمه الّا بعد از لا یتغافل باشد، ممکن است لانّ تعلیل برای هر یک از دو جزء و برای هر دو باشد.

8. کفایه الاثر: جهنی می گوید: علی بن الحسین به پسرش محمد بن علی علیهم السلام وصیت امامت نمود و فرمود: پسرکم! من تو را جانشین پس از خود قرار دادم و احدی بین من و تو ادعای امامت نمی کند مگر این که روز قیامت خدا حلقه ای از آتش بر گردنش می اندازد. پس خدا را بر این امر سپاس بگو و شاکرش باش. پسرکم! شاکر کسی باش که بر تو نعمت داد و بر کسی که تو را شکر گزارد انعام کن که نعمتی را که شکر بگویی زوال نمی یابد و اگر کفران نعمت کنی، بقایی

1- . کفایه الاثر: 319

نخواهد داشت و شخص شاکر به سبب شکرش، نسبت به نعمتی که به سبب آن شکر بر او واجب شده، سعادت مندتر است و علی بن الحسین علیهما السلام این آیه را تلاوت فرمود: «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ(1)»، {اگر واقعاً سپاسگزاری کنید، [نعمت] شما را افزون خواهم کرد، و اگر ناسپاسی نمایید، قطعاً عذاب من سخت خواهد بود. }(2)

9. کفایه الاثر: زهری می گوید: خدمت حضرت زین العابدین علیه السلام در آن بیماری که حضرت فوت شد رسیدم. ظرفی خدمتش آورده شده بود که در آن مقداری نان و کاسنی وجود داشت. فرمود: آن را بخور! عرض کردم: یا ابن رسول الله! غذا خورده ام؛ فرمود: این کاسنی است. عرض کردم: کاسنی چه فایده ای دارد؟ فرمود: روی هر برگی از کاسنی یک قطره از آب بهشت است که شفای همه دردهاست. سپس ظرف غذا را برداشتند و آنگاه روغن آوردند. به من فرمود: ای ابا عبدالله! روغن استعمال کن. عرض کردم: من روغن زده ام؛ فرمود: این روغن بنفشه است. عرض کردم: روغن بنفشه چه فضیلتی بر سایر روغنها دارد؟ فرمود: مانند فضل اسلام است بر سایر دینها. در این موقع پسرش محمد داخل شد. مدتی با او آرام آرام صحبت می کرد. در بین سخنانش شنیدم فرمود: بر تو باد به حسن خلق. عرض کردم: یا ابن رسول الله! اگر پیش آمدی کرد که هیچ کس را از آن گریزی نیست - و در ذهنم آمد که مرگ حضرت نزدیک شده - باید بعد از شما به که پناه برده می شود؟ فرمود: ای ابا عبدالله! به این پسرم، و اشاره به پسرش محمد کرد. او وصی و وارث و حافظ علم من است و معدن دانش است و باقر العلم است. عرض کردم: یا ابن رسول الله! معنی باقر العلم چیست؟ فرمود: به زودی ارادتمندان پاک شیعیان من نزد او می روند و او برای ایشان به واقع دانش را می شکافد. بعد امام علیه السلام فرزندش محمد را پی کاری به بازار فرستاد. وقتی محمد رفت، عرض کردم: یا ابن رسول الله! چرا وصیت به فرزند بزرگترت نکردی؟ فرمود: امامت به کوچکی و بزرگی نیست! پیغمبر صلی الله علیه و آله به ما چنین دستور داده و در لوح و صحیفه نام او

1- . ابراهیم / 7
2- . کفایه الاثر: 319

را چنین یافتیم. عرض کردم: پیغمبر شما صلی الله علیه و آله نام چند نفر وصی و امام را به شما ذکر کرده که بعد از ایشان جانشینانش باشند؟ فرمود: در صحیفه و لوح، نام دوازده نفر به امامت را با اسم پدر و مادرشان یافتیم. سپس فرمود: از نژاد این پسرم محمد، هفت نفر امام خواهند بود که مهدی صلوات اللّه علیه جزء این هفت نفر است.(1)

1- . کفایه الاثر: 319

1. امالی شیخ طوسی: محمد بن سلیمان از پدرش نقل می کند که مردی شامی که ساکن مدینه شده بود، گاه گاه خدمت حضرت باقر علیه السلام می رسید و به حضرت می گفت: ای محمد! خیال نکنی من پیش شما می آیم به واسطه خجالتی است که از شما دارم (و ارادتمند شمایم)!! در روی زمین کسی را بیش از شما خانواده دشمن نمی دارم و معتقدم که اطاعت خدا و پیغمبر و امیر المؤمنین، در دشمنی با شما است، ولی چون مردی خوش صحبت و دارای ادب و الفاظ نیکو هستی با شما رفت و آمد می کنم. وقتی این حرف را می زد، حضرت باقر علیه السلام با رفتار خوبی با او برخورد می کرد و می فرمود: هیچ چیز بر خدا پنهان نیست. چیزی نگذشت که مرد شامی مریض شد و مرضش شدت یافت. همین که به حال احتضار رسید، وکیل خود را خواست و گفت وقتی من از دنیا رفتم و پارچه بر رویم کشیدی، خدمت محمد بن علی علیهما السلام برو و تقاضا کن بر پیکرم نماز بخواند و به او گوشزد کن که خودم این کار را وصیت کرده ام.

نیمه شب که شد، خیال کردند از دنیا رفته! او را در پارچه ای پیچیدند و سحرگاه وکیلش به مسجد آمد. پس از آن که حضرت باقر علیه السلام نماز را خواند و به حالت تورّک در تشهد نشست - حضرت بعد از نماز در محل نمازش تعقیبات می خواند - خدمت آن جناب رسید و عرض کرد: ای ابا جعفر! فلان مرد شامی مُرد! و او خودش از شما تقاضا کرده که بر پیکرش نماز بخوانید؛ حضرت فرمود: نه او نمرده. سرزمین شام سرد است ولی حجاز گرمسیر است و شدت گرما در این ناحیه زیاد است. برو، ولی عجله نکنید و او را بر ندارید تا من به نزد شما بیایم. در این

موقع از جای حرکت نموده وضو گرفت، سپس بازگشت و دو رکعت نماز خواند و آنگاه دست به دعا برداشته، دعای زیادی کرد، سپس به سجده رفت تا خورشید طلوع نمود، آنگاه از جای حرکت کرده روانه منزل شامی شد. داخل اطاق شده او را صدا زد. جواب داد. شامی را بلند کرد و نشاند و مقداری سویق(غذایی که با آرد گندم درست می کنند) خواست و به او داد، بعد به خانواده اش سفارش کرد: غذا به او بدهید و با غذاهای سرد سینه اش را سرد نگه دارید. امام از جای حرکت کرده و رفت. چیزی نگذشت که مرد شامی بهبود کامل یافت و خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیده و عرض کرد: مایلم برای من خانه را خلوت کنی، عرضی خصوصی دارم! امام خانه را خلوت کرد. شامی گفت: گواهی می دهم که تو حجت خدایی بر مردم و واسطه بین مردم و خدایی و هر کس جز به تو پناه برد، ناامید و زیانکار است و گمراه واقعی است. حضرت باقر علیه السلام پرسید: چه شده که تغییر عقیده دادی؟ گفت: من خود متوجه شدم که روح از بدنم خارج شد، ناگاه منادی فریاد زد و من با گوش خود صدای او را شنیدم و خواب نبودم! گفت: روح او را برگردانید! محمد بن علی علیهما السلام از ما درخواست کرده! حضرت باقر علیه السلام به او فرمود: نمی دانی خدا گاهی شخصی را دوست دارد ولی کارش را نمی پسندد و گاهی شخصی را دوست ندارد اما کارش را دوست دارد؟ مرد شامی بعد از آن جزء اصحاب حضرت باقر علیه السلام به شمار می رفت.(1)

2. مناقب: مثل این حدیث را نقل می کند.(2)

3. بصائر الدرجات: ابن مسکان می گوید: لیث مرادی برایم حدیثی نقل کرد و خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیده و عرض کردم: لیث مرادی حدیثی از شما برایم نقل کرده؛ خواستم برای شما بازگو کنم؛ فرمود: چه حدیثی؟ عرض کردم: فدایت شوم، حدیث جریان مرد یمنی. لیث مرادی گفت: خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم، مردی از اهل یمن از آنجا گذشت. حضرت باقر علیه السلام از او از یمن سؤال کرد. او شروع کرد به صحبت کردن. حضرت باقر علیه السلام فرمود: فلان خانه

1- . امالی طوسی: 261
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 320

را می شناسی؟ گفت: بلی، آن خانه را دیده ام. حضرت باقر علیه السلام فرمود: سنگی که در جلوی آن خانه در فلان محل است را دیده ای؟ عرض کرد: آری؛ آن مرد گفت: من مردی را واردتر از شما راجع به شهرها ندیده ام! همین که آن مرد رفت، حضرت باقر علیه السلام به من فرمود: ابا الفضل! آن سنگ که گفتم همان سنگی است که موسی خشمگین شد و الواح را روی آن انداخت. هر چه از تورات از دست رفت را آن سنگ در خود پنهان کرد. پس از آن که خدا پیامبرش را مبعوث فرمود، آن سنگ امانت خود را تقدیم پیغمبر کرد و آنها اکنون نزد ما است.(1)

4. بصائر الدرجات: عمر بن حنظله می گوید: به حضرت باقر علیه السلام عرض کردم: خیال می کنم مرا نزد شما مقام و منزلتی است؛ فرمود: بلی؛ عرض کردم: من احتیاجی به شما دارم! سؤال کرد چیست؟ عرض کردم: تقاضا دارم اسم اعظم را به من بیاموزی! فرمود: تو طاقت داری؟ گفتم: بلی. فرمود: داخل خانه شو! امام داخل خانه شد و دست خود را روی زمین گذاشت، چنان تاریک شد که بر مفاصل عمر بن حنظله لرزه افتاد. فرمود: حالا چه می گویی؟! مایلی اسم اعظم را به تو بیاموزم؟ عرض کرد: نه. امام دست خود را برداشت و خانه به حال اول برگشت.(2)

5. مناقب: مثل این حدیث را به اختصار نقل می کند.(3)

6. بصائر الدرجات: ابو بصیر می گوید: یکی از اصحاب حضرت باقر علیه السلام آمد و به من گفت: به خدا قسم دیگر هرگز حضرت باقر علیه السلام را نخواهی دید. من فوری نامه ای گرفته، چند نفر را بر این مطلب گواه گرفتم و در آن نامه نوشتند، و هنوز ایام حج نرسیده بود. سپس من به طرف مدینه رهسپار شدم و از حضرت باقر علیه السلام اجازه ورود خواستم؛ همین که چشمش به من افتاد، فرمود: ابا بصیر! نامه چه شد؟ عرض کردم: فدایت شوم! فلانی به من گفت: به خدا دیگر امام باقر علیه السلام را نخواهی دید.(4)

1- . بصائر الدرجات 3 : 36
2- . بصائر الدرجات 4 : 56
3- . مناقب آل ابی طالب 3 : 322
4- . بصائر الدرجات 5 : 67

مؤلف: عبارت لقفه یعنی به سرعت آن را برداشت.

7. بصائر الدرجات: عبد الله بن عطای مکی می گوید: خیلی مایل به زیارت حضرت باقر علیه السلام شدم، در حالی که در مکه بودم. فقط برای دیدار ایشان به رهسپار مدینه شدم. آن شب گرفتار باران شدید و هوای سردی شدم! همین که به در خانه امام رسیدم، نیمه شب بود. با خود گفتم: در این وقت شب در نمی زنم و همین جا هستم تا صبح شود. در همین فکر بودم که شنیدم فرمود: کنیز! در را برای ابن عطا باز کن که امشب دچار سردی و ناراحتی شده، کنیز آمد و در را باز کرد؛ خدمت ایشان رسیدم.(1)

8. کشف الغمه: مثل این روایت را نقل می کند.(2)

9. مناقب: مثل این حدیث را نقل می کند.(3)

10. بصائر الدرجات: عبد الرحمن بن کثیر از حضرت صادق نقل کرد که حضرت باقر علیه السلام در بیابانی خیمه زد. امام برای کاری رفت تا به درخت خرمایی رسید. در کنار آن درخت چنان حمد و ستایش خدا را نمود که مانند آن را کسی نشنیده بود. آنگاه فرمود: درخت! از آنچه خداوند در نهاد تو قرار داده، به ما بخوران! در این موقع خرمای زرد و قرمز فرو ریخت!! امام میل کرد. ابو امیه انصاری نیز همراه امام بود و او هم از آن خورد. آنگاه فرمود: این آیت برای ما چون آیتی است که برای مریم بود که شاخه خرما را تکان داد ، پس درخت خرمای تازه بر او ریخت.(4)

11. مناقب مثل این حدیث را نقل می کند.(5)

12. بصائر الدرجات: عبد الله بن عطا می گوید: شبانگاه وارد مکه شدم و طواف و سعی را تمام کردم. هنوز از شب باقی مانده بود. با خود گفتم، بروم خدمت حضرت باقر علیه السلام و این باقیمانده شب را خدمت ایشان حدیث بشنوم. رفتم

1- . بصائر الدرجات 5 : 70
2- . کشف الغمه 2 : 349
3- . مناقب آل ابی طالب 3 : 321

4- . بصائر الدرجات 5 : 69
5- . مناقب آل ابی طالب 3 : 321

در خانه در را کوبیدم. شنیدم حضرت باقر علیه السلام فرمود: اگر عبد الله بن عطا بود درب را باز کن تا وارد شود. گفت: کیستی؟ گفتم: عبد الله بن عطا. گفت: داخل شو.(1)

13. بصائر الدرجات: مثنی حناط از ابی بصیر نقل کرد که گفت: خدمت حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام رفتم و عرض کردم: شما وارث پیغمبرید؟ فرمود: آری. عرض کردم: پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز وارث تمام انبیاء بود و هر چه آنها می دانستند او نیز می دانست؟ فرمود: آری. عرض کردم: شما می توانید مرده را زنده کنید و کور و پیس را شفا دهید؟ فرمود: بلی با اجازه خدا. در این موقع به من فرمود: ابا محمد! نزدیک بیا! نزدیک شدم، دستش را روی چشمم مالید، خورشید و آسمان و زمین و هر چه در خانه بود را دیدم. فرمود: آیا مایلی همین طور چشمهایت سالم باشد و آنچه مردم دارند داشته باشی و آنچه بر عهده آنهاست نیز روز قیامت بر عهده تو باشد، یا مثل اول کور باشی و بهشت برین به تو ارزانی شود؟ عرض کردم: مایلم همان طور که اول بودم باشم! باز دست بر روی چشمم کشید، مثل اول شدم. علی گفت: این جریان را به ابن ابی عمیر گفتم، در پاسخ گفت: گواهی می دهم که این جریان حق است، چنانچه اکنون روز است.(2)

14. اعلام الوری ، مناقب، خرائج: مثل این حدیث را نقل می کنند.(3)

15. رجال کشی: مثل این حدیث را نقل می کند.(4)

16. بصائر الدرجات: علی بن معید می گوید: حبابه والبیه خدمت حضرت باقر علیه السلام رسید. امام فرمود: چه شده! مدتی است تو را ندیده ام؟ گفت: به واسطه سفیدی که در مویهای فرق سرم پیدا شده، خیلی ناراحتم. فرمود: آن را به من نشان بده! حبابه می گوید: جلو آمدم و نشان دادم. دست روی فرق سرم گذاشت و آنگاه فرمود: آینه را بیاورید. آینه را برایم آوردند. نگاه کردم دیدم تمام موی فرق سرم

1- . بصائر الدرجات 5 : 71
2- . بصائر الدرجات 6 : 75

3- . اعلام الورى: 262 ، مناقب آل ابى طالب 3 : 318 ، الخرائج و الجرائح: 196
4- . رجال كشى: 116

سیاه شده بود! بسیار خوشحال شدم، امام باقر علیه السلام نیز از شادی من شاد شدند.(1)

17. بصائر الدرجات: محمد بن مسلم می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم که ناگهان دو کبوتر فرود آمدند و شروع کردند به صدا کردن و حضرت باقر علیه السلام جواب آنها را داد! سپس حرکت کردند و بالای دیوار رفتند. در آنجا کبوتر نر ساعتی با ماده به صحبت پرداخت، آنگاه پرواز کردند. من عرض کردم: فدایت شوم! جریان کبوترها چه بود؟ فرمود: ای پسر مسلم! هر چه خدا آفریده از پرنده و چرنده و آنچه دارای روح است، نسبت به ما، از فرزندان آدم مطیع ترند. این کبوتر نر نسبت به ماده خود بدگمان شده بود، هر چه او قسم می خورد که کاری نکرده، او قبول نمی کرد! تا گفت: راضی هستی محمد بن علی علیهما السلام در میان ما حکومت کند؟ هر دو قبول کردند. من به او گفتم که تو در باره کبوتر ماده ستم روا داشته ای! او راست می گوید، کبوتر نر ماده خود را تصدیق کرد. (2)

18. مناقب: مثل این روایت را نقل می کند.(3)

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: هدیل به معنای صدای کبوتر است یا صدای نوع خاصی کبوتر وحشی است و فعل آن هدل یهدل است.

19. بصائر الدرجات: عبد الرحمن بن کثیر از حضرت صادق علیه السلام نقل می کند که حضرت باقر علیه السلام با ابو امیه انصاری در محمل نشسته بودند که به محلی به نام هجین رسیدند. در آنجا ابو امیه متوجه شد کبوتری روی محمل در طرف حضرت باقر علیه السلام نشسته! دستش را بلند نمود تا کبوتر را دور کند، امام علیه السلام فرمود: ابا امیه! این پرنده به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله پناهنده شده، ماری است که هر سال جوجه های او را می خورد؛ من از خدا خواستم که شر آن مار را از او دفع کند و دیگر به او کاری نخواهد داشت.(4)

1- . بصائر الدرجات 6 : 75
2- . بصائر الدرجات 6 : 98
3- . مناقب آل ابی طالب 3 : 324

4- . بصائر الدرجات 7 : 99

20. اختصاص، بصائر الدرجات: محمد بن مسلم می گوید: من در خدمت حضرت باقر علیه السلام بین مکه و مدینه می رفتم و سوار بر الاغ بودم. امام علیه السلام نیز سوار بر قاطرش بود. ناگهان گرگی از بالای کوه پائین آمد تا به حضرت باقر علیه السلام رسید. حضرت قاطر را از راه رفتن باز داشت. گرگ جلو آمد و دست خود را روی زین گذاشت و گردن خود را بالا برد تا به گوش امام نزدیک کند. حضرت باقر علیه السلام نیز مدتی گوش خود را به او نزدیک کرد. بعد فرمود: برو انجام دادم. گرگ با جست و خیز رفت!! عرض کردم: فدایت شوم! چه چیز عجیبی دیدم! فرمود: فهمیدی چه می گفت؟ عرض کردم: خدا و پیامبرش و فرزند پیامبرش بهتر می دانند! فرمود: گرگ می گفت: یا ابن رسول الله! همسرم در این کوه است و زایمان بر او دشوار شده! از خدا بخواه نجاتش دهد و از نژاد من گرگی به شیعیان شما مسلط نشود! به او گفتم: انجام دادم.(1)

21. کشف الغمه: مثل این روایت را نقل می کند.(2)

22. مناقب: همین خبر را از محمد بن مسلم نقل کرده و می نویسد: حسن بن علی بن ابی حمزه این خبر را از حضرت صادق علیه السلام نقل نموده و در آخر چنین می گوید: امام باقر علیه السلام پس از دعا کردن برای گرگ، رهسپار باغستان خود شد و یک ماه در آنجا بود. در بازگشت، همان گرگ با ماده و یک بچه بر سر راه آمدند و صدای مخصوصی از خود در مقابل حضرت صادق علیه السلام در آوردند. آن جناب جوابی شبیه صدای خودشان به آنها داد. آنگاه به ما فرمود که بچه ای نر زائیده و اینها برای ما و شما به خاطر حسن همراهی و صحبت، دعا می کردند. من هم برای آنها همان دعا را نمودم و دستور دادم که من را و دوستان من و خانواده ام را نیازارند، آنها برای من این امر را ضمانت کردند.(3)

مؤلف: جرو به معنای کوچک از هر چیز است و توله سگ و شیر را گویند.

1- . اختصاص: 300 ، بصائر الدرجات 7 : 101
2- . کشف الغمه 2 : 348
3- . مناقب آل ابی طالب 3 : 322

23. اختصاص، بصائر الدرجات: جابر می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیده و عرض کردم: احتیاج دارم! به من کمک کنید. فرمود: جابر! پولی نزد ما نیست. چیزی نگذشت که کمیت شاعر آمد. گفت: فدایت شوم! اجازه می فرمایید قصیده ای گفته ام برایتان بخوانم؟ فرمود: بخوان! کمیت اشعار خود را خواند. امام به غلامش دستور داد از آن اطاق دیگر یک کیسه پول بیاورد و به کمیت بدهد. عرض کرد: آقا، اگر اجازه بفرمایی یک قصیده دیگر گفته ام برایتان بخوانم! اشعار خود را خواند. باز به غلام دستور داد کیسه دیگری برایش بیاورد. باز عرض کرد: قصیده سوم را اجازه دهید بخوانم. فرمود: بخوان! کمیت شعر را خواند. به غلام دستور داد از همان اطاق کیسه دیگری از پول برای کمیت بیاورد. غلام آورد و به او داد. کمیت عرض کرد: فدایت شوم! محبت من به واسطه مال دنیا نیست و از این اشعار نظری جز لطف و عنایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و حقی که خداوند بر من واجب کرده (و آن عبارت است از احترام به شما خانواده و محبت نسبت به شما) ندارم. حضرت باقر علیه السلام برایش دعا کرده به غلام فرمود: این کیسه ها را به محل اولش برگردان! من در دل با خود گفتم: فرمود: یک درهم ندارم، در حالی که سی هزار درهم به کمیت داد!! کمیت از جای حرکت کرده رفت. عرض کردم: فدایت شوم! فرمودی که یک درهم ندارم ولی به کمیت سی هزار درهم دادی؟ فرمود: جابر، حرکت کن و داخل اطاق برو. من وارد اطاق شدم اما چیزی ندیدم! برگشتم. فرمود: جابر، آنچه ما (از قدرت و نیروی خداداد) از شما پنهان می کنیم، بیشتر است از آنچه می بینید! دست مرا گرفت و داخل اطاق شدیم. با پای مبارک خود به زمین زد ناگاه شمش طلایی چون گردن شتر بیرون آمد. فرمود: جابر! این را نگاه کن و به کسی نگو، مگر دوستانی که به آنها اعتماد داری. خداوند به ما قدرت داده، اگر زمام زمین را در اختیار بگیریم و به هر کجا بخواهیم ببریم، می توانیم.(1)

24. مناقب: مثل این روایت را نقل می کند.

1- . اختصاص: 271 ، بصائر الدرجات 8 : 109

25. بصائر الدرجات: زراره می گوید: شنیدم امام باقر علیه السلام می فرمود: در مدینه مردی است که به جایی رفته که در آن پسر آدم (قابیل) است که در پلاسی بسته شده و ده نفر با او هستند که مأمور انجام کارهای اویند. در تابستان او را همراه با حرکت خورشید، رو به آن می نشانند و اطراف او آتش روشن می کنند؛ وقتی زمستان می شود، بر او آب سرد می ریزند. هر گاه یکی از آن ده نفر می میرد، اهل قریه مردی را جایگزین او می کنند. پس گفت: ای بنده خدا! جریان تو چیست؟ و چرا به این کار مبتلا گشته ای؟ گفت: سؤالی از من پرسیدی که احدی قبل از تو از من نپرسیده بود! تو یا احمقی در بین مردم هستی یا زیرک ترین آنانی. زراره می گوید: حضرت فرمود: و خدا عذاب دنیا و آخرت را بر او جمع می کند.(1)

26. اختصاص: مثل این روایت را نقل نموده است.(2)

مؤلف: او را محکوم به یکی از دو امر کرد، زیرا پرسش از امور عجیب گاهی به خاطر زرنگی بسیار زیاد است و گاهی در اثر حماقت فراوان است.

27. اختصاص: سدیر صیرفی می گوید: از حضرت باقر علیه السلام شنیدم می فرمود: ای ابا الفضل! من مردی از اهل مدینه را می شناسم که قبل از طلوع خورشید و قبل از غروب آن (با طی الارض) به سوی آن گروه که خداوند می فرماید: «وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّهٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ(3)» ، {و از میان قوم موسی جماعتی هستند که به حقّ راهنمایی می کنند و به حق داوری می نمایند.} روانه شد، چون بین آنها اختلاف بود و آنها را صلح داد و برگشت، بدون اینکه استراحت کند. او از فرات گذشت، قدری آب آشامید بعد از کنار خانه تو رد شد و در خانه ات را کوبید (در خانه سدیر را) آنگاه به منزلش برگشت و (در این مدت) ننشست!(4)

28. اختصاص، بصائر الدرجات: سدیر صیرفی می گوید: شنیدم امام باقر علیه السلام می فرمود: من مردی از اهل مدینه را می شناسم که با طی الارض به سوی آن

1- . بصائر الدرجات 8 : 116

2- . اختصاص: 316
3- . اعراف / 159
4- . اختصاص: 317 2. اعراف / 159

گروهی روانه شد که خداوند می فرماید: «وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّهٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ(1)» ، {و از میان قوم موسی جماعتی هستند که به حقّ راهنمایی می کنند و به حق داوری می نمایند.} چون بین آنها اختلافی بود، آنها را صلح داد و برگشت، بدون اینکه استراحت کند! از فرات گذشت، قدری آب آشامید، بعد از کنار خانه تو رد شد و در خانه ات را کوبید (یعنی در خانه سدیر را) و به مردی رسید او را در پلاس پیچیده بودند و ده نفر موکل او بودند. در تابستان او را مقابل آفتاب نگه می داشتند و اطرافش آتش می آفروختند و پیوسته او را به طرف تابش آفتاب می چرخانیدند. اگر یکی از ده نفر می مردند، اهل ده شخص دیگری را به جای او می گذاشتند. مردم می مردند ولی ده نفر کم نمی شدند. کسی از آنجا رد شده گفت: داستان تو چیست؟ آن مرد جواب داد، اگر مرا می شناسی چه سود که از حال من مطلع شوی؟ گویند آن مرد پسر آدم (قابیل) بود که برادر خود را کشت.

محمد بن مسلم گفت: آن شخص که امام می فرمود، خود حضرت باقر علیه السلام بود که به طی الارض رفت.(2)

29. خرایج: مثل این حدیث را نقل می کند.(3)

مؤلف: عبارت قبل انطباق الارض یعنی هنگام قرار گرفتن برخی طبقات زمین روی برخی دیگر تا سرعت سریع شود یا مانند منطبق شدن طبقات زمین یا به سبب انطباق زمین؛ و فیروزآبادی می گوید: نطفه به ضم نون، آب زلال را گویند چه کم باشد و چه زیاد و جمع آن نطاف و نطف است و نطفتان که در حدیث آمده، دریای مشرق و مغرب را گویند، یا منظور آب فرات است یا آب دریای جدّه یا دریای روم یا دریای چین. پایان کلام فیروزآبادی. و مسح به کسر میم، پلاس را گویند و جمع آن مسوح است.

1- 3. اختصاص: 318 ، بصائر الدرجات 8 : 117
2- 4. الخرائج و الجرائح 1 : 282
3-

30. اختصاص، بصائر الدرجات: محمد بن مسلم از حضرت باقر علیه السلام نقل کرد که مردی از اعراب بادیه نشین آمد و بر در مسجد ایستاده، با دقت نگاهی به داخل مسجد نمود. چشمش به حضرت باقر علیه السلام افتاد. از شتر به زیر آمده، زانوی شتر را بست. وارد مسجد شد و روی دو زانو نشست. جبه ای بر تن داشت. حضرت باقر علیه السلام فرمود: از کجا آمده ای؟ پاسخ داد: از دورترین سرزمینها. امام فرمود: زمین بزرگتر از آن است که تو آن ناحیه را دورترین سرزمین حساب کنی! بگو از کدام ناحیه آمده ای؟ گفت: از احقاف، همان محل سکونت قوم عاد. فرمود: در آنجا درخت سدری هست، دیده ای که تاجرها وقتی از آنجا می گذرند، در سایه آن درخت به استراحت می پردازند؟ گفت: شما از کجا از آن درخت خبر داری؟ فرمود: مشخصات آن درخت در کتابی نوشته است که نزد ما است. بگو دیگر چه دیده ای؟

گفت: دره ای بس گود و تاریک دیدم که بوم و جغد ته آن را نمی بینند. فرمود: می دانی آن دره چه نام دارد؟ عرض کرد: نه به خدا اگر بدانم! فرمود: همان برهوت است که روح تمام کافران آنجا است. بعد پرسید: دیگر به کجا رسیدی؟ مرد عرب چیزی نتوانست بگوید. امام علیه السلام فرمود: رسیدی به گروهی که ساکن محلی بودند. خوراک و آشامیدنی جز شیر گوسفندهایشان نداشتند که همان آب و غذای آنها بود. در این موقع نگاهی به آسمان نموده و فرمود: خدایا او را لعنت کن. حاضرین محل عرض کردند: منظورتان کیست؟ فرمود: قابیل را که به حرارت خورشید و سرمای شدید عذاب می شود. در این موقع یک نفر دیگر وارد شد. امام باقر علیه السلام پرسید: جعفر را دیدی؟ (منظور امام، حضرت صادق علیه السلام فرزندش بود که در پی او می گشت). مرد عرب پرسید: این جعفر کیست که از او جستجو می کند؟ گفتند: پسر اوست. گفت: سبحان الله! چقدر شگفت انگیز است کار این مرد، از آسمان خبر می دهد ولی نمی داند پسرش کجاست! (1)

1- . بصائر الدرجات 10 : 148

مؤلف: عبارت البلدان اوسع من ذاک یعنی شهرها بیشتر از آن است که تو از دورترین آنها بیایی یا شهرها بیشتر از آن است که تعیین شود و به اقصی البلاد شناخته شود، و هام پرنده ای از پرندگان شب است که به آن صدی می گویند. عبارت فیه نسمه کل کافر یعنی ارواح کفار در آن جا عذاب می شود و بیان این مطلب در کتاب جنائز خواهد آمد و عبارت فقُطِعَ الاعرابی به صیغه مجهول یعنی بهت زده شد و ساکت شد. یا به صیغه معلوم یعنی امام کلام اعرابی را قطع کرد و بنا بر هر دو، تقدیر فاعل قال بعد از آن عبارت امام باقر علیه السلام است. فعل بلغت به صیغه مخاطب است و امام علیه السلام درباره این قوم سؤال کرد تا معلوم شود که فرزند آدم در شهرشان عذاب می شود و به همین خاطر بعد از آن فرمود: خدایا لعنتش کن.

31. خرایج: ابو بصیر می گوید: در خدمت حضرت باقر علیه السلام وارد مسجد شدم. مردم در رفت و آمد بودند. امام به من فرمود: از مردم بپرس مرا می بینند؟ به هر کس برخورد کردم، پرسیدم: حضرت باقر علیه السلام را دیدی؟ می گفت: نه! با اینکه امام باقر علیه السلام همان جا ایستاده بود تا اینکه ابو هارون مکفوف (نابینا) وارد شد. امام فرمود: از او بپرس! گفتم: حضرت باقر علیه السلام را ندیدی؟ گفت: مگر نمی بینی اینجا ایستاده؟ گفتم: از کجا دانستی؟ گفت: چگونه ندانم با اینکه آن جناب نوری درخشان است.

- ابو بصیر گفت: امام به مردی از اهل افریقا فرمود: راشد چطور است؟ آن مرد پاسخ داد: من از او جدا شدم در حالی که زنده و خوب بود و به شما سلام رساند. امام فرمود: خدا رحمتش کند. عرض کرد: مگر مرد؟ فرمود: آری. پرسید: کی؟ پاسخ داد: دو روز پس از حرکت تو. گفت: عجب! نه مرضی داشت و نه مبتلا به دردی بود. فرمود: هر کس می میرد، یا به مرضی دچار می شود و یا علتی دارد؟ من عرض کردم آن مرد که بود؟ فرمود: مردی از دوستان و علاقه مندان به ما. سپس فرمود: شما خیال می کنید کسی نیست متوجه شما باشد و سخن شما را بشنود؟ بد خیالی کرده اید! به خدا قسم هیچ یک از اعمال شما از ما مخفی نیست؛ بدانید ما

همیشه متوجه شما هستیم؛ سعی کنید خود را به کار خوب عادت دهید تا به همین امتیاز شناخته شوید. من فرزندان خود و شیعیانم را به این کار سفارش می کنم.(1)

مؤلف: عبارت فاحضرونا جمیعا یعنی بدانید که ما همگی با علم نزد شما حاضریم یا به این معناست که نزد ما حاضر شوید که معنای اول بر اساس باب افعال یعنی إحضار است و معنای دوم بر اساس فعل مجرد می باشد.

خرایج: حلبی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که مردم خدمت پدرم علیه السلام رسیدند. پرسیدند: امتیازات امام چیست؟ فرمود: بسیار بزرگ است. هر وقت خدمت امام رسیدید به او احترام کنید، او را بزرگ بدارید و به آنچه می گوید ایمان داشته باشید. بر او لازم است که شما را هدایت کند. یکی از امتیازات او این است که هر کدام خدمتش برسید، از جلال و هیبتش نمی توانید در چشم او خیره شوید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز همین طور بود؛ امام هم مثل اوست. پرسید: پس شیعیان خود را می شناسد؟ فرمود: آری، وقتی آنها را ببیند. عرض کردند: ما شیعه تو هستیم؟ فرمود: آری همه شما. عرض کردند: علامت آن چیست؟ می خواهید اسامی خودتان و پدران و قبیله تان را بگویم؟ تقاضا کردند بفرمایید. حضرت به آنها فرمود! گفتند: صحیح است. فرمود: می خواهید بگویم چه می خواستید بپرسید؟ قصد داشتید در مورد سخن خدای تعالی: «کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ(2)»، {مانند درختی پاک است که ریشه اش استوار و شاخه اش در آسمان است؟} سؤال کنید. فرمود: به هر یک از شیعیان که بخواهیم، از علم خود می دهیم. آنگاه فرمود: قانع شدید؟ عرض کردند: ما به کمتر از این هم قانع بودیم.(3)

مؤلف: عبارت امام که فرمود: فی قوله تعالی، بیان چیزی است که پنهان کردند که از آن خبر دهند؛ و عبارت نحن نعطی تفسیر آیه است: یعنی مقصود خداوند از شجره طیبه هستیم و ایتاء اکل کنایه از افاضه علم است، چنانچه در کتاب امامت گذشت.

1- . الخرائج و الجرائح: 229
2- . ابراهیم / 24
3- . الخرائج و الجرائح: 229

و ممکن است منظور این باشد که خدای متعال از این حال ما در آن آیه خبر داده. پس در نتیجه حضرت از درون اصحاب خبر نداده اند و یا این که خبر داده اند اما در روایت ذکر نشده و احتمال نخست اظهر است و روایتی که از مناقب نقل خواهد شد، مؤید این احتمال و بلکه تعیین کننده قطعی آن است.

33. خرایج: ابو عتیبه می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم. مردی وارد شده و گفت: من شامی هستم. ارادت مند به شمایم و از دشمنانتان بیزارم ولی پدرم دوستدار بنی امیه بود و ثروت زیادی داشت و جز من فرزندی نداشت و در رمله (که شهری است در فلسطین) ساکن بود. یک باغ داشت که خودش تنها در آن رفت و آمد می کرد. پس از فوتش، هر چه جستجو کردم مالش را نیافتم. من یقین دارم ثروت خود را پنهان نموده و از من مخفی کرده. حضرت باقر علیه السلام فرمود: مایلی او را ببینی و از خودش محل پولها را سؤال کنی؟ عرض کرد: آری، به خدا قسم فقیر و محتاجم. امام علیه السلام نامه نوشت و آن را مهر کرد و فرمود: با این نامه امشب به بقیع می روی. به وسط آن که رسیدی صدا می زنی: ای درجان! ای درجان! مردی با عمامه به نزد تو خواهد آمد! نامه را به او بسپار و بگو من از طرف محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام آمده ام. او پدرت را می آورد. پس هر چه مایلی بپرس. مرد نامه را گرفت و رفت.

ابو عتیبه می گوید: فردا صبح من آمدم خدمت حضرت باقر علیه السلام ببینم آن مرد چه کرده، دیدم در خانه ایستاده و منتظر اجازه است. اجازه ورود دادند و همگی داخل شدیم. مرد گفت: خدا می داند علم را به که بسپارد! دیشب رفتم و آنچه را دستور داده بودید انجام دادم؛ آن مرد آمده و گفت: همین جا باش تا پدرت را بیاورم. ناگاه مردی سیاه چهره را آورده و گفت: این پدر تو است. گفتم: این پدر من نیست! گفت: شراره آتش و دود جهنم و عذاب دردناک قیافه اش را تغییر داده. گفتم: تو پدر منی؟ جواب داد: آری؛ پرسیدم: چرا چنین تغییر قیافه داده ای؟ گفت: پسر جان! من دوستدار بنی امیه بودم و آنها را بر اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله مقدم می داشتم. خداوند مرا برای همان عذاب نمود؛ ولی تو دوست دار آنها بودی و من از تو بدم می آمد؛ به همین جهت ثروت خود را از تو مخفی کردم! اما امروز

پشیمانم. پسرم برو در همان باغ، زیر درخت زیتون را بکن و پولها را بردار که صد هزار درهم است. پنجاه هزار درهم آن را به محمد بن علی علیهما السلام تقدیم کن و پنجاه هزار درهم دیگر مال خودت باشد. عرض کرد: آقا، من الان می خواهم به آنجا بروم و پول شما را بیاورم. ابو عتیبه گفت: سال بعد از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم آن مرد پول را آورد؟ فرمود: بلی، پنجاه هزار درهم آورد. قرضی داشتم پرداخت نمودم و زمینی در ناحیه خیبر خریدم و مقداری هم به کسانی که از فامیلم احتیاج داشتند، دادم.(1)

مؤلف: کلمه جنینه یعنی مالی که از من مخفی می کرد. فیروزآبادی می گوید: جنین هر چیز مستور را گویند و در برخی نسخ جنه دارد که اظهر است؛ یعنی در باغ خود خلوت می کرد و پسرش گمان می کرد برای دفن مال به تنهایی به آنجا می رفته و اگر جنینه درست باشد احتمال دارد مصغر جنه باشد.

34. خرایج: عبد الله بن معاویه جعفری می گوید: برای شما چیزی نقل می کنم که با گوش خود شنیده و با چشم خود از حضرت باقر علیه السلام دیده ام! مردی از مروانیان فرماندار مدینه بود، روزی از پی من فرستاد. رفتم، هیچ کس آنجا نبود. فرماندار گفت: ای معاویه! چون به تو اعتماد داشتم از پی تو فرستادم! می دانم کس دیگری نمی تواند این پیغام را برساند. مایلم دو عمویت محمد بن علی و زید بن حسن علیهم السلام را ملاقات کنی و به آنها بگویی: امیر می گوید: دست از کارهایی که می کنید بردارید و گر نه شما را شکنجه خواهم کرد و مراعات موقعیت شما را نخواهم نمود. من به جانب حضرت باقر علیه السلام رفتم. ایشان را در بین راه ملاقات کردم که به طرف مسجد می رفت. همین که نزدیک ایشان رسیدم تبسم نموده و فرمود: این ستمگر از پی تو فرستاد و گفت: به دو عمویت چنین و چنان بگو؟ گفت: چنان امام گفتار او را توضیح داد که مثل اینکه آنجا حضور داشته است. آنگاه فرمود: پسر عمو! ما پس فردا از دست او راحت می شویم. او را عزل می کنند و به مصر تبعید خواهد شد! من رمال و جادوگر نیستم (از جانب خدا به من خبر داده اند).

1- . الخرائج و الجرائح: 230

معاویه می گوید: به خدا قسم دو روز گذشت که دستور عزلش رسید و او را به مصر تبعید نمودند و دیگری را به جای او فرماندار کردند.(1)

مؤلف: عبارت لتنکران از انکره به معنای این که او را نشناخت می آید و کنایه از آزار آن دو و عدم شناخت حقیقت و شرافت آن دو است، یا از مناکره به معنای محاربه است و اظهر آن است که عبارت لتنکلان از تنکیل به معنای عقوبت و عذاب باشد. عبارت أتیت به صیغه مجهول است یعنی از جانب خدا یا پدرانم خبر این امر به من رسیده است.

35. خرایج: ابو بصیر می گوید: من در کوفه به زنی قرآن می آموختم. یک روز با او شوخی کردم! وقتی خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم مرا سرزنش کرده و فرمود: هر کس در خلوت مرتکب گناهی شود، خدا به او توجهی نخواهد داشت! به آن زن چه گفتی؟ من از خجالت صورتم را پوشیدم و توبه نمودم. حضرت باقر علیه السلام فرمود: دیگر چنین کاری نکن.(2)

36. خرایج: ابو بصیر از حضرت باقر علیه السلام نقل می کند که به مردی خراسانی فرمود: پدرت چطور است؟ گفت: خوب است. فرمود: دو روز بعد از خروج تو به طرف گرگان از دنیا رفت. باز حضرت پرسید: برادرت چطور است؟ عرض کرد: خوب بود. فرمود او را همسایه اش که صالح نام داشت در فلان روز کشت! آن مرد گریه اش گرفت و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ از مصیبتی که مبتلا شدم؛ حضرت باقر علیه السلام فرمود: آرام باش! هر دو رهسپار بهشت شدند. بهشت برای آنها از زندگی ای که داشتند، بهتر است. آن مرد عرض کرد: من پسری داشتم که سخت مریض بود. درباره او از من نپرسیدی! فرمود: او خوب شد. عمویش دختر خود را به ازدواج او در آورد. وقتی که تو برگردی خدا پسری به او به نام علی عنایت کرده و او شیعه ما است. ولی پسرت شیعه ما نیست، دشمن ما است. آن مرد عرض کرد، چاره ای در این کار هست؟ فرمود: او دشمن ما است و در آتش خواهد

1- . الخرائج و الجرائح: 230
2- . الخرائج و الجرائح 2 : 594

بود. ابو بصیر گفت، عرض کردم: آقا این مرد کیست؟ فرمود: مردی خراسانی است که شیعه ما است و مرد مؤمنی است.(1)

37. مناقب: مثل این روایت را نقل می کند.(2)

مؤلف: کلمه وقید به معنای چوب است و شاید مراد این باشد که آن آتش جهنم است و ممکن است وقیذ باشد. فیروزآبادی می گوید: وقیذ به معنای سریع و کند و سنگین و مرض شدید و مشرف به مرگ است. پایان کلام فیروزآبادی. و معنا این می شود که او صرع خواهد گرفت یا به این معناست که او در کار خیر کُند و بطیء است یا این که به شدت مریض است و منافاتی ندارد که حضرت به او خبر از بهبودی از مریضی سابقش داده باشد.

38. خرایج: جابر جعفی می گوید: من همراه امام باقر علیه السلام عازم حج شدیم؛ ناگهان پرنده ای شبیه کبوتر آمد و بر چوبه محملش نشست و شروع به خواندن کرد! من رفتم که آن را بگیرم که حضرت با فریاد به من فرمود: صبر کن ای جابر! این به ما اهل بیت پناه آورده! پرسیدم: از چه چیزی به شما شکایت نمود؟ فرمود: به من شکایت کرد که از سه سال پیش در این کوه تخم می گذارد و ماری می آید و جوجه هایش را می خورد. از من خواست از خدا بخواهم مار را بکشد. من دعا کردم و خدا آن مار را کشت. سپس راه افتادیم تا نزدیک سحر شد؛ حضرت به من فرمود: ای جابر پیاده شو! من پیاده شدم و زمام شتر را گرفتم. حضرت نیز پیاده شد و به سمتی رفت و از راه فاصله گرفت. سپس به باغی رملی در زمین رسید و شروع کرد شن ها را به چپ و راست می زد و عرضه می داشت: خدایا! ما را آب بده و پاکمان فرما. ناگهان سنگی سفید در بین شن ها آشکار شد. حضرت آن را از جا در آورد و چشمه آب سفید و زلالی برایش جوشید و وضو ساخت و ما از آن نوشیدیم.

سپس به راه افتادیم و نزدیک روستا و نخلستانی صبح کردیم. امام باقر علیه السلام نخل خشکی را که آنجا بود قصد کرد و به آن نزدیک شد و فرمود: ای نخل!

1- . الخرائج و الجرائح: 230

2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 325

ما را از آنچه خدا در تو آفریده طعام بده! من دیدم نخل خم شد تا جایی که ما دستمان به میوه آن می رسید و از آن خوردیم. ناگهان مرد عربی گفت: ساحری مثل امروز ندیده بودم! امام باقر علیه السلام فرمود: ای مرد عرب! بر ما اهل بیت دروغ مبند که هیچ ساحر و کاهنی از ما نیست. لکن به ما علم نام هایی از نام های خدای تعالی داده شده که با آن نام ها از خدا مسألت می کنیم و به ما عطا می شود و دعا می کنیم و اجابت می شویم.(1)

مؤلف: کلمه وجه السحر یعنی اول آن یا نزدیک آن. زیرا وجه روبروی هر چیزی است.

39. خرایج: عباد بن کثیر بصری می گوید: به حضرت باقر علیه السلام عرض کردم: حق مؤمن بر خدا چیست؟ آن جناب توجهی نکرد. سه مرتبه سؤال کردم، در مرتبه سوم فرمود: از جمله حق مؤمن بر خدا اینست که اگر به این درخت بگوید بیا، بیاید. عباد می گوید: من به درخت خرما نگاه کردم دیدم از جای کنده شد و در حال حرکت است. امام علیه السلام اشاره نمود و فرمود: آرام باش با تو نبودم.(2)

40. خرایج: ابو الصباح کنانی می گوید: روزی به در خانه حضرت باقر علیه السلام رفتم و در زدم. کنیزی جوان که سینه هایش برآمده بود آمد. با دست بر سر سینه اش زده گفتم: به مولایت بگو فلانی آمده. از درون خانه صدا بلند شد، داخل شو بی مادر!! من وارد شده عرض کردم: به خدا قسم قصد سوئی نداشتم، خواستم بر یقینم افزوده شود. فرمود: راست می گویی! اگر خیال می کنید این دیوارها مانع دیدار ما هستند، همان طور که شما خودتان پشت دیوار را نمی بینید، در این صورت فرقی بین ما و شما نیست؛ مبادا دوباره چنین کاری بکنی.(3)

مؤلف: نهدت المرأه یعنی سینه اش برآمد.

41. خرایج: ابو بصیر می گوید: در جوانی خدمت حضرت باقر علیه السلام در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم. هنوز امام زین العابدین علیه السلام از

1- . الخرائج و الجرائح: 231
2- . الخرائج و الجرائح: 196
3- . الخرائج و الجرائح 1 : 272

دنیا نرفته بود. در این موقع منصور دوانیقی و داود بن سلیمان وارد شدند و هنوز خلافت به عباسیان نرسیده بود. داود به تنهایی آمد و کنار حضرت باقر علیه السلام نشست. آن جناب به او فرمود: چه شد که منصور نیامد؟ گفت: مرد بی ادبی است! خودخواه است. فرمود: به زودی به خلافت می رسد و سوار بر گردن مردم می شود و مالک شرق و غرب خواهد شد. عمری طولانی می کند تا این که ثروتی بر هم گرد می آورد که برای کسی قبل از او چنین نشده است. داود از جای حرکت کرده پیش منصور رفت و جریان را به او گفت. منصور بلند شد و خدمت حضرت باقر علیه السلام آمده عرض کرد: من به واسطه ابهت و عظمت مقام شما خدمتتان نیامدم! بفرمایید که آیا داود در آنچه از شما نقل می کرد راست می گوید؟ فرمود: صحیح است راست گفته. گفت: سلطنت ما قبل از سلطنت شما است؟ فرمود: آری. منصور پرسید: پس از حکومت من، یکی از فرزندانم زمامدار می شود؟ جواب داد: آری! گفت: مدت زمامداری بنی امیه بیشتر است یا حکومت ما؟ فرمود: زمامداری شما بیشتر است. این سلطنت را بچه های شما چون گوی در میدان به بازی می گیرند. این تفصیل را پدرم به من فرموده. وقتی منصور به حکومت رسید، از فرمایش حضرت باقر علیه السلام در شگفت شد.(1)

مؤلف: کلمه جفا دوری از آداب است و عبارت وطیء اعناق الرجال کنایه از شدت استیلا و قدرت او بر مردم است.

42. خرایج: ابو بصیر می گوید: روزی به امام باقر علیه السلام عرض کردم: شما فرزندان رسول خدا هستید؟ فرمود: بله! گفتم: رسول خدا وارث تمامی انبیاست؟ فرمود: بله! تمام علوم آنها را به ارث برده است. گفتم: شما تمام علوم رسول خدا را به ارث برده اید؟ فرمود: بله! گفتم: شما قدرت دارید مردگان را زنده کنید و نابینای مادرزاد و پیس را شفا دهید و به مردم آنچه می خورند و در خانه هایشان ذخیره می کنند را خبر دهید؟ فرمود: بله به اذن خدا! سپس فرمود: ای ابا بصیر! به من نزدیک شو! من به ایشان نزدیک شدم؛ دستش را بر صورتم کشید و من زمین هموار و کوه و

1- . الخرائج و الجرائح: 196

آسمان و زمین را دیدم. سپس دستش را بر صورتم کشید و مثل قبل شدم و هیچ چیز نمی دیدم! سپس امام باقر علیه السلام به من فرمود: دوست داری مثل الآن که بینا شدی باشی، در حالی که حساب و کتابت با خدا باشد، و یا دوست داری مثل سابقت(نابینا) باشی و بهشت پاداشت باشد؟! گفتم: دوست دارم مثل قبل نابینا باشم و بهشت برایم محبوب تر است.(1)

43. خرایج: جابر می گوید: ما در حدود پنجاه نفر بودیم و خدمت حضرت باقر علیه السلام نشسته بودیم که کثیر النوا داخل شد. او از مغیریه بود. سلام کرد و نشست. گفت: مغیره بن نعمان نزد ما در کوفه مدعی است که شما فرشته ای دارید که مؤمن و کافر و شیعه را از غیر شیعه برایتان معین می کند. امام پرسید: شغل تو چیست؟ عرض کرد: گندم می فروشم. فرمود: دروغ گفتی! گفت: گاهی جو هم می فروشم. فرمود: دروغ گفتی! تو دانه خرما می فروشی! گفت: چه کس این خبر را به شما داد. فرمود: همان فرشته ای که دوست را از دشمن برایم مشخص می کند. تو دیوانه از دنیا خواهی رفت.

جابر جعفی گفت، وقتی ما به کوفه برگشتیم از او جستجو نمودیم. پیرزنی را به ما معرفی کردند، پیش او رفتیم، گفت: سه روز قبل با دیوانگی از دنیا رفت.(2)

مؤلف: مغیریه به اصحاب مغیره بن سعید عجلی می گویند که ادعا کرد امامت بعد از محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام از آن محمد بن عبدالله بن الحسن است و معتقد بود او زنده است و نمرده است.

شیخ طوسی و کشی می فرمایند: کثیر النوا از فرقه بتریه بود. و برقی می گوید: او مردی عامی مذهب بود و ظاهرا منظور از تائه کسی را گویند که عقلش رفته و ممکن است منظور از آن، شخصی باشد که در امر دین متحیر است.(3)

44. خرایج: ابو بصیر می گوید: در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم که عمر بن عبد العزیز وارد شد در حالی که

1- . الخرائج و الجرائح: 196
2- . الخرائج و الجرائح 1 : 275
3- . رجال طوسی: 134 ، رجال کشی: 152

لباس زرد رنگی داشت و به غلام خود تکیه کرده بود. امام فرمود: این پسر زمامدار خواهد شد و عدالت می کند و چهار سال زندگی خواهد کرد، سپس از دنیا می رود. اهل زمین بر او گریه می کنند ولی فرشتگان آسمان لعنتش می نمایند زیرا مقامی را که مربوط به او نیست گرفته است، ولی پس از زمامداری به اندازه قدرت خود عدالت می ورزد.(1)

مؤلف: جزری می گوید: ثیاب ممصّره لباس هایی را گویند که در آن زردی اندکی باشد و از همین باب است آن حدیثی که علی علیه السلام به نزد طلحه آمد در حالی که دو لباس مایل به زردی داشت.

45. رجال کشی: غلام محمد بن حنفیه می گوید: در خدمت حضرت باقر علیه السلام، تکیه به زمزم داده بودم و محمد بن عبد الله بن حسن طواف می کرد. امام فرمود: این جوان را می شناسی؟ گفتم: آری محمد بن عبد الله بن حسن است. فرمود: به زودی قیام می کند و با حال زاری کشته خواهد شد. بعد فرمود: این حدیث را به احدی نقل نکنی که نزد تو به امانت سپردم. ولی من به معروف بن خربوذ نقل کردم و از او پیمان گرفتم که به کسی نگوید. ما چهار نفر از اهل مکه، صبح و شام خدمت آن جناب بودیم. معروف عرض کرد: این حدیثی که اسلم برایم نقل کرد را مایلم از خودتان بشنوم! امام روی به اسلم نموده فرمود: اسلم! چرا نقل کردی؟ عرض کردم: فدایت شوم، من همان پیمانی که شما گرفتید از او گرفتم. حضرت باقر علیه السلام فرمود: اگر تمام مردم روی زمین شیعه ما باشند، سه قسمت از چهار قسمت آنها شکاک خواهند بود و یک قسمت باقی مانده هم احمقند.(2)

46. خرایج: محمد بن ابی حازم می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم که زید بن علی علیه السلام از آنجا گذشت. امام باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند زید در کوفه قیام خواهد کرد و کشته خواهد شد. سرش را به اطراف می گردانند و سپس می آورند و در این محل روی نی به زمین می کوبند؛ و اشاره نمود به همان محلی که بعدها سر زید را نصب نمودند. محمد بن ابی حازم می گوید: جریان

1- . الخرائج و الجرائح: 196
2- . رجال کشی: 134

خروج و شهادتش را با گوش خود شنیدم، سپس با چشم دیدم. شنیدم مدتی گذشت که سرش را در اطراف می گرداندند و سپس در همان محل بر نیزه نمودند. پس ما در شگفت شدیم.

- در روایت دارد که امام باقر علیه السلام فرمود: بعد از مرگ من، برادرم زید خروج می کند و مردم را به خویش می خواند و پسرم جعفر را خلع می کند و فقط سه روز درنگ می کند تا این که کشته می شود و به دار کشیده می شود و سپس به آتش کشیده می شود و خاکسترش به باد داده می شود و به گونه ای عذاب می شود که قبل از او کسی این گونه عقوبت نشده.(1)

مؤلف: تمثیل به معنای عذاب کردن و عقوبت دادن است. جزری در این ریشه می گوید: از مثله کردن نهی شده است. عبارت مثلت بالحیوان و أمثّل به مثلا، یعنی اعضایش را بریدم و او را قبیح المنظر کردم. عبارت مثّلت بالقتیل یعنی بینی و گوش و آلات ذکوره یا بخشی از اعضای فرد کشته شده را بریدم و اسم مصدر آن مثله است اما کلمه مثّل به تشدید، برای مبالغه استعمال می شود.

47. خرایج: حضرت باقر علیه السلام به اصحاب خود احادیثی بسیار دشوار و سخت می فرمود. مردی به نام نضر بن قرواش وارد شد. اصحاب خیلی ناراحت شدند که او هم این احادیث را خواهد شنید. بالاخره آن مرد رفت. عرض کردند: آقا، هر چه فرمودید او نیز شنید و مرد خبیث و بد جنسی است. فرمود: اگر از او بپرسید، هیچ یک از گفتار مرا حفظ نکرده. یکی از اصحاب او را ملاقات نموده و گفت: مایلم از گفتار ابی جعفر که شنیدی برایم نقل کنی! گفت: به خدا سوگند چه کم و چه زیاد، اصلا نفهمیدم چه گفت!!(2)

48. مناقب، خرایج: ابو حمزه از حضرت باقر علیه السلام نقل کرد که فرمود: من مشغول انجام اعمال عمره بودم و در حجر اسماعیل نشسته بودم. ناگاه دیدم جنّی از طرف مشرق می آید تا این که به حجر الاسود نزدیک شد. من به او نگاه کردم. مدتی ایستاد. سپس هفت مرتبه طواف کرد و بعد در مقام ابراهیم روی دم خود ایستاد

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 278
2- . الخرائج و الجرائح 1 : 278

و دو رکعت نماز خواند؛ این امر نزدیک زوال خورشید بود. عطاء و چند نفر از همراهانش او را دیدند. پیش من آمده و گفتند: این جنّ را دیدی؟ گفتم: بلی او را دیدم، متوجه کارهایش نیز بودم. بروید به او بگویید: محمد بن علی علیهما السلام می گوید: اکنون مسجد خلوت است و نزدیک موقعی است که گروهی از بردگان و سودانی ها بیایند. تو که اعمال خود را انجام داده ای، ما می ترسیم آنها بیایند و برایت ناراحتی فراهم کنند. اگر عجله کنی و قبل از آمدن آنها بروی، بهتر است. جنّ این پیغام را که شنید، ریگهای مسجد را چند تکه بر روی هم انباشت و دم خود را روی آن ریگهای انباشته گذاشته و به هوا برخاست.(1)

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: جانّ اسم جمع جنّ است و به ماری نیز اطلاق می شود که چشمش سرمه کشیده و بی آزار است و در خانه ها زیاد است.

وی می گوید: کوّم التراب تکویما یعنی آن را تکه تکه قرار داد و سرش را بلند کرد.

و می گوید: بطحاء و ابطح محل جریان سیل است که بزرگ است و در آن سنگریزه های کوچک وجود دارد و می گوید: عبارت مَثَلَ یعنی ایستاد مانند مَثُلَ به ضم ثاء و از جایش جدا شد. پایان کلام فیروزآبادی. یعنی از موضع خود بلند شد و در هوا بالا رفت. یا در آسمان به صورت شخصی تمثل پیدا کرد.

49. خرایج: سدیر می گوید: کثیر النوا بر حضرت باقر علیه السلام وارد شد و در ضمن کلامی طولانی گفت: مغیره بن سعید مدعی است که شما فرشته ای دارید که مؤمن و کافر را برایتان معین می کند. وقتی خارج شد، حضرت فرمود: او حرام زاده است. این کلام را جماعتی از اهل کوفه شنیدند؛ گفتند: ما رفتیم تا درباره کثیر سؤال کنیم. پس در باره او خبر بدی شنیدیم. به سمت قبیله ای که او در آنجا بود رفتیم. ما را به پیرزن صالحه ای راهنمایی کردند. ما به او گفتیم: از ابی اسماعیل خبر داری؟ گفت: منظورتان کثیر است؟ گفت: می خواهید او را زن بدهید؟ گفتیم: بله! گفت:

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 320 ، الخرائج و الجرائح 1 : 285

چنین کاری نکنید زیرا مادرش او را در در آن اتاق وضع حمل کرد در حالی که چهارمین فرزند آن زن از زنا بود؛ و به اتاقی از اتاق های خانه اشاره نمود!

50. خرایج: گروهی از حضرت باقر علیه السلام اجازه ورود خواستند. همین که وارد دهلیز شدند، صدای قرائتی به زبان سریانی با لهجه خوشی شنیدند. به طوری که بعضی از ما به گریه افتادند اما ما معنی کلمات را نمی فهمیدیم. با خود گفتیم: ممکن است یکی از اهل کتاب مشغول خواندن باشد. پس از تمام شدن صدا وارد شدیم، دیدیم هیچ کس خدمت امام نیست. گفتیم: آقا ما به لهجه سریانی از داخل اطاق قرائتی شنیدیم که بسیار غم انگیز بود؛ فرمود: به یاد مناجات الیای نبی افتادم و مرا به گریه انداخت.(1)

51. مناقب، خرایج: ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: پدرم روزی در مجلس خود، ساعتی سر به به زیر انداخته بود و بعد سر بلند نموده فرمود: چه خواهید کرد اگر یک نفر با چهار هزار نفر وارد شهر شما شود و سه روز در میان شما شمشیر بگذارد، کشتارهای عجیب نماید و به بلایی بزرگ دچار شوید که قدرت دفاع نداشته باشید. این جریان در سال آینده خواهد شد. پس وسیله دفاع و چاره اندیشی برای خود بنمایید. و بدانید آنچه گفتم، خواهد شد و هیچ قابل تغییر نیست. اهل مدینه توجه به این فرمایش امام نکرده و می گفتند: چنین چیزی نمی شود. لذا چاره اندیشی نکرده و وسیله دفاعی فراهم نکردند. فقط عده کمی با بنی هاشم آماده شدند و از مدینه خارج گردیدند. زیرا آنها می دانستند هر چه حضرت باقر علیه السلام بفرماید راست است. سال بعد امام باقر علیه السلام و بنی هاشم، خانواده خود را از مدینه خارج کردند. نافع بن ارزق با گروهی آمد و مدینه را روبید. مردان جنگی را کشت و رسوایی بر سر زنان آنها در آورد. اهل مدینه گفتند: دیگر بعد از این جریان که شنیدیم و دیدیم، تا ابد ما فرموده ابو جعفر را رد نخواهیم کرد؛ چرا که آنها از خاندان نبوت و واقع گو هستند.(2)

1- . الخرائج و الجرائح: 197
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 325 ، الخرائج و الجرائح: 197

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: عبارت عرض القوم علی السیف یعنی آن قوم را کشت و می گوید: عبارت استعرضهم یعنی آنان را کشت و از حال احدی نپرسید.

52. خرایج: ابو بصیر از حضرت باقر علیه السلام نقل کرد که فرمود: من شخصی را می شناسم که اگر کنار دریا بایستد، تمام جنبنده های دریا را از پدر و مادر و عمه و خاله آنها می شناسد.(1)

53. خرایج: اسود بن سعید می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم، قبل از اینکه من چیزی بپرسم فرمود: ما حجت الله و وجه الله و عین الله در میان مردم و فرمانروای از طرف خدا در میان مردمیم. سپس فرمود: بین ما و هر قسمت از زمین اتصالی است مانند نخی که بنّاها هنگام ساختمان می کشند. هر گاه خداوند ما را در مورد سرزمینی مامور نماید، همان نخ را می کشیم و زمین با بازارها و محلاتش رو به ما می آورد تا کاری را که بخواهیم انجام دهیم. همان طوری که باد برای سلیمان مسخر شده بود، خداوند آن را برای محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله نیز مسخر نموده.(2)

مؤلف: تُرّ به ضم تاء، نخ خیاطی است و کُوره به ضم کاف شهر و ناحیه را گویند و جمع آن کُوَر به ضم کاف و فتح واو است.

54. خرایج: محمد بن مسلم می گوید: حضرت باقر علیه السلام فرمود: اگر خیال می کنید ما شما را نمی بینیم و سخن شما را نمی شنویم، بدخیالی کرده اید. اگر گمان شما که از حال و کردارتان خبر نداشته باشیم صحیح باشد، دیگر ما را بر مردم فضیلتی نیست؛ عرض کردم: یک نمونه از آنچه را می فرمایی به من نشان ده. فرمود: بین تو و هم سفرت در ربذه اختلاف افتاد. او تو را در امر محبت به ما و شناخت ما سرزنش کرد. عرض کردم: به خدا صحیح است. فرمود: دیدی که من با قدرتی که خدا داده خبر می دهم؛ نه ساحرم و نه کاهن و نه دیوانه؛ این از علوم نبوت است که به ما از آنچه اتفاق می افتد خبر می دهند. عرض کردم: چه کسی شما را مطلع بر احوال ما می نماید؟ فرمود: گاهی به دلمان خطور می شود و گاهی با گوش می

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 283
2- . الخرائج و الجرائح 1 : 287

شنویم. با تمام اینها خدمتکارانی از جن داریم که مؤمن و شیعه هستند. آنها بهتر از شما مطیع ما هستند. عرض کردم: با هر نفر، یکی از آنها است؟ فرمود: آری! از تمام کارها و اوضاع شما به ما اطلاع می دهند.(1)

55. خرایج: حسن بن مسلم از پدر خود نقل کرد که حضرت باقر علیه السلام مرا دعوت به غذایی کرد. بر سر سفره نشستم. ناگاه کبوتری که موی سرش کنده شده بود مقابل امام نشست. کبوتری دیگر نیز آمد و با لهجه خود صدایی کرد. امام نیز به همان لهجه صدایی نموده و آن دو پرواز کردند. عرض کردیم: چه گفتند و شما چه جوابی دادید؟ فرمود: کبوتر نر، ماده خود را به غیر او متهم کرده بود. به همین جهت موی از سرش با منقار کنده بود و می خواست در حضور من با او ملاعنه کند. کبوتر نر به ماده خود گفت: اینک کسی که به حکم داود و آل داود حکومت می کند، حاکم بین من و تو باشد. او زبان پرنده ها را می داند و احتیاج به شاهد هم ندارد. من به او گفتم، آن گمانی که در باره او برده، آن طور نبوده است! پس با یکدیگر آشتی نموده رفتند.(2)

56. خرایج: ابو بصیر می گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود: پدرم سخت بیمار شد تا جایی که ما ترسیدیم از دست برود! یکی از اصحابش بالای سرش گریه می کرد. حضرت به او نظری کرد و گفت: من در این مرض خود نخواهم مرد! راوی می گوید: پس امام خوب شد و مدتی که خدا خواست زنده بود. بعد در حالی که صحیح و سالم بود و مرضی نداشت فرمود: پسرکم! من فلان روز خواهم مرد، و در همان روز از دنیا رفت.(3)

57. خرایج: محمد بن مسلم می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام در مسجد پیغمبر بودم که ناگهان دیدم طاوس یمانی می گفت: چه کسی نصف مردم است؟ حضرت باقر علیه السلام سؤال او را شنیده و فرمود: او ربع مردم است، آدم، حواء، هابیل و قابیل. طاوس عرض کرد: راست گفتی یا ابن رسول الله. محمد بن

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 288
2- . الخرائج و الجرائح: 197
3- . الخرائج و الجرائح 2 : 771

مسلم می گوید: من با خودم گفتم، این چه سؤالی است؟ فردا صبح خدمت امام رفتم. لباس پوشیده بود و اسب را زین و برگ نموده آماده بیرون رفتن بود. همین که چشمش به من افتاد، قبل از اینکه سؤالی کنم فرمود: در هندوستان و پشت هندوستان به فاصله زیاد، مردی است که در پلاس پیچیده شده، دستش به گردنش بسته است. ده نفر بر او گماشته شده است که او را تا روز قیامت عذاب می کنند! عرض کردم آن شخص کیست؟ فرمود: قابیل.(1)

مؤلف: مسوح جمع مسح است که همان پلاس را گویند.

58. تفسیر عیاشی: فضیل بن یسار می گوید: به حضرت باقر علیه السلام گفتم: فدایت شوم، به ما می گویند یک فرمانروایی برای خاندان جعفر است و یک فرمانروایی برای خاندان فلان (شاید منظور بنی عباس باشد)، آیا درست است؟ فرمود: اما آل جعفر، نه. و اما فرمانروایی فلانیها صحیح است. آنها مدت طولانی حکومت می کنند که دور را نزدیک و نزدیک را دور می کنند. فرمانروایی مشکلی دارند که آسایشی در آن نیست. در زمان آنها خیری نخواهد بود. گرفتار رنجهایی می شوند. باز برای مرتبه دوم گرفتار خواهند شد و همه این ناملایمات برطرف می شود تا وقتی که ایمن از انتقام خدا شوند و از شکنجه او خود را در امان ببینند و خیال کنند که دیگر جای پای خود را محکم نموده اند. در این موقع چنان تار و مار می شوند که کسی صدای آنها را نمی شنود و نه می تواند آنها را جمع کند. این سخن خدا به همین جریان اشاره می کند: «حَتَّی إذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها» تا این قسمت آیه «لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ (2)»، {تا آن گاه که زمین پیرایه خود را برگرفت تا برای مردمی که اندیشه می کنند.} هان که هر یک از ستمگران رحم و شفقتی دارند مگر این خانواده. عرض کردم: فدایت شوم! اینها رحم و شفقت ندارند؟! فرمود: چرا. ولی آنها مرتکب یک خونریزی از ما خانواده می شوند و به واسطه ستمی که به ما و شیعیانمان روا می دارند، رحم و شفقت ندارند.(3)

1- . الخرائج و الجرائح: 245
2- . یونس / 24
3- . تفسیر عیاشی 2 : 121

مؤلف: بقیا به ضم باء، رحمت و شفقت را گویند.

59. مناقب: به حضرت باقر علیه السلام عرض شد که محمد بن مسلم مریض است. امام به وسیله غلامی مقداری آب برایش فرستاد. غلام آب را برد و به او گفت: به من دستور داده همین جا باشم تا بیاشامی و بعد حرکت کنی بیایی با من خدمت ایشان برویم. محمد بن مسلم فکر می کرد با این حالی که دارد و قدرت حرکت در او نیست، چگونه می تواند برود. همین که آب را آشامید و در شکمش قرار گرفت، مثل اینکه بندها را از پایش گشودند! از جای حرکت نموده خدمت امام رسید. اجازه خواست. صدای امام را شنید که فرمود: خوب شدی، داخل شو. محمد بن مسلم داخل شد و سلام کرد و در حالی که اشک می ریخت، دست و سر حضرت را بوسید. فرمود: چرا گریه می کنی؟ عرض کرد: به واسطه دوری که از شما دارم و رنج و مشقتی که باید برای شما بکشم و در ضمن، قدرت ندارم زیاد خدمت شما باشم و سیر شما را ببینم. فرمود: اما اینکه قدرت نداری صحیح است. خداوند دوستان و ارادتمندان ما را چنین قرار داده، بلاء به سوی آنها به سرعت می آید.

و اما اینکه گفتی در فاصله دوری قرار گرفته ای، در این دوری به حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام تأسی کرده ای که او نیز در فاصله بسیار دوری از ما قرار دارد در کنار فرات است، صلی الله علیه.

و اما جریان گرفتاریها که گفتی، مؤمن در این دنیا غریب است و در میان این مردم ناشناخته و بی ارزش است تا از دنیا به جوار رحمت الهی برود.

و آنچه گفتی که علاقه مندی نزدیک ما باشی و بیشتر ما را ببینی و قدرت این کار را نداری، این نیت به نفع تو است و بر این نیت پاداش خواهی گرفت.

- میسّر بیّاع زطّی می گوید: به در خانه امام باقر علیه السلام رفتم و در را کوبیدم؛ دختر بچه ای پنج وجبی در را گشود. من دستم را روی دستش قرار دادم و به او گفتم: به مولایت بگو میسّر دم درب است. حضرت در حالی که داخل خانه بود، مرا صدا زد: داخل شو ای بی پدر! سپس به من فرمود: هان به خدا قسم ای میسر! اگر این دیوارها همان طور که مانع دیدگان شما می شود، مانع دیدگان ما می شد، ما

و شما با هم برابر بودیم. من گفتم: فدایت شوم! به خدا منظورم از این کار فقط این بود که با دیدن این امر ایمانم افزوده شود.

- ابی بصیر می گوید: برای زنی قرآن می خواندم و به او قرآن را تعلیم می دادم، شوخی اندکی با او کردم. وقتی وارد بر امام باقر علیه السلام شدم، به من فرمود: ای ابا بصیر! به آن زن چه گفتی؟ با دست اشاره کردم و صورت خود را پوشاندم. فرمود: دیگر این عمل را تکرار مکن!

در روایت حفص بختری، حضرت به ابو بصیر فرمود: به آن زن سلام برسان و بگو: ابو جعفر علیه السلام به تو سلام می رساند و می گوید: خود را به ازدواج ابو بصیر درآور. ابو بصیر می گوید: نزد آن زن آمدم و به او خبر دادم. گفت: تو را به خدا امام باقر علیه السلام به تو چنین فرمود؟ ابو بصیر می گوید: قسم خوردم که بلی. پس آن زن خود را به ازدواج من درآورد.

- ابو حمزه ثمالی در ضمن خبری می گوید: سالی که حضرت باقر علیه السلام به مکه رفت و هشام بن عبد الملک نیز در مکه بود، مردم پی در پی گرد امام می آمدند و مسائل خود را می پرسیدند. عکرمه گفت: این کیست که نور علم از جبینش تابان است؟ بروم او را آزمایش کنم. گفت: همین که مقابلش ایستادم چنان لرزه اندامم را گرفت که در مقابل او ناتوان شدم! عرض کردم: یا ابن رسول الله! من در مقابل مردان بزرگی نشسته ام! ابن عباس و دیگران را درک نموده ام ولی آنچه اکنون دچار شدم، هیچ وقت برایم پیش نیامده. امام باقر علیه السلام فرمود: وای بر تو ای بنده شامیان! تو در مقابل خانه هایی قرار گرفته ای که خداوند دستور داده رفیع شود و نامش در آن ذکر شود.(1)

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: عبارت انثال یعنی به سمت او ریخت و سخن بر او پی در پی و زیاد رفت، و ندانست به کدام یک شروع کند. و می گوید: زهره الدنیا شادی های دنیا و خرمی و نیکی آن است و زهره به ضم زاء، سفیدی و نیکی معنا می دهد.

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 317

60. مناقب: حبابه والبیه می گوید: نزدیک غروب در مکه مردی را دیدم که در ملتزم (بین در خانه و حجر الاسود) روی خاک ایستاده و کمر خود را با عمامه ای از خز بسته است. آفتاب نور طلایی خود را چون عمامه ای که بر سر مردان است پهن کرده بود (منظورش این است که هنگام غروب بود). دست به سوی آسمان بلند کرده دعا می کند. جمعیت ریختند و شروع به سؤال کردند. مسائل مشکل و سؤالهای پیچیده می کردند. هزار مسأله آنها را پاسخ داد. سپس از جای حرکت نموده عازم منزل خود شد. یک منادی با صدایی بلند فریاد می زد: این نوری تابان و چراغی درخشان است و نسیم روح پرور و شخصیتی است که قدرتش ناشناخته است!! دیگران می گفتند: این شخص کیست؟ یک نفر گفت: محمد بن علی امام باقر علیهما السلام است، صاحب اسرار خدا و گوینده دانا است. محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است.(1)

در روایت ابی بصیر می گوید: گفت: هان که این مرد شکافنده علم پیمبران و راهنمای راه خدا و ارزنده ترین نژاد اصحاب سفینه است. این مرد پسر فاطمه غرّاء عذراء زهرا و بقیه الله در زمین و ناموس دهر پسر محمد و خدیجه و علی و فاطمه صلوات الله علیهم است. این شخص استوانه پایدار دین است.

مؤلف: اصیل به معنای وقت عصر و بعد از آن است و غزاله خورشید را گویند و قمم به کسر قاف و فتح میم جمع قمه به کسر قاف است و عبارت است از بالای سر و معنایش این می شود که خورشید بالای کوه ها بود و این گونه به نظر می رسید که گویی عمامه بر سر مردی است، در اثر اتصالی که به بالای کوه ها داشت و غروب آن نزدیک بود، و غرض بیان این است که اواخر روز بود. با این حال حضرت هزار مسأله را پاسخ داد و عبارت ما رمت بالمکان به کسر راء یعنی مدام و پیوسته آنجا بود. و صهل به تحریک هاء، تیزی صدا همراه با غلظت آن است؛ و کلمه ابلج به معنای واضح و نورانی است؛ و تسریح به معنای فرستادن و رها کردن است یعنی برای هدایت بندگان فرستاده شده، یا با جیم و تسریج باشد که به معنای اسراج و

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 317

چراغ روشن کردن باشد که این معنا مناسب تر است و ارج به کسر راء از ارج به تحریک راء مأخوذ است که عبارت است از انتشار بوی خوش؛ و مرج یا به ضم میم و کسر راء و تشدید جیم است که از رجّ یه معنای تحرک و اهتزاز می آید؛ به خاطر تحرکی که امام بین مردم دارد، یا به خاطر اضطرابی که از ترس دشمنان دارد. یا مرج به فتح میم و کسر راء و تخفیف جیم از عبارت مرج الدین یعنی دین فاسد و تباه شد مأخوذ است یعنی امام کسی است که قدر و منزلتش بین مردم فاسد گشته است؛ و عبارت علَمُ العلم به تحریک لام مضاف است و ناموس صاحب سرّ شاه را گویند، یعنی امام گنجینه اسرار خدا در روزگار است.

61. مناقب: جابر بن یزید جعفی می گوید: وقتی شیعه به زین العابدین علیه السلام از دست گزندهایی که از بنی امیه می دیدند شکایت کردند، حضرت، امام باقر علیه السلام را فراخواند و به ایشان امر نمود که نخی را که جبرییل برای پیامبر صلی الله علیه و آله نازل کرده بگیرد و آن را تکانی دهد. جابر می گوید: حضرت به مسجد آمد و دو رکعت نماز خواند، سپس گونه اش را بر خاک نهاد و کلماتی گفت، سپس سر را بلند کرد و از آستینش نخی نازک که از آن بوی مشک منتشر می شد خارج کرد و یک سر آن را به من داد. من آرام حرکت کردم. فرمود: ای جابر! بایست. حضرت نخ را حرکت خفیف و نرمی داد و سپس فرمود: بیرون برو و حال مردم را ببین! جابر می گوید از مسجد بیرون رفتم و دیدم از هر سمتی صیحه و فریاد و ولوله ای بلند است! ناگهان زلزله شدید و صدای بلند و لرزشی به وجود آمد که همه خانه های مدینه را خراب کرد و بیش از سی هزار انسان در زیر آن کشته شدند. سپس امام باقر علیه السلام از مناره بالا رفت و با صدای خیلی بلند فریاد می زد: هان ای گمراهان تکذیب کننده! جابر می گوید: مردم خیال می کردند این صدایی از آسمان است. پس با صورت به خاک افتادند و دل هایشان به پرواز در آمد و در سجده خود می گفتند: الامان! الامان! و آنان صیحه آسمان را حقیقتاً می شنیدند ولی کسی را نمی دیدند. سپس حضرت باقر علیه السلام این آیه را خواند: «فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ

فَوْقِهِمْ وَ أَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَيْثُ لا يَشْعُرُونَ(1)»، {در نتیجه از بالای سرشان سقف بر آنان فرو ریخت، و از آنجا که حدس نمی زدند، عذاب به سراغشان آمد.} وقتی حضررت از مناره به زیر آمد و ما از مسجد خارج شدیم، درباره آن نخ از ایشان پرسیدم، فرمود: این از همان بقیه است! پرسیدم: بقیه کدام است یا ابن رسول الله؟ فرمود: ای جابر! «وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسى وَ آلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ(2)»، {و بازمانده ای از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون [در آن] بر جای نهاده اند- در حالی که فرشتگان آن را حمل می کنند- .} و جبرئیل آن را نزد ما قرار می دهد.

- مفضل بن عمر می گوید: حضرت باقر علیه السلام در بین راه مکه و مدینه به چند نفر که در سر راه ایستاده بودند برخورد کرد. الاغ یکی از حاجیان مرده بود و اسباب و متاع خود را تقسیم کرده بود و گریه می کرد. همین که چشمش به حضرت باقر علیه السلام افتاد پیش آمده گفت: یا ابن رسول الله! الاغم سقط شده و از راه مانده ام، از خدا بخواه مال سواریم زنده شود. حضرت باقر علیه السلام دعا کرد و خدا مرکب او را زنده نمود. (3)

مؤلف: عبارت بدّد متاعه یعنی متاعش را پراکنده کرده بود.

62. مناقب: ابو بصیر به حضرت باقر علیه السلام عرض کرد: چقدر حاجی زیاد است و صدای داد و فریاد همه جا را گرفته!! فرمود: بلکه داد و فریاد زیاد است، ولی حاجی چقدر کم است. علاقه داری راستی سخن مرا با چشم خود ببینی؟ در این موقع با دست روی دو چشمش کشید و دعایی خواند. ابو بصیر بینا شد. فرمود: اکنون به حاجیها نگاه کن. نگاه کردم دیدم بیشتر مردم به شکل بوزینه و خوک هستند. مؤمن چون ستاره ای درخشان در شب تار در میان آنها از دور دیده می شود. عرض کرد: مولای من! صحیح می فرمایید. حاجی کم است و صدای ضجه زیاد است. باز حضرت دعایی خواند و دوباره نابینا شد! ابو بصیر در مورد چشم خود (به امام) التماس نمود. امام فرمود: ای ابا بصیر! ما از تو مضایقه نداریم! خدا نیز به تو

1- . نحل / 26
2- . بقره / 248

3- . مناقب آل ابی طالب 3 : 318

ستم روا نداشته! آنچه صلاحت بوده انتخاب کرده. و ما می ترسیم مردم نیز فریفته ما شوند و فضل خدا را بر ما فراموش کنند و ما را به جای خدا بپرستند، با اینکه بندهی او هستیم و از عبادتش سرپیچی نمی کنیم و از فرمانبرداری او خسته نمی شویم و تسلیم او هستیم.

- ابو عروه می گوید: با ابا بصیر وارد منزل حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام شدیم. ابو بصیر به من گفت: در این خانه، پنجره ای را نزدیک سقف می بینی؟ گفتم: بلی تو از کجا خبر داری؟ گفت: حضرت باقر علیه السلام به من نشان داده!

حلیه الاولیاء: ابو جعفر محمد بن علی حضرت باقر علیهما السلام صدای گنجشکانی را شنید که فریاد می زدند! فرمود: ای ابا حمزه! می دانی این گنجشکها چه می گویند؟ گفتم: نه. فرمود: تسبیح پروردگارم عزو جل را می کنند و تقاضای روزی امروز خود را می نمایند.(1)

- جابر بن یزید جعفی می گوید: از مجلس عبد الله بن حسن گذشتم. می گفت: چه چیز محمد بن علی علیهما السلام (حضرت باقر) را بر من فضیلت داده؟ بعد از آن من خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم، لبخندی زده و به من فرمود: جابر! بنشین. اول کسی که از این در وارد شود عبد الله بن حسن است. من مرتب نگاه می کردم تا کی وارد می شود، با اینکه می دانستم امام راست می گوید. ناگاه دیدم او با قیافه ای که حاکی از خودخواهی است می آید. حضرت باقر علیه السلام فرمود: عبد الله! تو می گفتی چه چیز محمد بن علی علیهما السلام را بر من فضیلت داده، با اینکه حضرت محمد و علی صلوات الله علیهما هم جد او هم جد من است؟ و بعد به من فرمود: جابر! گودالی بکن و پر از هیزم خشک کن و آن را آتش بزن. جابر گفت همین که آتش افروخته شد و به صورت خرمنی گداخته در آمد، حضرت باقر علیه السلام روی به جانب عبد الله کرده فرمود: اگر معتقدی که دارای آن مقام هستی، داخل آتش برو که تو را زیانی نمی رساند. عبد الله فرو ماند و نتوانست چیزی

1- . حلیه الاولیاء 3 : 187

بگوید. امام علیه السلام لبخندی به صورت من زده فرمود: جابر! کافر از جواب عاجز شد و حیران گردید.(1)

مؤلف: رمقه یعنی با نگاهی مختصر او را پایید؛ و عبارت سحبه بر وزن منعه یعنی او را به زمین کشید؛ و جزل چوب خشک را گویند یا چوب ضخیم و بزرگ خشک را گویند و چیز زیاد را نیز گویند. عبارت فقُطِع بالرجل بنا بر این که مجهول باشد، یعنی دلیل آوردن مرد قطع شد و بُهِت بنا بر این که مجهول باشد یعنی لال شد و متحیر ماند و از جواب فرو مانَد.

63. مناقب: ثعلبی در نزهه القلوب از حضرت باقر علیه السلام روایت می کند که فرمود: هشام بن عبد الملک مرا خواست. وقتی که وارد شدم بنی امیه اطرافش جمع بودند. گفت: نزدیک بیا! ترابی. گفتم از تراب (خاک) خلق شده ایم و به تراب بر می گردیم. پیوسته مرا پیش می خواند تا پهلوی خود نشاند. سؤال کرد: تو ابو جعفری هستی که بنی امیه را از بین می بری؟ گفتم: نه او پسر ابو العباس (سفاح) بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است. نگاهی به من نموده و گفت: به خدا سوگند در چهره تو دروغ گویی نمی بینم! اما این جریان چه وقت انجام خواهد شد؟ گفتم: چند سالی بیش نمانده! زیاد طول نخواهد کشید. تا آخر خبر.

- جابر جعفی از امام نقل کرد که فرمود: قدرت بنی امیه دوام دارد تا دیوار این مسجدمان خراب شود (منظور امام علیه السلام) مسجد جعفی بود و همان طور که فرمود، شد.

- کمیت اسدی می گوید: بر حضرت وارد شدم در حالی که نزد ایشان مردی از بنی مخزوم بود. پس شعر خود را درباره اهل بیت علیهم السلام برای حضرت خواندم و هر چقدر که قصیده می خواندم، امام می فرمود: ای غلام! کیسه درهمی بیاور. من از خانه حضرت خارج نشدم تا این که پنجاه هزار درهم به من بخشید. گفتم: من به خدا قسم به خاطر متاع دنیا برای شما شعر نسرودم و از گرفتن پول خودداری کردم. فرمود: ای غلام! این پول را به جای اولش برگردان. وقتی پول را

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 318

برد، مخزومی به او گفت: به خدا قسم ده هزار درهم از تو خواستم، فرمودی ندارم، ولی به کمیت پنجاه هزار درهم دادی و من هم یقین دارم که تو راستگو و نیکوکاری! حضرت به او فرمود: بلند شو و داخل خانه شو و(پول را) بگیر! مرد مخزومی داخل شد ولی هیچ پولی نیافت! این اتفاق دلیل بر آن است که آنها گنجهای پوشیده دارند.

- معتب می گوید: من در خدمت حضرت صادق علیه السلام به باغ آن جناب رفتم. وارد باغ که شد دو رکعت نماز خواند و سپس فرمود: یک روز نماز صبح را با پدرم خواندم، بعد از نماز پدرم مشغول تسبیح شد. در این میان پیرمردی بلند قامت که موی سر و ریشش سفید شده بود آمد و بر پدرم سلام کرد. پشت سر او جوانی آمد و به پدرم سلام کرد و دست پیرمرد را گرفته و گفت: حرکت کن! به تو دستور نداده اند اینجا بیایی! وقتی هر دو از نزد پدرم رفتند، گفتم: پدر جان! آن پیرمرد و آن جوان که بودند؟ فرمود: به خدا قسم، پیرمرد ملک الموت و آن دیگری جبرئیل علیه السلام بود.

- جابر بن یزید جعفی از حضرت باقر علیه السلام نقل کرد که فرمود: ما وقتی چشممان به شخصی بیفتد، می فهمیم واقعا ایمان دارد یا منافق است. جابر می گوید: در خدمت حضرت صادق علیه السلام صحبت از عمر بن سخیه کندی شد، حاضرین او را ستایش نموده و گفتند: مرد خوبی است. امام علیه السلام فرمود: شما اطلاعی از حال مردم ندارید. من با یک نگاه به شخص، وضع او را می فهمم! این مرد از خبیث ترین افراد است. جابر گفت: عمر بن سخیه بعدها از هیچ حرام خدا روی گردان نبود.

- عمر بن حنظله می گوید: از حضرت باقر علیه السلام خواستم که اسم اعظم را به من بیاموزد. فرمود: داخل خانه شو! سپس امام باقر علیه السلام دستش را روز زمین گذاشت، ناگهان خائه تاریک شد و مفاصل من به لرزه افتاد. حضرت پرسید: چه می گویی؟ به تو بیاموزم؟ گفتم: نه! حضرت دستش را برداشت، پس خانه به حال اولش بازگشت.

- روایت شده که وقتی زید بن علی تصمیم گرفت قیام کند، حضرت باقر علیه السلام به او فرمود: ای زید! مثل قیام کننده از این خانواده قبل از ظهور مهدی آنها،

مانند جوجه ای است که هنوز پر و بال در نیاورده، از آشیانه بیرون شود. پس وقتی چنین کرد بر زمین می افتد و بچه ها او را می گیرند و با آن بازی می کنند. از خدا در حفظ جان خویش بترس! مبادا فردا تو را در کناسه کوفه به دار آویزند! همان طور نیز شد.

- عبد الله بن طلحه از حضرت صادق علیه السلام در ضمن خبری نقل کرد که پدرم در حجر اسماعیل با مردی نشسته بود و صحبت می کردند. در این میان وزغی را دید که با زبانش صدا می دهد! پدرم به آن مرد فرمود: می دانی وزغ چه می گوید؟ آن مرد گفت: من نمی دانم! فرمود: می گوید: به خدا قسم اگر اسم سومی را ببری، به علی ناسزا می گویم تا از اینجا بروید.

ابی بکر حضرمی می گوید: وقتی حضرت باقر علیه السلام را به شام پیش هشام بن عبد الملک بردند، به در بارگاه که رسید، هشام به یاران خود گفت: وقتی من از سرزنش محمد بن علی علیهما السلام دست کشیدم، شما شروع به سرزنش کنید! آنگاه امر کرد تا به حضرت اجازه ورود دهند. امام علیه السلام که داخل شد، با دست به همه اشاره نموده و فرمود: سلام بر شما! بر حاضرین سلام کرد و نشست؛ هشام از اینکه او را به خلافت سلام نکرد و بدون اجازه نشست، بسیار خشمگین شد. گفت: ای محمد بن علی! چه شده که پیوسته یکی پس از دیگری از شما خانواده خروج می کند و اختلاف به وجود می آورد و مردم را به پیشوایی خود دعوت نموده، خیال می کند امام است، با اینکه نادان است و علم و اطلاعش اندک است، و شروع کرد به این قبیل سرزنشها. همین که سکوت کرد، دیگران یکی یکی سرزنش را شروع کردند. وقتی همه حرفهای خود را زدند، امام علیه السلام از جای حرکت کرده فرمود: ای مردم! شما کجا می روید؟ هدف شما چیست؟ خدا به وسیله ما خانواده اولین از شما را هدایت کرد و به وسیله ما کار شما پایان می پذیرد؛ اگر شما یک قدرت زودگذری دارید، ما را سلطنتی طولانی است و بعد از فرمانروایی ما، دیگر

فرمانروایی نخواهد بود؛ زیرا ما اهل عاقبت هستیم و خداوند عزوجل می فرماید: «وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقینَ(1)»، { و فرجام [خوش] از آنِ پرهیزگاران است.}

هشام دستور داد امام را زندانی کنند. وقتی در زندان شروع به صحبت کرد، تمام زندانیان اطرافش را گرفته، نسبت به او علاقه و احترامی خاص پیدا کردند. زندانبان به هشام خبر رسانید. دستور داد امام را با همراهانش با چاپار به طرف مدینه ببرند و دستور داد جنسی به آنان نفروشند و به آنها غذا و نوشیدنی ندهند! سه روز حرکت کردند در حالی که غذا و آبی نداشتند تا این که به مدین رسیدند. پس دروازه شهر به روی آنها بسته شد. اصحاب حضرت از تشنگی و گرسنگی به حضرت شکایت کردند. راوی می گوید: حضرت بالای کوهی رفت، به طوری که بر شهر اشراف داشت و با صدای بلند فریاد زد: ای اهل شهری که اهل آن ستمکارند. من بقیه الله هستم! خداوند می فرماید: «بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ وَ ما أَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفیظٍ (2)» ، { «اگر مؤمن باشید، باقیمانده [حلال] خدا برای شما بهتر است و من بر شما نگاهبان نیستم.} راوی می گوید: بین آنها پیرمرد کهنسالی بود. به نزد مردم مدین آمد و گفت: ای قوم! به خدا قسم این دعوت شعیب علیه السلام است. به خدا قسم اگر به این مرد جنس نفروشید، از بالا و پایین گرفتار عذاب می شوید. این بار مرا تصدیق کنید و اطاعت نمایید و در رفتار آینده تان مرا تکذیب کنید. پس من خیرخواه شما هستم! راوی می گوید: پس مردم شروع به آوردن اجناس خود برای امام باقر علیه السلام و اصحابش کردند.(3)

64. کافی: مثل این حدیث را نقل می کند.(4)

مؤلف: کلمه حنَق به تحریک نون، به معنای شدت خشم است؛ و عبارت شق العصا کنایه از تفرقه بین جماعت است. فیروزآبادی می گوید: عصا به معنای زبان و

1- . قصص / 83
2- . هود / 85
3- . مناقب آل ابی طالب 3 : 322
4- . کافی 1 : 471

استخوان ساق پا و جماعت اهل اسلام است و شق العصا مخالفت با جماعت اسلام است. پایان کلام فیروزآبادی.

مؤلف: محتمل است اضافه عصا به شقّ، بیانیه باشد به این معنا که مسلمین را به عصایی تشبیه کرده باشد که قوام اسلام به آن است و تفرقه آنها به منزله شکافتن عصای اسلام است. یا این که اضافه لامیه باشد به این معنا که اجتماع مسلمین به عصایی تشبیه شود که که با آن بایستند زیرا که عصا سبب قیام و بقای آنهاست یا مراد از عصای مسلمین، تأدیب و ضرب و بازداشتن مسلمین از منکرات باشد. پس کسی که بین مسلمین تفرقه افکنی کند، عصای آنها را منشقّ کرده یعنی آنان را از منکرات باز داشته یا معنا این طور باشد که آنان عصا را در تأدیب کسی که خواسته جماعتشان را متفرق سازد، منشق می کنند و می شکنند.

جزری در این مورد می گوید: عبارت لا ترفع عصاک عن اهلک یعنی تأدیب کردن آنان و جمع کردنشان را بر طاعت خدا رها مکن. عبارت شق العصا یعنی جماعتشان را متفرق ساخت و مقصود ضرب با عصا نیست. بلکه این ضرب المثل شده و منظور این است که از تأدیب آنان و منعشان از فساد، غافل مشو و حدیث خوارج شق عصای مسلمین کردند، از همین باب است یعنی جماعت مسلمین را متفرق ساختند و عبارت ایاک و قتیل العصا به این معنا که بترس از این که قاتل یا مقتول در راه تفرقه بین مسلمانان باشی از همین باب است. کلام جزری پایان یافت. و چه بسا مؤید دو معنای اخیری که ذکر کرد، باشد.

میدانی در مجمع الامثال می گوید: عبارت شقّ فلان عصا المسلمین یعنی جمع آنان را متفرق ساخت. ابو عبید می گوید: معنایش این است که جماعتشان را متفرق ساخت و می افزاید: اصل در عصا به معنای اجتماع و ائتلاف است و علت آن است که عصا عصا خوانده نمی شود مگر این که جماعت جمع باشند و وقتی پراکنده شدند، عصا خوانده نمی شود. از همین باب است که وقتی کسی در جایی اقامت کرد و در آن آرام گرفت و جایش در آنجا مستقر گردید، به او گفته می شود: عصایش را القا نمود.

بارقی می گوید: در مورد عبارت فالقت عصاها و استقرت بها النوی می گویند: ریشه این عبارت آن است که دو رجز خوان شتر در کاروانی بودند، وقتی به دوراهی رسیدند، عصایی را که داشتند نصف کردند و یکی نصف آن و دیگری نصف دیگر را گرفت. این مثالی برای هر نوع تفرقه و جدایی است. ترشّف به معنای مکیدن و بوسیدن همراه با جمع شدن آب در دهان است و عبارت حدیث، کنایه از مبالغه قوم در اخذ علم از حضرت علیه السلام است و یا کنایه از غایت محبت است و شاید غلط باشد و صحیح آن ترسّف با سین باشد یعنی به سمت او رفت، به صورت راه رفتن شخصی در بند که پایش را با زنجیر آن می کشد.

65. مناقب: محمد بن مسلم می گوید: شنیدم امام باقر علیه السلام به مردی از اهل افریقا می فرمود: از راشد چه خبر؟ گفت: وقتی من آمدم زنده و سالم بود و به شما سلام می رساند! فرمود: خدا رحمتش کند! پرسیدم: فدایت شوم! مُرد؟ فرمود: بله خدایش رحمت کند! پرسیدم: چه وقت مُرد؟ فرمود: دو روز بعد از بیرون آمدن تو!

- در روایت حلبی دارد: گروهی بر امام باقر علیه السلام داخل شده و تقاضای علامت کردند. حضرت آنان را به نامهایشان خبر داد و به آنها خبر داد که در چه خصوصی قصد سؤال داشتند و فرمود: می خواستید از این آیه کتاب خدا بپرسید: «کَشَجَرَهٍ طَیِّبَهٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ تُؤْتی أُکُلَها کُلَّ حینٍ بِإِذْنِ رَبِّها(1)»، {مانند درختی پاک است که ریشه اش استوار و شاخه اش در آسمان است؟ میوه اش را هر دم به اذن پروردگارش می دهد.} گفتند: درست فرمودی! ما می خواستیم همین آیه را از شما بپرسیم! فرمود: ما همان درختی هستیم که خدای تعالی می فرماید: ریشه اش استوار و شاخه اش در آسمان است و ما به شیعیان خود آنچه از علممان را بخواهیم، می دهیم.

- علی بن ابی حمزه و ابو بصیر می گویند: وعده داشتیم خدمت حضرت باقر علیه السلام برسیم. من و ابو لیلی رفتیم. فرمود: ای سکینه! چراغ را بیاور. چراغ را

1- . ابراهیم / 24 و 25

آورد. فرمود: آن زنبیل هندی که فلان جا است بیاور! آورد. حضرت مهر از آن برگرفت و کتابی زرد رنگ بیرون آورد؛ علی می گوید: شروع کرد به ورق زدن تا به یک سوم یا یک چهارم رسید، در این موقع نگاهی به من نمود. چنان لرزه بر اندامم افتاد که نزدیک بود قالب تهی کنم. همین که مرا چنان دید، دست روی سینه ام گذاشته و فرمود: خوب شدی؟ عرض کردم آری فدایت شوم. فرمود: چیزی نیست ناراحت مشو! سپس فرمود: نزدیک بیا. همین که نزدیک شدم، پرسید چه می بینی؟ عرض کردم: اسم من و اسم اولادم که آنها را نمی شناسم. فرمود: اگر مقام تو نزد من (که دیگران این مقام را ندارند) نبود، بر این سر تو را مطلع نمی کردم! اینها از عددی که در این جا هست اضافه خواهند شد. علی بن ابی حمزه می گوید: در حدود بیست سال گذشت، سپس به تعدادی که در آن کتاب به چشم خود دیدم، برایم اولاد متولد شد. تا آخر خبر.(1)

- ابو عیینه و امام صادق علیه السلام می گویند: موحد به نزد حضرت باقر علیه السلام آمد و از دشمنی پدرش با اهل بیت و فسق او شکایت نمود و گفت که پدرش اموالش را هنگام مرگ مخفی نموده! حضرت باقر علیه السلام به او فرمود: دوست داری او را ببینی و از او در خصوص اموالش سؤال کنی؟ مرد گفت: آری! من محتاج و نیازمندم! امام با خط خود در طوماری سفید نامه ای به آن مرد نوشت و با انگشترش آن را مهر کرد و سپس فرمود: امشب این نامه را به بقیع ببر تا به وسط آن برسی! سپس ندا سر ده: ای درجان! مرد چنین کرد؛ مردی نزد او آمد و نامه حضرت را به آن مرد داد؛ وقتی نامه را خواند به موحد گفت: می خواهی پدرت را ببینی؟ از همین جا تکان نخور تا را او را به نزد تو بیاورم زیرا که او در کوه ضجنان است. رفت و اندکی نگذشت که مردی سیاه که بر گردنش ریسمانی سیاه بود و زبانش آویزان بود و از دهان بیرون آمده بود و شلواری سیاه به تن داشت آمد. پس به من گفت: این پدر توست ولی حرارت و دود جهنم و نوشیدن آب جوشان شمایل او را متغیر ساخته! من از حالش پرسیدم، گفت: من از دوستان بنی امیه بودم ولی تو از

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 325

دوستداران اهل بیت علیهم السلام بودی و من به همین خاطر از تو کینه داشتم و مالم را بر تو حرام کردم و آن را از تو مخفی نموده، دفن کردم. من امروز بر کرده خود پشیمانم. به باغم برو و زیر درخت زیتون را حفر کن و مال را بگیر و آن را که صد و پنجاه هزار است بردار! صد هزار از آن را تقدیم محمد بن علی علیهما السلام کن و باقی برای تو باشد؛ مرد چنین کرد. امام باقر علیه السلام با آن پول قرضی را تأدیه کرد و با آن زمینی خرید و سپس فرمود: هان که ندامت میت بر این که در محبت ما کوتاهی کرد و حق ما را تضییع کرد، به خاطر رفق و سروری که بر ما وارد نمود، او را سود خواهد بخشید.(1)

- جابر بن یزید جعفی می گوید: از حضرت باقر علیه السلام از این آیه سؤال کردم «وَ كَذلِكَ نُرِی إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ (2)» ، {و این گونه، ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم.} امام علیه السلام با دست اشاره نموده و فرمود: سرت را بلند کن! سر بلند کردم، دیدم سقف شکافته شد. چشمم به شکاف دوخته شد، نوری دیدم که چشمم خیره شد! فرمود: این طور ابراهیم ملکوت آسمان را دید؛ و فرمود: به زمین نگاه کن و بعد سرت را بلند کن. همین که سرم را بلند کردم دیدم سقف مثل اول شده، امام دست مرا گرفت و از خانه خارج کرد. یک جامه بر تن من نموده فرمود: چشم خود را ساعتی ببند! سپس فرمود: تو در همان ظلماتی هستی که ذو القرنین دید! چشم گشودم، چیزی ندیدم. چند قدم که رفتیم فرمود: تو اکنون کنار همان چشمه حیات خضر هستی. سپس از این عالم خارج شدیم تا پنج قسمت را رد کردیم. فرمود: اینها ملکوت زمین است. باز فرمود: چشم فرو بند! دستم را گرفت ناگاه متوجه شدم در همان خانه اول هستیم. آن لباس را از تن من بیرون آورد. عرض کردم: فدایت شوم! چقدر از روز گذشت؟ فرمود: سه ساعت.(3)

66. اعلام الوری: ابو عروه می گوید: من با ابی بصیر بر منزل امام باقر یا امام صادق علیهما السلام داخل شدم. ابو بصیر به من گفت: آیا در خانه شکافی نزدیک

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 326
2- . انعام / 75
3- . مناقب آل ابی طالب 3 : 326

سقف می بینی؟ گفتم: بله! تو از کجا از آن خبر داری؟(ابو بصیر نابینا بود) گفت: امام باقر علیه السلام آن را نشانم داد!!(1)

67. مناقب، اعلام الوری: ابن ابی یعفور می گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: پدرم روزی به من فرمود: از عمر من پنج سال مانده. من آن تاریخ را حفظ کردم، کم و زیاد نشد.(2)

68. کشف الغمه: یزید بن حازم می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم، از خانه هشام بن عبد الملک که در حال ساخت آن بودند، گذشتیم. امام فرمود: به خدا قسم ویران خواهد شد و خاک آن را بر می دارند. به خدا سوگند احجار الزیت که محل نفس زکیه است آشکار خواهد شد. من خیلی تعجب کردم! با خود گفتم: خانه هشام را چه کسی می تواند خراب کند؟! این مطلب را از حضرت باقر علیه السلام شنیدم. پس از مرگ هشام، ولید دستور داد خانه را ویران کنند و خاکش را بردارند. خاک را برداشتند تا سنگها نمودار شد و من آن سنگها را دیدم.(3)

مؤلف: احجار الزیت جایی در مدینه است که محمد بن عبدالله بن الحسن ملقب به نفس زکیه در آن کشته شد، چنانچه خواهد آمد.

69. کشف الغمه: ابو بصیر از حضرت باقر علیه السلام نقل کرد که فرمود: از جمله وصیتی که پدرم به من نمود این بود که وقتی من مردم، جز تو کسی مرا غسل ندهد! زیرا امام را جز امام غسل نباید بدهد. و متوجه باش که برادرت عبد الله ادعای امامت خواهد کرد! به او کاری نداشته باش که عمر کوتاهی دارد. پس از درگذشت پدرم طبق دستورش او را غسل دادم. عبد الله نیز ادعای امامت نمود، همان طور که پدرم فرمود، طولی نکشید که عبدالله از دنیا رفت. این از اشارات آن جناب بود که ما را به جریانهایی که بعد اتفاق می افتاد مژده می داد و به همین دلیل امام شناخته می شد.

1- . اعلام الوری: 261
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 320 ، اعلام الوری: 262
3- . کشف الغمه 2 : 346

فیض بن مطر می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم. می خواستم از نماز شب در محمل بپرسم. قبل از سؤال فرمود: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مسافرت روی مرکب سواری خود، جایی که مرکب قصد رفتن به آن جا را داشت، نماز می خواند.(1)

70. خرائج: مثل این روایت را نقل می کند.(2)

71. کشف الغمه: سعد اسکاف می گوید: از حضرت باقر علیه السلام اجازه ملاقات خواستم، پیغام داد عجله نکن! عده ای از برادرانتان اینجا هستند. چیزی نگذشت که دوازده مرد شبیه هندیها که قباهای تنگی پوشیده بودند و روی آن ردایی از خز و کفش به پا داشتند، خارج شدند. سلام کردند و رد شدند.

خدمت امام رسیده عرض کردم: اینهایی را که از نزد شما بیرون آمدند، نشناختم! که بودند؟ فرمود: اینها برادران شما از جن بودند! عرض کردم: مگر برای شما آشکار می شوند؟ فرمود: بلی، همان طور که شما در مورد مسائل حلال و حرام خود مراجعه می کنید، آنها نیز می آیند و می پرسند.(3)

72. خرائج: مثل این روایت را نقل نموده است.(4)

73. کشف الغمه: مالک جهنی می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام نشسته بودم و به آن جناب نگاه می کردم و در دل با خود می گفتم: واقعاً خدا تو را بزرگ نموده و شخصیت داده و حجت خود بر مردم نموده. حضرت به من نگاهی نموده و فرمود: ای مالک! جریان بزرگتر است از آنچه تو اندیشه می کنی.

- ابو الهذیل می گوید: حضرت باقر علیه السلام به من فرمود: ای ابا الهذیل! شب قدر بر ما مخفی نیست. ملائکه در آن شب اطراف ما طواف می کنند.

- حضرت صادق علیه السلام فرمود: در خانه امام باقر علیه السلام یک کبوتر وحشی بود. حضرت باقر علیه السلام شنید که می خواند! فرمود: می دانید این کبوتر

1- . كشف الغمه 2 : 347
2- . الخرائج و الجرائح 1 : 264
3- . كشف الغمه 2 : 348
4- . الخرائج و الجرائح 1 : 283

چه می گوید؟ گفتند: نه. فرمود: می گوید: رها کردم شما را، رها کردم. فرمود قبل از اینکه ما را رها کند، ما او را رها می کنیم. دستور داد کبوتر را بکشند.

این آخرین قسمتی بود که از کتاب دلائل حمیری نقل کردم.

مطالب زیر را از کتاب وزیر سعید مؤید الدین ابو طالب محمد بن احمد ابن محمد بن علقمی رحمه اللّه علیه نقل می کنم.

- علقمی می گوید: ابو الفتح یحیی بن محمد بن حیاء کاتب گفت که شخصی نقل می کرد، بین مکه و مدینه چشمم به شبحی افتاد که در بیابان می درخشد. گاهی دیده می شود و گاهی ناپیدا است. نزدیک من شد. درست دقت کرده دیدم پسر بچه ای هفت یا هشت ساله است. به من سلام کرد. جواب دادم. پرسیدم: از کجا می آیی؟ گفت: از جانب خدا. گفتم کجا می روی؟ جواب داد به جانب خدا! پرسیدم: بر چه چیزی متکی هستی؟ گفت: بر خدا! سؤال کردم: خوراک تو چیست؟ گفت: تقوا. سؤال کردم: از کدام قبیله هستی؟ گفت: مردی عربم. گفتم آشکاراتر بگو! گفت: قریشی. باز آشکارتر خواستم گفت: از بنی هاشم. توضیح خواستم، گفت: علوی هستم این شعر را خواند:

ما بر حوض [کوثر] سوق دهنده و طرد کنندگان از آن هستیم. که سوق می دهیم و طرد می کنیم و وارد شوندگان بر آن سعادت مند می شوند.

کسی که رستگار شود فقط به سبب ما رستگار می شود، و کسی که محبت ما زاد اوست، نومید نمی شود.

پس کسی که ما را مسرور کند از جانب ما مسرور می شود و کسی که از ما بدش بیاید میلادش بد است (نطفه اش حلال نیست).

و کسی که حق ما را غصب کند، روز قیامت میعاد او خواهد بود.

سپس فرمود: من محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم. سپس ناگاه دیدم نیست، نفهمیدم به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت.(1)

1- . كشف الغمه 2 : 351

74. رجال کشی: حمزه بن الطیار از پدر خود محمد نقل کرد که گفت: به در خانه امام باقر علیه السلام رفتم و اجازه ورود خواستم نداد ولی به دیگری اجازه داد! من با اندوه به منزل برگشتم، خود را روی تختی که میان خانه بود انداختم و خواب از چشمم رفت! شروع کردم به فکر و می گفتم: مگر مرجئه همین را نمی گویند و قدریها نیز همین طور، حروریه و زیدیه نیز همین، ما گفتار آنها را رد می کنیم! در این افکار بودم که صدای کسی را شنیدم. متوجه شدم کوبه درب به صدا درآمد! گفتم: کیست؟ جواب داد: از طرف حضرت باقر علیه السلام آمده ام. می فرماید: پیش من بیا. لباس پوشیدم و با او رفتم، همین که مرا دید فرمود: ای محمد! به مرجئه و قدریها و حروریها و زیدیها پناه نبر، و به نزد ما بیا. من به این دلیل به تو اجازه ورود ندادم. من قبول کردم و به امامت آن حضرت قائل شدم.(1)

75. کشف الغمه: مثل این روایت را نقل می کند و به جای جئت الی باب در اول آن اتیت باب دارد و در انتهای حدیث به جای یا محمد، یا ابن محمد دارد.(2)

76. رجال کشی: حمدویه می گوید: از ایوب بن نوح پرسیدم، سلیمان بن خالد نخعی مورد وثوق است؟ گفت: بله ثقه است. اسماعیل بن ابی حمزه از پدر خود نقل کرد که گفت: حضرت باقر علیه السلام برای بازدید باغی که در اطراف مدینه داشت سوار بر مرکب شد. من نیز در خدمت ایشان رفتم. سلیمان بن خالد هم بود. سلیمان بن خالد عرض کرد: فدایت شوم! آیا امام وقایعی را که در امروز اتفاق می افتد می داند؟ فرمود: سلیمان! به خدایی که محمد را به نبوت بر انگیخت و امتیاز رسالت به او بخشید، او جریان های روز و ماه و سال را هم می داند.

سپس فرمود: سلیمان! نمی دانی که فرشته ای در شب قدر بر او نازل می شود و آنچه در آن سال تا سال دیگر پیش می آید و حوادث شب و روز و ساعت را به او اعلام می کند؟ هم اکنون جریانی را خواهی دید که مطمئن شوی. سلیمان می گوید: به خدا قسم بیش از حدود یک میل راه نرفته بودیم که فرمود: دو نفر خواهند آمد که دزدی کرده اند و اموال دزدی شده را پنهان نموده اند.

1- . رجال کشی: 223

2- . كشف الغمه 2 : 349

به خدا قسم مقداری که راه پیمودیم، دو نفر از دور پیدا شدند حضرت باقر علیه السلام به غلامان خود فرمود: این دو سارق را بگیرید. آن دو را گرفته آوردند. فرمود شما دزدی کرده اید. قسم به خدا خوردند که چنین کاری نکرده اند! فرمود: اگر اموالی که دزدیده اید تحویل ندهید، کسی را به محلی که پنهان کرده اید می فرستم تا بیرون آورد، و به صاحب مال اطلاع می دهم تا شما را پیش والی مدینه ببرد. اکنون هر کدام را مایلید انتخاب کنید. از تحویل اموال امتناع ورزیدند. حضرت به غلامان دستور داد آنها را نگه دارند. به سلیمان فرمود: تو ای سلیمان! با این غلامان بالای آن کوه برو، در قله کوه غاری است، تو خودت داخل شو و اموال را خارج کن و به این غلام بده. یک قسمت از این اموال مربوط به کس دیگری است که نیامده و بعد از چند روز خواهد آمد. پس رفتم، در حالی که در دلم اضطرابی عظیم از آنچه شنیده بودم داشتم. بالای کوه رفتم و غاری را که نشانی داده بود پیدا کردم. دو بسته سنگینی که باید دو نفر آن را حمل کنند از غار بیرون آورده و خدمت حضرت باقر علیه السلام آوردم. فرمود: سلیمان! اگر فردا در مدینه باشی، جریانهای شگفت انگیزی از ستمی که به مردم بی گناه روا می دارند خواهی دید!

به مدینه برگشتیم. فردا صبح ما با حضرت باقر علیه السلام بر والی مدینه وارد شدیم. صاحب مال عده ای را به عنوان دزد معرفی کرده بود که گناهی نداشتند. والی از آنها با شدت هر چه تمامتر بازجویی می کرد. حضرت باقر علیه السلام فرمود: اینها دزد متاع نیستند! دزد متاع پیش من است. به صاحب مال فرمود: از تو چه دزدیده شده؟ گفت: یک بسته که داخل آن فلان چیزها است و به دروغ چیزهایی را ادعا کرد. امام فرمود: چرا دروغ می گویی؟ آن مرد از روی اعتراض گفت: تو از من بهتر می دانی که چه از من برده اند؟

والی از اعتراض او آن چنان ناراحت شد که خواست به او حمله کند. امام علیه السلام جلوی او را گرفت و به غلام فرمود: آن بسته را بیاور. حضرت به والی گوشزد کرد که اگر بیش از این ادعا کند دروغگو است. یک بسته دیگری پیش من هست که متعلق به دیگری است و او مردی از اهالی بربر است، وقتی آمد او را راهنمایی کن تا پیش من بیاید. اما این دو سارق را باید به کیفر برسانی. دو سارق را

پیش خواندند. آنها خیال می کردند والی تنها با گواهی حضرت باقر علیه السلام دست آنها را قطع نخواهد کرد. یکی از آنها گفت، ما که اعترافی نکرده ایم چرا دستمان را قطع کنید. والی گفت: کسی بر دزدی شما گواهی می دهد که اگر بر تمام اهل مدینه گواهی دهد سخن او را می پذیرم.

پس از آنکه دست آن دو را قطع نمودند، یکی از آنها گفت: به خدا قسم ای ابا جعفر! دست مرا از روی حق قطع کردی ولی مایل نیستم که توبه من به دست دیگری غیر از تو جاری شود گرچه تمام مدینه را به من بدهند. من می دانم تو علم غیب نمی دانی ولی از خاندان نبوت هستی و ملائکه بر شما نازل می شوند و معدن رحمت هستید. سخنان دزد چنان امام را تحت تاثیر قرار داد که دلش سوخت. فرمود عاقبت تو به خیر است. فرمود: به خدا قسم دست او بیست سال جلوتر از خودش رهسپار بهشت شد.

سلیمان بن خالد به ابو حمزه گفت: آیا دلیلی از این واضح تر دیده ای؟ ابو حمزه گفت: شگفت انگیزتر جریان بسته دیگر بود. چیزی نگذشت که آن مرد بربری پیش والی آمد و شکایت دزدیده شدن اموال خود نمود. والی او را خدمت حضرت باقر علیه السلام فرستاد. خدمت امام رسید. فرمود: بگویم در این بسته چه داری؟ مرد بربری گفت: اگر از داخل بسته اطلاع دهی، می دانم شما امامی هستی که اطاعت از تو واجب است. فرمود هزار دینار مال تو است و هزار دینار دیگر مال دیگری است و لباسهایی با این مشخصات در داخل بسته است. عرض کرد: نام شخصی که هزار دینار متعلق به اوست چیست؟ فرمود: محمد بن عبد الرحمن است که پشت درب منتظر توست. و فرمود: دیدی درست گفتم؟ بربری گفت، ایمان آوردم به خدای یکتا و یگانه و به محمد مصطفی و گواهم بر اینکه شما اهل بیت رحمت هستید که خداوند شما را از آلودگیها پاک کرده و شما را به حقیقت تطهیر فرمود. حضرت باقر علیه السلام فرمود: خدا تو را رحمت کند. مرد به سجده افتاد تا شکر خدا کند.

سلیمان بن خالد گفت: بعد از آن، ده سال مرتب به حج رفتم و آن مردی که دستش قطع شده بود را می دیدم که جزء اصحاب حضرت باقر علیه السلام بود.(1)

77. مناقب: مثل این روایت را نقل می کند.(2)

78. خرایج: مثل این روایت را نقل می کند و در آن نقل، بعد از عبارت فعاش بعده بعشرین سنه دارد که آن مرد بیست سال زندگی کرد و در آخر خبر دارد، او محمد بن عبد الرحمن است که مردی صالح است و بسیار صدقه می دهد و بسیار نماز می خواند و او اکنون دم در منتظر توست.(3)

79. مشارق الانوار برسی: ابو بصیر می گوید: حضرت باقر علیه السلام به من فرمود: وقتی به کوفه برگردی پسری برایت متولد خواهد شد که او را عیسی نام می گذاری و پسر دیگری نیز متولد می شود که محمد خواهی نامید، هر دو از شیعیان ما هستند و اسم آن دو و هر چه تا روز قیامت فرزند به وجود آورند، در صحیفه ما است. عرض کرد: شیعیان شما با شما هستند؟ فرمود آری، اگر از خدا بترسند و پرهیزگار باشند.

در روایت دیگری است که امام باقر علیه السلام وارد مسجد شد و دید جوانی می خندد. فرمود: در مسجد می خندی با اینکه سه روز دیگر از اهل قبوری؟ آن مرد صبح روز سوم از دنیا رفت و عصر به خاک سپرده شد.(4)

80. عیون المعجزات: جابر می گوید: وقتی خلافت به بنی امیه رسید، خون ریزی زیادی کردند و هزار ماه بر روی منبر امیر المؤمنین علیه السلام را لعن نمودند. شیعیان علی را بیچاره کرده، کشتند و از بین بردند و علمای بد به خاطر رغبت به دنیا آنها را بر این هدف کمک نمودند. ناراحتی و رنجی که بر شیعه وارد کردند، همان لعن امیر المؤمنین علیه السلام بود. هر کس حضرت را لعن نمی کرد او را می کشتند. وقتی این کار زیاد شد و طولانی گردید، شیعیان به زین العابدین علیه السلام پناه

1- . رجال کشی: 228
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 319
3- . الخرائج و الجرائح: 196

4- . مشارق انوار اليقين: 110

آورده، شکایت کردند که آقا، ما را آواره کرده اند و از بین بردند. آشکارا در شهرها و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر روی منبرش، امیر المؤمنین علیه السلام را لعن می کنند و هیچ کس اعتراضی نمی کند. اگر یک نفر از ما حرفی بزند می گویند ترابی است و او را می کشند.

زین العابدین علیه السلام که این سخنان را شنید، نگاهی به آسمان نموده و گفت: خدایا منزهی تو، چقدر بزرگی! آنقدر به بندگانت مهلت دادی تا خیال کردند تو کاری به آنها نخواهی داشت! رفتار آنها را می بینی؟ قضا و قدر و تدبیر تو را هیچ کس در هر جا و هر موقعیتی باشد نمی تواند برگرداند.

آنگاه امام پسرش حضرت باقر علیه السلام را خواست و فرمود: ای محمد! فردا صبح به مسجد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله برو و آن نخی را که جبرئیل آورده آرام تکان بده! مبادا زیاد تکان دهی که همه آنها هلاک خواهند شد. جابر می گوید: من از فرمایش امام در شگفت شدم! نمی دانستم چه بگویم! فردا صبح آمدم. آن شب برایم خیلی طولانی گذشت چون منتظر بودم جریان نخ را مشاهده کنم. درب خانه که رسیدم، حضرت باقر علیه السلام خارج شد. سلام کردم! جواب داده پرسید: ای جابر، چه چیز صبح زود تو را به این جا آورد؟ سابقه نداشت چنین وقتی پیش ما بیایی.

به حضرت گفتم: به خاطر سخن امام علیه السلام آمدم که دیروز فرمود: به مسجد جدت صلی الله علیه و آله برو و نخی را که جبرئیل آن را آورده بگیر و آن را به آرامی تکان بده، مبادا به شدت تکان دهی که همه مردم هلاک می شوند. امام باقر علیه السلام فرمود: اگر وقت معینی برای این کار نبود و قضا و قدر حتمی خدا نبود، تمام این جمعیت تبهکار را به یک چشم به هم زدن به خاک هلاک می افکندم، بلکه در یک لحظه؛ ولی ای جابر! ما بندگان شایسته او هستیم و بدون اجازه او کاری نمی کنیم و فرمان بردار او می باشیم. عرض کردم: آقا، چرا با آنها این معامله را می کنید؟ فرمود: مگر دیروز نبودی که شیعیان از دست آنها پیش پدرم چه شکایت ها می کردند؟ گفتم: چرا ای آقا و مولای من! فرمود: به من دستور داده آنها را بترسانم،

شاید برگردند. ولی مایلم گروهی هلاک شوند که خدا این سرزمین و عابدان را از آنها تطهیر کند.

جابر رضوان الله علیه می گوید: عرض کردم: ای آقا و مولای من! چطور آنها را می ترسانی، بیش از آن هستند که شمرده شوند. امام باقر علیه السلام فرمود: بیا با هم به مسجد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله برویم تا نمونه ای از قدرت خدا را که به ما و نه به مردم عنایت کرده، نشانت بدهم.

جابر رضوان الله علیه می گوید: در خدمت ایشان به مسجد رفتم. دو رکعت نماز خواند. آنگاه صورت روی خاک نهاده کلماتی بر زبان جاری کرد. سپس سر برداشت و از آستین خود نخ باریکی که بوی مشک می داد خارج نمود. آن نخ باریکتر از نخ خیاطی می نمود. سپس به من فرمود: ای جابر! یک سر نخ را بگیر و آرام برو، مبادا آن را حرکت دهی! من یک سر نخ را گرفته رفتم. فرمود: ای جابر! بایست. ایستادم. نخ را مختصر تکانی داد به طوری که به خاطر آرامی، آن درست احساس نکردم که چگونه تکان خورد و بعد فرمود: آن سر نخ را بده! تقدیم کردم و عرض کردم: آقای من! چه کار کردی؟ فرمود: وای بر تو، برو بیرون و حال مردم را ببین.

جابر رضوان الله علیه می گوید: از مسجد خارج شدم، دیدم مردم از هر طرف صدا به ناله بلند کرده اند! زلزله شدیدی در مدینه شده و همه جا ویران است. بیشتر خانه ها خراب شده و بیش از سی هزار نفر زن و مرد(بدون بچه ها) هلاک شده اند! مردم در صیحه و گریه و ضجه هستند و می گویند: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ خانه فلانی خراب شد و اهل آن از بین رفتند. همه به مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پناه می آوردند و می گفتند: ویرانی عجیبی شد! بعضی می گفتند: زلزله است. گروهی می گفتند: چرا زمین ما را فرو نبرد با اینکه امر به معروف و نهی از منکر را ترک کردیم. فسق و فجور بین ما آشکار گردید و به آل پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ستم کردیم، باید زلزله ای از این شدیدتر بیاید، مگر اینکه خود را از فسادهایی که نمودیم، اصلاح کنیم.

جابر می گوید: من حیران بودم! می دیدم مردم همه گریه می کنند. مرا نیز گریه گرفت ولی آنها نمی دانستند چه باعث این خرابی شده. به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله، خدمت حضرت باقر علیه السلام برگشتم. دیدم مردم اطرافش را گرفته می گویند: یا ابن رسول الله! می بینی چه بر سرمان فرود آمد؟ برای ما دعا کن. حضرت به آنها فرمود: به نماز و دعا و صدقه پناه ببرید. آنگاه دست مرا گرفت و برد. پرسید: مردم در چه حالند؟ عرض کردم: یا ابن رسول الله! نپرس که خانه ها خراب شد و مردم نابود شدند، به طوری که من دلم به حال آنها سوخت. فرمود: خدا آنها را نیامرزد! بدان که من بر تو رحم کردم و تو باقی گذاشتم (زیرا وقت آن نرسیده) و گر نه دشمنان ما خانواده و دشمنان دوستان ما قابل ترحم نیستند. سپس فرمود: دوری و بُعد بر آنها! دور باد دور رحمت خدا از این ستمکاران! به خدا قسم اگر از ترس مخالفت با دستور پدرم نبود، محکم نخ را تکان می دادم تا همه هلاک شوند و زیر و رو گردند. دیگر نه خانه ای می ماند و نه دیواری. عمل آنها باعث شده که ما و دوستانمان چنین کینه ای از آنها به دل بگیریم، ولی مولایم دستور داد که آن را آرام تکان دهم. آنگاه حضرت باقر علیه السلام به روی مناره رفت. من ایشان را می دیدم ولی مردم نمی دیدند. دستش را اطراف مناره چرخانید. باز زلزله آرامی مدینه را فرا گرفت و خانه ها ویران شد. سپس این آیه را تلاوت نمود: «جَزَیْناهُمْ بِبَغْیِهِمْ وَ هَلْ نُجازِی إِلَّا الْکَفُورَ(1)»، {این [تحریم] را به سزای ستم کردنشان، به آنان کیفر دادیم، و ما البتّه راستگوییم.} این آیه دیگر را نیز خواند: «فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا جَعَلْنا عالِیَها سافِلَها(2)» ، {پس چون فرمان ما آمد، آن [شهر] را زیر و زبر کردیم.} و آیه «فَخَرَّ عَلَیْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ أَتاهُمُ الْعَذابُ مِنْ حَیْثُ لا یَشْعُرُونَ (3)» ، {در نتیجه از بالای سرشان سقف بر آنان فرو ریخت، و از آنجا که حدس نمی زدند عذاب به سراغشان آمد.}

1- . انعام / 146
2- . هود / 82
3- . نحل / 26

جابر می گوید: پس از این زلزله دوم، دختران با سر و پای برهنه بیرون دویدند. هیچ کس به آنها توجهی نداشت. همین که امام باقر علیه السلام دید این دختران چنین ناراحت و حیرانند، دلش به حال آنها سوخت. نخ را در آستین گذاشت، زلزله آرام شد. حضرت از مناره پائین آمد و مردم ایشان را نمی دیدند. دست مرا گرفت و از مسجد خارج شدیم. از دکان آهنگری گذشتیم در حالی که مردم اطراف دکانش را گرفته بودند. آن مرد می گفت: صدای داد و فریاد را موقع خرابی نشنیدید؟! بعضی می گفتند: چرا، صدای داد و فریاد زیادی می آمد! دسته دیگر می گفتند: بله سر و صدای زیادی بود جز اینکه ما از شدت گرفتاری، گوش نمی دادیم چه می گوید!

جابر رضوان الله علیه می گوید: حضرت باقر علیه السلام به من نگاهی نموده و لبخندی زد و فرمود: این جزای طغیان و سرکشی آنها است. عرض کردم: یا ابن رسول الله! این نخ عجیب از کجا است؟ فرمود: «بَقِیَّهٌ مِمَّا تَرَکَ آلُ مُوسی وَ آلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِکَهُ(1)»، {بازمانده ای از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون [در آن] بر جای نهاده اند، در حالی که فرشتگان آن را حمل می کنند.} جبرئیل علیه السلام آن را برای ما آورده. ای جابر! ما نزد خدا مقام و منزلتی بلند داریم. اگر ما نبودیم خدا آسمان و زمین و بهشت و جهنم و خورشید و ماه و انس و جن را نمی آفرید. وای بر تو ای جابر! ما را با هیچ کس مقایسه نکن! به خدا قسم به وسیله ما خدا شما را نجات داد و ما واسطه هدایت شما شدیم و شما را به خدا راهنمایی کردیم. متوجه امر و نهی ما باشید. مخالفت دستور ما را نکنید. ما به لطف خدا دارای موقعیتی هستیم که نباید گفته مان رد شود. هر چه از ما می شنوید، اگر می فهمید ستایش خدا را کنید و هر چه نمی دانید به خودمان برگردانید و بگویید: ائمه ما داناترند به آنچه می گویند.

جابر رضوان الله علیه می گوید: در این موقع فرماندار منصوب از طرف بنی امیه با حالتی آشفته و نگرانی زیاد، برای جمعیتی که اطرافش را گرفته بودند فریاد می زد، مردم! به در خانه پسر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله، علی بن الحسین

1- . بقره / 248

علیهما السلام بروید و با او در خانه خدا بروید و زاری کنید و توبه نمایید، شاید خداوند این عذاب را برطرف کند.

جابر- که خدا درجه اش را رفیع گرداند- می گوید: همین که چشم امیر به حضرت باقر علیه السلام افتاد، با عجله آمده و گفت: یا ابن رسول الله! نمی بینی چه بر سر امت محمد صلی الله علیه و آله آمد، هلاک شدند و از بین رفتند. پدرت کجا است تا تقاضا کنیم با ما به مسجد بیاید و دعا و تضرع و زاری کنیم، شاید خداوند به واسطه او بلا را از امت محمد صلی الله علیه و آله برطرف نماید. حضرت باقر علیه السلام فرمود: ان شاء الله انجام خواهد داد، ولی خود را اصلاح کنید. توبه نمایید و کارهای ناشایست را ترک کنید، چرا که از مکر خدا جز تبهکاران ایمن نیستند.

جابر رضوان الله علیه می گوید: همه خدمت زین العابدین علیه السلام رفتیم؛ آن جناب مشغول نماز بود. ایستادیم تا نمازش تمام شد. متوجه ما گردیده، آرام به پسرش حضرت باقر علیه السلام فرمود: محمد! نزدیک بود همه مردم را هلاک کنی! جابر عرض کرد: آقای من! به خدا قسم من متوجه حرکت دادن نخ هنگام حرکت آن نشدم.

حضرت فرمود: جابر! اگر متوجه حرکت دادن نخ می شدی، دمنده در آتشی(کسی) روی زمین باقی نمی ماند، حالا بگویید مردم در چه حالند؟ جریان را توضیح دادیم. فرمود: به واسطه کارهای حرامی که نسبت به ما روا داشتند و احترام ما را نگه نداشتند چنین شد. عرض کردم: یا ابن رسول الله! امیر بر در خانه است و از ما درخواست کرده عرض کنیم شما به مسجد تشریف بیاورید تا مردم جمع شوند، دعا و زاری کنند و از خدا بخواهند بلاء را دفع کند. امام تبسمی نموده این آیه را خواند «أَ وَ لَمْ تَکُ تَأْتِیکُمْ رُسُلُکُمْ بِالْبَیِّناتِ قالُوا بَلی قالُوا فَادْعُوا وَ ما دُعاءُ الْکافِرِینَ إِلَّا فِی ضَلالٍ (1)» ، {«مگر پیامبرانتان دلایل روشن به سوی شما نیاوردند؟» می گویند: «چرا.» می گویند: «پس بخوانید. و [لی] دعای کافران جز در بیراهه نیست.» } عرض کردم: آقا و مولای من! تعجب این جا است که نمی دانند از کجا چنین گرفتار شدند؛

1- . غافر / 50

فرمود: آری؛ سپس این آیه را خواند «فَالْیَوْمَ نَنْساهُمْ کَما نَسُوا لِقاءَ یَوْمِهِمْ هذا وَ ما کانُوا بِآیاتِنا یَجْحَدُونَ (1)»، {پس همان گونه که آنان دیدار امروز خود را از یاد بردند، و آیات ما را انکار می کردند، ما [هم] امروز آنان را از یاد می بریم.} ای جابر! به خدا این نشانه های ما است و به خدا قسم این یکی از آنها است و این نشانه از جمله کارهایی است که خداوند در این آیه می فرماید: «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَی الْباطِلِ فَیَدْمَغُهُ فَإِذا هُوَ زاهِقٌ وَ لَکُمُ الْوَیْلُ مِمَّا تَصِفُونَ (2)» ، {بلکه حق را بر باطل فرو می افکنیم، پس آن را در هم می شکند، و به ناگاه آن نابود می گردد. وای بر شما از آنچه وصف می کنید.} آنگاه فرمود: جابر! چه خیال می کنی در باره مردمی که سنت ما را از بین بردند و پیمانمان را شکستند و با دشمنانمان دوستی کردند و حق ما را ضایع نمودند و به ما ستم روا داشته، ارث ما را غصب نمودند و ستمکاران را علیه ما یاری نمودند و راه و روش تبهکاران و کفار را در نابودی دین و خاموش کردن نور حق پیمودند. جابر می گوید: عرض کردم: خدا را ستایش می کنم که بر من به شناختن شما منت نهاد و مرا عارف به مقام شما گردانید و فرمانبرداری از شما را وظیفه ما گردانید و توفیق ارادت شما و دشمنی با دشمنانتان را به من داد. فرمود: جابر! می دانی معرفت چیست؟ جابر سکوت کرد. امام شروع به بیان نمود ... تا آخر خبر. (3)

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: کلمه شأفه به معنای جراحتی است که در زیر پا ایجاد می شود و سوراخ می شود و از بین می رود. وقتی قطع شود صاحب آن خواهد مرد. و اصل آن این است که استأصل الله شأفته یعنی خدا آن را از بین برد، چنانچه آن زخم زندگی را می برد، یا این که معنایش این است که آن را ریشه کن کرد. پایان سخن فیروزآبادی.

عبارت مالأه علی الامر یعنی او را یاری و همراهی بر فلان کار نمود؛ و عبارت بعینک یعنی طبق علمی که تو داری. عبارت ابقیت علیک یعنی تو را رحمت کردم و در برخی نسخه ها بقیت علیک بقیه دارد یعنی زمان هلاکت همگی آنان هنوز

1- . اعراف / 51
2- . انبیاء / 18
3- . عیون المعجزات: 69

نرسیده؛ و سحق به معنای بُعد و دوری است و عواتق جمع عاتق به معنای دختر جوانی است که در اوائل بلوغ است؛ و خدور جمع خِدر به کسر خاء است و عبارت است از ناحیه ای از خانه که بر روی آن پرده افکنده می شود تا دختر بکر در آن باشد و عبارت نکب بر صیغه مجهول است از عبارت نکبه الدهر یعنی روزگار نکبت و مصیبت نصیبش نمود.

81. اختصاص: مالک بن عطیه از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: با پدرم در راه مکه می رفتم و ما دو شتر داشتیم. همین که به سرزمین ضجنان رسیدیم، مردی نمودار شد که زنجیری به گردن داشت. فریاد زد: یا ابن رسول الله! به من آب بدهید خدا شما را سیراب کند. مرد دیگر از پی او می آمد، زنجیر را کشیده گفت، یا ابن رسول الله! مبادا به این شخص آب بدهید، خدا او را سیراب نکند. پدرم توجهی به من نموده و فرمود: جعفر! این مرد را شناختی؟ او معاویه است، خدا او را لعنت کند. (1)

82. اختصاص، بصائر الدرجات: جابر بن یزید جعفی می گوید: از حضرت باقر علیه السلام از این آیه سؤال کردم «وَ کَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ (2)»، {و این گونه، ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم.}جابر می گوید: من به زمین نگاه می کردم، امام علیه السلام با دست اشاره به بالا نموده و به من فرمود: سرت را بلند کن! سر بلند کردم، دیدم سقف شکافته شد و چشمم به شکاف دوخته شد، نوری دیدم که چشمم به آن خیره شد! سپس حضرت به من فرمود: این طور ابراهیم علیه السلام ملکوت آسمان را دید؛ و فرمود: به زمین نگاه کن. من به زمین نگاه کردم. سپس به من فرمود: سرت را بلند کن، همین که سرم را بلند کردم دیدم سقف مثل اول شده است. امام دست مرا گرفت و از جا برخاست و از خانه ای که در آن بودم خارجم کرد و داخل خانه دیگری نمود. پس لباسی را که تنش بود کند و لباس دیگری پوشید و به من فرمود: چشم خود را ببند! من چشمم را بستم. به من فرمود: چشمت را باز نکن. من ساعتی درنگ کردم، سپس فرمود: می دانی کجا

1- . اختصاص: 276
2- . انبیاء / 75

هستی؟ گفتم: نه فدایت شوم! فرمود: تو در همان ظلماتی هستی که ذو القرنین آن را پیمود! عرض کردم: فدایت شوم! اجازه می دهی چشم بگشایم؟ فرمود: چشم بگشا که چیزی نخواهی دید! چشم گشودم و دیدم در تاریکی ای هستم که جای پایم را هم نمی بینم! سپس حضرت چند قدم رفت و ایستاد و فرمود: می دانی اکنون کجایی؟ گفتم: نه! فرمود: تو اکنون کنار همان چشمه حیاتی هستی که خضر علیه السلام از آن نوشید! سپس از این عالم به عالم دیگری رفتیم و در آن طی طریق کردیم تا شکل عالم خود و بناها و منازل و اهالی آن را دیدیم؛ سپس وارد عالم سومی به شکل عالم اول و دوم شدیم و بعد وارد پنج عالم شدیم. فرمود: اینها ملکوت زمین است و ابراهیم اینها را ندید. او فقط ملکوت آسمانها را دید که دوازده عالم بود و هر عالمی به شکلی بود که دیدی. هر گاه امامی از ما وفات می کند، در یکی از این عوالم ساکن می شود تا این که آخرینشان قائم علیه السلام، در عالمی که ما ساکن آن هستیم ساکن می شود. سپس فرمود: چشم فرو بند! من چشمم را بستم، سپس دستم را گرفت. ناگاه متوجه شدم در همان خانه اول هستیم که از آن خارج شدیم. آن لباس را از تن بیرون آورد و لباسی را که در بر داشت پوشید و ما به مجلسمان برگشتیم. من عرض کردم: فدایت شوم! چقدر از روز گذشت؟ فرمود: سه ساعت.(1)

مؤلف: عبارت و لم یرها ابراهیم شاید معنایش این باشد که ابراهیم، باطن و ملکوت تمام زمین ها را ندید و تنها ملکوت زمین تنها را دید. لذا خداوند زمین را در آیه به صیغه مفرد آورد و ممکن است در قرائت اهل بیت علیهم السلام زمین به نصب خوانده شده باشد و مفعول نری باشد.

83. کافی: زراره می گوید: حضرت باقر علیه السلام در مسجد الحرام بود. سخن از بنی امیه و دولت آنها شد. یکی از اصحاب به حضرت گفت: امیدوارم شما دودمان برانداز بنی امیه باشی و خداوند عزوجل اجرای این کار را به دست شما مقدر فرماید. فرمود: من قائم آنها نیستم و علاقه ای هم ندارم که من باشم، زیرا همکاران بنی امیه زنازاده هستند. خداوند تبارک و تعالی از وقتی که آسمانها و زمین را آفریده،

1- . اختصاص: 322 ، بصائر الدرجات 8 : 119

سال و ماه و روزی کوتاهتر از سال و ماه و روز آنها قرار نداده، خداوند عزوجل به ملکی که مامور فلک است دستور داده که آن را سریع بچرخاند. (1)

84. کافی: جابر می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام بودیم، صحبت از دولت بنی امیه شد. فرمود هر کس بر هشام خروج کند، او را خواهد کشت؛ و مدت زمامداری او را بیست سال تعیین کرد. ما خیلی ناراحت شدیم. فرمود: شما را چه شده؟ اگر خدا اراده از بین بردن حکومت ملتی را بکند، به فرشته مامور فلک دستور می دهد که آسمان و ایام را به سرعت بچرخاند. پس به همان اندازه که خواسته، تعیین نموده. جابر می گوید: این سخن را به زید گفتیم. زید در پاسخ گفت: من خودم شاهد بودم که پیغمبر خدا را پیش هشام ناسزا گفتند و او اعتراضی نکرد و اثری بر رویش نگذاشت! به خدا قسم اگر نیرویی جز خودم و پسرم نباشد، بر او خروج خواهم کرد.(2)

مؤلف: ممکن است طیّ فلک و سرعت گردش آن کنایه از فراهم نمودن وسائل زوال فرمان فرمایی آنها باشد و هر سلطنت و دولتی، فلکی غیر از افلاک معروف داشته باشد که در گردش هستند و سرعت و کندی گردش فلک، مخصوص حرکت آن فلک باشد تا با مقدرات الهی در زمینه تعداد گردش آن موافق شود.

85. کافی: نعمان بن بشیر می گوید: با جابر بن یزید جعفی همسفر بودم. وقتی به مدینه رسیدیم، خدمت حضرت باقر علیه السلام رفت و با او وداع نموده و خوشحال از خدمتش خارج شد. به اخیرجه - اول منزلی که از فید به طرف مدینه می رود - که رسیدیم، روز جمعه بود. نماز ظهر را خواندیم. وقتی کاروان خواست حرکت کند، ناگهان من مردی بلند قد و گندم گون را دیدم که نامه ای آورده و به جابر داد. جابر آن را بوسید و بر چشم گذاشت. نامه از طرف حضرت باقر علیه السلام به جابر بن یزید بود و مرکب آن گِلی سیاه بود که هنوز مرطوب بود. جابر پرسید: کی از آقایم جدا شدی؟ گفت هم اکنون. پرسید قبل از نماز یا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز. جابر مهر از نامه برداشت و شروع به خواندن کرد، ولی با خواندن نامه پیوسته

1- . کافی 8 : 341

2- . کافی 8 : 394

چهره اش درهم می شد. نامه را نگه داشت و دیگر ندیدم جابر خنده کند یا مسرور باشد تا به کوفه رسید.

شبی که به کوفه رسیدیم، فردا صبح من به جهت احترام به دیدن جابر رفتم. دیدم از منزل خارج شده، چند استخوان به گردن بسته و سوار یک چوب شده و فریاد می زند: منصور بن جمهور امیری است غیر مامور و چند چیز دیگر مثل همین شعر. بعد نگاهی به من کرد و من نیز به او نگاه کردم، چیزی نگفت و من هم چیزی نگفتم، ولی از این وضع او شروع به گریه کردم. بچه ها دور من و او جمع شدند، مردم نیز اجتماع نمودند. رفت تا داخل میدان شد و با بچه ها گرد میدان می دوید! مردم می گفتند: جابر دیوانه شد. به خدا سوگند چند روز بیشتر نگذشت که نامه هشام بن عبد الملک به فرماندار رسید، بدین مضمون: مردی به نام جابر بن یزید جعفی در کوفه است، گردن او را بزن و سرش را برایم بفرست. فرماندار از اطرافیان خود پرسید: جابر کیست؟ گفتند: مرد دانشمند و فاضل صاحب حدیث و حج بود ولی افسوس که دیوانه شد، اکنون میان میدان با بچه ها روی چوب سوار است و بازی می کند. فرماندار به میدان آمد. دید که جابر سوار چوب شده، بازی می کند. گفت: خدا را شکر که مرا از ریختن خون او نگه داشت. چیزی نگذشت که منصور بن جمهور وارد کوفه شد و آنچه جابر می گفت انجام داد.(1)

مؤلف: فید منزلی در راه مکه است و معنا این می شود که اگر تو از فید به مدینه بروی، فید اولین منزل توست و حاصل این که راه کوفه به مکه و مدینه تا فید مشترک است و از آنجا جدا می شود. پس وقتی به مدینه می روی در حالی که از راه مکه نرفته باشی، اولین منزلی که فرود می آیی منزل اخیرجه است.

گفته شده: منظور راوی این است که مسافت بین اخیرجه و مدینه مثل مسافت بین فید و مدینه است.

و گفته شده: منظور راوی این است که مسافت بین اخیرجه و کوفه مثل مسافت بین فید و مدینه است. و آنچه ما ذکر کردیم اظهر احتمالات است.

1- . کافی 1 : 396

منصور بن جمهور از طرف یزید بن ولید که از خلفای بنی امیه بود، بعد از عزل یوسف بن عمر در سال صد و بیست و شش، دوازده سال پس از وفات حضرت باقر علیه السلام، فرماندار کوفه شد. گویا حضرت در ضمن اسرارشان، وقایع کوفه را به جابر بن یزید جعفی گفته بودند.

86. بصائر الدرجات: سدیر صیرفی می گوید: حضرت باقر علیه السلام مرا پی کارهایی چند که در مدینه داشتند فرستادند. روزی در فخ روحاء سوار مرکب سواریم بودم، یک نفر را دیدم که جامه خود را حرکت می دهد! به طرف او رفتم، به خیال اینکه تشنه است ظرف آب را به او دادم. گفت: نه به آب احتیاج ندارم. نامه ای به من داد، دیدم مرکب آن هنوز تازه است و مهر حضرت باقر علیه السلام روی آن است. گفتم: چه وقت از مولایم جدا شده ای؟ گفت: همین حالا. امام در نامه دستورهایی داده بودند. من تا نگاه کردم، کسی را ندیدم. وقتی خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم عرض کردم: فدایت شوم! مردی نامه شما را آورد با اینکه مرکب آن خشک نشده بود. فرمود: هر وقت کار فوری داشته باشم، یکی از جنیان را می فرستم.

محمد بن حسین در این حدیث این زیادتی را ذکر نموده که حضرت فرمود: ای سدیر! ما خادمانی از جن داریم که وقتی اراده سرعت داشته باشیم، آنان را می فرستیم.(1)

87. عیون المعجزات: روایت شده که حبابه والبیه رحمها الله تا زمان امامت حضرت باقر علیه السلام زنده بود. خدمت آن جناب رسید. امام باقر علیه السلام فرمود: حبابه! چقدر دیر به دیدن ما می آیی؟ گفت: سن زیاد و سفیدی سر و ناراحتی باعث تاخیر شده. فرمود: نزدیک من بیا! حبابه نزدیک شد. امام دست بر فرق سرش گذاشت و دعایی کرد که ما نفهمیدیم. مویش چون موی جوانان سیاه شد و خودش نیز جوان شد! خیلی خوشحال شد. امام نیز از شادی او مسرور گردید. عرض کرد: آقا، شما را قسم به آن کسی که پیمان شما را بر پیمبران گرفته، در عالم اظله کجا بودید؟ فرمود: ما قبل از اینکه خدا آدم را بیافریند نور بودیم و خدای سبحان را

1- . بصائر الدرجات 2 : 26

تسبیح می کردیم. ملائکه از ما تسبیح آموختند. وقتی خداوند تعالی آدم علیه السلام را آفرید، آن نور را در آدم نهاد.(1)

88. منتخب بصائر: ابو بصیر می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام عرض کردم: من غلام شما و از شیعیانتان هستم و کور و ناتوانم! برایم بهشت را ضمانت کن. فرمود: نمی خواهی به تو علامت ائمه را نشان دهم؟ عرض کردم: چه می شود که جمع بین هر دو بفرمایی (هم ضمانت بهشت و هم علامت ائمه)! فرمود: مایلی؟ عرض کردم: چرا دوست نداشته باشم؟ حضرت باقر علیه السلام همین که دست روی چشم من کشید، تمام ائمه را در همان خانه ای که نشسته بود، با چشم خود دیدم. بعد فرمود: ای ابا محمد! (دوباره) چشم بگشا ببین چه می بینی؟ گفت: به خدا قسم جز سگ و خوک و بوزینه چیزی ندیدم. گفتم این بخت برگشتگان کیانند که مسخ شده اند؟ فرمود اینها که می بینی، این جمعیت انبوه مخالفین است که اگر پرده برداشته شود، شیعیان مخالفین خود را جز به این صورت نمی بینند. بعد فرمود: ای ابا محمد! حالا اگر میل داری چشم تو را همین طور بگذارم و اگر می خواهی ضامن بهشتت شوم، چشمت را به صورت اول برمی گردانم. عرض کردم: آقا احتیاج به تماشای این مردم بدسیرت ندارم، مرا به حال اولم برگردان. هیچ چیز را با بهشت نمی توان معاوضه نمود. دستی بر چشمم کشید و مثل اولم شدم.(2)

مؤلف: اخبار ظاهر شدن جن و ملائکه بر حضرت در کتاب امامت گذشت و بسیاری از معجزاتش نیز در ابواب آتی می آید.

89. العتیق الغروی: عبد الله بن علا از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: من با پدرم بودم، گروهی از انصار نیز حضور داشتند. یک نفر آمد به پدرم گفت: قسم به حق، خانه ات آتش گرفت! فرمود: نه پسرم! آتش نگرفته. پس رفت و اندکی بعد برگشت و گفت: به خدا قسم خانه ات آتش گرفته. فرمود: به خدا آتش نگرفته. برای مرتبه دیگر رفت و باز با چند نفر از اهل خانه و غلامانمان که گریه می کردند برگشت، در حالی که می گفتند: خانه ما آتش گرفته است. فرمود: هرگز آتش

1- . عیون المعجزات: 68
2- . مختصر البصائر: 112

نگرفته، نه من دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته اند! من به گفته خود اطمینان بیشتری دارم از شما نسبت به آنچه چشمتان دیده. پدرم حرکت کرد، من نیز با او رفتم تا به منزلمان رسیدیم. آتش از راست و چپ و اطراف خانه های ما شعله ور بود. پدرم به طرف مسجد رفت و به سجده افتاد و در سجده گفت به عزت و جلالت سر از سجده بر نمی دارم تا آتش را خاموش کنی. حضرت صادق علیه السلام فرمود: سر بر نداشت تا آتش خاموش شد. خانه های اطراف آتش گرفته بود ولی خانه های ما سالم بود! بعد فرمود: این به واسطه دعایی بوده که خوانده است.

مؤلف: ان شاء الله آن دعا در محل خود ذکر خواهد شد.

ص: 302

1 محاسن: محمد بن مروان از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که حضرت باقر علیه السلام از دنیا رفت در حالی که شصت غلام داشت و یک سوم آنها را هنگام مرگ آزاد کرد.(1)

2. ارشاد: عبد الله بن عطاء مکی می گوید: به اندازه ای که دانشمندان پیش حضرت باقر علیه السلام کوچک بودند، پیش احدی چنان کوچک نبودند. حکم بن عتیبه را با مقامی که در نزد مریدان خود داشت دیدم که چون بچه ای در نزد معلم خود، خدمت آن جناب، کوچک است. جابر بن یزید جعفی هر وقت چیزی از حضرت باقر علیه السلام نقل می کرد می گفت: وصی اوصیاء و وارث علم انبیاء، محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام مرا حدیث کرد.(2)

3. مناقب: مثل این روایت را تا عبارت و کان جابر نقل می کند.(3)

4. ارشاد: قیس بن ربیع می گوید: از ابو اسحاق راجع به مسح روی کفش سؤال کردم گفت: مردم روی کفش مسح می کنند ولی مردی را از بنی هاشم دیدم که مانند نداشت: محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام. از او راجع به مسح بر روی کفش پرسیدم، مرا نهی کرده و فرمود: امیر المؤمنین علی علیه السلام بر کفش مسح نمی کرد. ابو اسحاق گفت، از وقتی که او مرا نهی کرد، دیگر بر روی کفش مسح

1- . محاسن: 624
2- . ارشاد: 280
3- . مناقب آل ابی طالب 3 : 334

نکردم! قیس بن ربیع نیز گفت، از وقتی که این جریان را از ابو اسحاق شنیدم من هم مسح نکردم.(1)

5. ارشاد: عبد الرحمن بن حجاج از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که فرمود: محمد بن منکدر می گفت: خیال نمی کردم علی بن الحسین علیهما السلام بتواند جانشینی مانند علی بن الحسین علیهما السلام در علم باقی بگذارد تا این که خدمت فرزندش محمد بن علی علیهما السلام رسیدم. خواستم او را پند دهم، او مرا پند داد. دوستانش گفتند: چگونه تو را موعظه کرد؟ گفت: در شدت گرما به خارج مدینه رفتم. محمد بن علی علیهما السلام را که مردی فربه بود و تکیه به دو غلام سیاه خود یا دو مولا داشت دیدم با خود گفتم، شخصی از بزرگان قریش در چنین ساعتی با این حال در جستجوی دنیا است؛ به خدا قسم او را موعظه خواهم نمود. پیش رفته سلام کردم. جواب مرا با نفسی که از شدت خستگی بریده بود و عرق می ریخت داد. عرض کردم: خدا خیرت بدهد! شخصیتی بزرگ از خاندان قریش در چنین ساعتی با این حال باید در طلب دنیا باشد! اگر در این حال مرگ تو را فرا گیرد چه می کنی؟ خود را از دو غلام جدا نمود و تکیه کرده و گفت: به خدا سوگند اگر مرگ مرا در این حال فرا گیرد، من در حال انجام یک وظیفه دینی هستم که خود و خانواده ام را از نیاز پیدا کردن به تو و مردم نگه داشته ام! ترس موقعی است که مرگ فرا رسد و مشغول معصیت خدا باشی. عرض کردم: خدا رحمتت کند! من می خواستم شما را نصیحت کنم، شما مرا پند دادی.(2)

6. ارشاد: حسن بن کثیر می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام شکایت از احتیاج و ستم برادران نمودم؛ فرمود: بد برادری است که در موقع ثروت اطراف تو است و هنگام ناداری فرار می کند! به غلام خود دستور داد کیسه ای که محتوی هفتصد درهم بود به من بدهد. بعد فرمود: این را خرج کن، هر وقت تمام شد به من خبر بده.(3)

1- . ارشاد: 281
2- . ارشاد: 284
3- . ارشاد: 284

مؤلف: حبّان به کسر حاء و تشدید باء است. علامه مجلسی می فرماید: این روایت را کتاب مطالب السئول و کشف الغمه از ابن کثیر نیز نقل کرده است.(1)

7. ارشاد: عمرو بن دینار و عبید الله بن عبید بن عمیر گفتند: هر وقت ما خدمت حضرت باقر علیه السلام می رسیدیم، به ما پول و وسائل و لباس می داد و می فرمود: اینها را قبل از اینکه مرا ببینید برایتان تهیه دیده بودم.(2)

8. مناقب: مثل این روایت را نقل می کند.(3)

9. ارشاد: سلیمان بن قرم می گوید: ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام به ما از پانصد درهم تا ششصد و هزار درهم جایزه می داد و از لطف و انعام به دوستان و کسانی که به او پناه می بردند و اشخاصی که به او امید داشتند، هیچ وقت آزرده و دلگیر نمی شد.(4)

10. مناقب: مثل این روایت را تا عبارت الالف درهم نقل می کند.(5)

11. ارشاد: روایت شده که از امام باقر علیه السلام سؤال کردند، آقا! بعضی از حدیثها را بدون سند ذکر می کنید! فرمود: هر وقت حدیثی را بدون سند گفتم، سند آن چنین است: پدرم از جدم و ایشان از پدرشان از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از جبرئیل از خدای عزوجل. و می فرمود: گرفتاری ما از دست مردم زیاد است. اگر آنها را به حقیقت دعوت کنیم نمی پذیرند و اگر آنها را رها کنیم، جز به وسیله ما هدایت نخواهند یافت. و می فرمود: مردم هرگز از ما عیب جویی نمی کنند. ما اهل بیت رحمت و درخت نبوت و معدن حکمت و جایگاه آمد و رفت ملائکه هستیم و بر خاندان ما وحی نازل شده.(6)

مؤلف: عبارت ما ینقم الناس منا یعنی مردم از ما اکراه ندارند و از ما عیب جویی نمی کنند.

1- . مطالب السؤول: 81 ، کشف الغمه 2 : 332
2- . ارشاد: 284

3- . مناقب آل ابی طالب 3 : 337
4- . ارشاد: 284
5- . مناقب آل ابی طالب 3 : 337
6- . ارشاد: 284

12. مناقب: راوی می گوید: من هرگز مسأله ای از جابر جعفی نپرسیدم مگر این که برایم در جواب حدیثی نقل کرد! جابر بن یزید جعفی هر وقت چیزی از حضرت باقر علیه السلام نقل می کرد می گفت: وصی اوصیاء و وارث علم انبیاء، مرا حدیث کرد.

ابو نعیم در حلیه الاولیاء می گوید: حاضر ذاکر خاشع صابر ابو جعفر محمد بن علی باقر علیهما السلام است.

گفته اند: کریم پسر کریم پسر کریم پسر کریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام است. همچنین سید پسر سید پسر سید پسر سید محمد بن علی بن حسین بن علی علیهم السلام است.(1)

- مردی از پسر عمر مسأله ای سؤال کرد که نتوانست جواب بگوید. گفت: برو از آن پسر بپرس و هر چه گفت، بیا و به من بگو، و به محمد بن علی الباقر علیهما السلام اشاره کرد. آن شخص نزد حضرت آمد و سؤال کرد، جواب گرفته پیش پسر عمر آمد و جواب را به او گفت. پسر عمر گفت: اینها خانواده تفهیم شده هستند.(2)

- جاحظ می گوید: حضرت باقر علیه السلام زندگی عالی دنیا را در دو کلمه جمع کرده: فرموده است به زیستن و زندگی خوش، پیمانه پری است که دو ثلث آن زیرکی است و یک ثلث، خود را به غفلت زدن.

- مردی نصرانی به او گفت: تو بقر هستی؟ فرمود: نه من باقرم! گفت: فرزند زنی آشپز هستی؟ فرمود: این شغل او بوده. گفت: تو فرزند یک سیاه حبشی نابکاری؟ فرمود: اگر تو راست می گویی و نابکار بوده، خدا از او بگذرد و اگر دروغ می گویی خدا از تو بگذرد! نصرانی مسلمان شد.(3)

13. مکارم الاخلاق: عبد الله بن عطا می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم. در منزل آن جناب تخت خواب و فرش و روکشهای پشمی و سایر

1- . مناقب آل ابی طالب 1 : 315
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 329

3- . مناقب آل ابی طالب 3 : 337

وسائل زندگی دیدم! پرسیدم: اینها چیست؟ فرمود این جهاز و وسائل مربوط به زن من است.(1)

14. کشف الغمه: افلح غلام حضرت باقر علیه السلام می گوید: در خدمت آن جناب به مکه رفتم. همین که وارد مسجد الحرام شد نگاهی به خانه خدا کرده، با صدای بلند شروع به گریه کرد. عرض کردم: پدر و مادرم فدایت، مردم متوجه شمایند آرام تر گریه کنید. فرمود: وای بر تو ای افلح! چرا گریه نکنم؟ شاید خداوند تعالی با لطف و مرحمت به من نگاه کند و این توجه او سبب رستگاری فردایم نزد او شود. گفت، آنگاه به گرد خانه خدا طواف کرد و بعد در مقام ابراهیم به نماز ایستاد. وقتی سر از سجده برداشت، محل سجده اش از اشک چشمش تر شده بود. و هر وقت خنده می کرد می گفت: خدایا بر من خشم مگیر.

- فرزند ایشان حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که پدرم در مناجات نیمه شبش چنین می گفت: خدایا به من دستور دادی نپذیرفتم! مرا نهی کردی باز نگشتم. خدایا اینک بنده ات در مقابل تو است، نمی توانم عذری بیاورم.(2)

مؤلف: این دو حدیث در الفصول المهمه و مطالب السئول آمده و دارد: چزا صدا به گریه بلند نکنم؟(3)

15. کشف الغمه: حضرت صادق علیه السلام فرمود: قاطر پدرم گم شد. گفت اگر خداوند قاطرم را به من برساند آنچنان او را ستایش کنم که بپسندد! طولی نکشید که قاطر را با زین و برگ آوردند. همین که سوار شد و لباس خود را جمع کرد، سر به سوی آسمان بلند کرده وگفت: الحمد لله و چیز دیگری اضافه نکرد. سپس فرمود: چیزی فرو گذار نکردم و نه چیزی باقی ماند. تمام ستایشها را اختصاص به خدای بزرگ دادم. هر نوع ستایشی داخل در همین ستایش است که کردم.

- سلمی کنیز حضرت باقر علیه السلام می گوید: هر یک از برادرانش که به خانه آن جناب می آمدند، آنها را با غذای خوب پذیرایی می کرد و لباسهای عالی به

1- . مكارم الاخلاق: 149
2- . كشف الغمه 2 : 319
3- . الفصول المهمه: 198 ، مطالب السؤول: 80

ایشان می داد و پول نیز می بخشید. من عرض می کردم، خوب است کمتر مصرف کنید! می فرمود: سلمی، نیکی و ارزش دنیا، کمک به برادران و دوستان است. جایزه هایی که می داد از پانصد درهم تا ششصد درهم و هزار درهم بود. از نشستن با برادران دلتنگ نمی شد. می فرمود: دوستی خود را در قلب برادرت به آن اندازه بدان که تو او را دوست می داری. هیچ وقت از خانه اش شنیده نمی شد که به گدا بگویند: خیر باد تو را. یا بگویند، گدا این را بگیر. می فرمود آنها را با بهترین اسمهایشان بخوانید. (1)

16. کافی: عبد الله بن عطا می گوید: حضرت باقر علیه السلام فرمود: دو مرکب سواری زین کن. من یک الاغ و یک قاطر آماده کردم و قاطر را برای امام علیه السلام آوردم و خیال می کردم آن را بهتر دوست دارد. فرمود: چه کسی به تو گفت که قاطر را برایم بیاوری؟ عرض کردم: من انتخاب کردم! فرمود: من به تو گفتم برایم انتخاب کنی؟ سپس فرمود: بهترین مرکب سواری پیش من الاغ است. گفت الاغ را پیش آوردم، رکاب گرفتم امام علیه السلام سوار شد، آنگاه فرمود:حمد خدایی راست که ما را با اسلام هدایت فرمود و به ما قرآن آموخت و به سبب محمد صلی الله علیه و آله بر ما منت نهاد و حمد خدایی راست که این مرکب را مسخر ما ساخت و ما بی طاقت نیستیم و ما به سمت پروردگارمان بر می گردیم و حمد برای پروردگار جهانیان است. با هم رفتیم تا به محلی رسیدیم. عرض کردم: فدایت شوم! نماز نمی خوانی؟ فرمود: اینجا محل مورچه است، در چنین محلی نماز خوانده نمی شود. رفتیم تا به جای دیگری رسیدیم، دو مرتبه سخن خود را تکرار کردم، فرمود: اینجا شوره زار است، نماز خوانده نمی شود. بالاخره در یک جا امام علیه السلام خودش پیاده شد و به من فرمود: نماز نافله ات را خوانده ای یا می خوانی؟ من در جواب از جهت سبک شمردن این نافله گفتم: این نافله را عراقی ها نافله نماز ظهر می گویند. فرمود: آنها که این نافله را می خوانند شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام هستند، این نماز اوابین است. نماز را خواندیم. باز رکاب گرفتم امام سوار شد

1- . کشف الغمه 2 : 320

و همان دعاهای اول را خواند آنگاه گفت: خدایا مرجئه را لعنت کن زیرا آنها دشمن دنیا و آخرت مایند. عرض کردم: فدایت شوم! چه شد که از مرجئه نام بردی؟ فرمود: به خاطرم گذشت.(1)

مؤلف: کلمه مقرنین یعنی طاقت آورندگان. در عبارت او تصلی، تردید از راوی است و سبحه به معنای نافله است. عبارت الزوال یعنی نماز زوال و شاید از باب خفیف شمردن آن را گفت ولی امام آن را بزرگ شمرد و فضل آن را بیان نمود یا شاید مراد این باشد که اهل عراق این نماز را نزدیک زوال، قبل از آن می خوانند یعنی قبل از نماز ظهر. منظور حضرت از جواب این است که کسانی که این نماز را طبق اعتقاد ما بعد از زوال می خوانند، آنان شیعه علی علیه السلام هستند و شاید منظور از مرجئه همه کسانی باشد که علی علیه السلام را از درجه اش به رتبه چهارم عقب انداختند.

17. رجال کشی: محمد بن مسلم می گوید: هر چه به خاطرم رسید از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم تا آنجا که سی هزار حدیث از او سؤال کردم ولی از حضرت صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث پرسیدم.(2)

18. کافی: حکم بن عتیبه می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم. دیدم در یک اطاق آراسته نشسته، پیراهن تازه ای پوشیده است و یک بالاپوش رنگ شده بر خود انداخته که اثر رنگ روی شانه اش مانده است. شروع کردم به تماشای خانه و سر و لباس امام. فرمود: حکم! راجع به این وضع چه می گویی؟ عرض کردم: چه بگویم؟ شما که خود را به این وضع آراسته اید! ما چنین می پنداریم که این قبیل کارها مخصوص جوانان شهوت ران است. فرمود: ای حکم! چه کسی زینت خدا را که برای بندگانش مهیا نموده حرام کرده؟ اما این خانه که می بینی خانه عروس است و من تازه عروسی کرده ام، خانه خودم همان خانه ایست که دیده ای.(3)

1- . کافی 8 : 276
2- . رجال کشی: 109
3- . کافی 6 : 446

مؤلف: تنجید به معنای زینت کردن است و مرهّق بر وزن معظّم کسی را گویند که محرمات را مرتکب می شود و به او گمان بد برده می شود.

19. کافی: مالک بن اعین می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم، دیدم روپوش خیلی قرمزی پوشیده! لبخندی زدم. فرمود: می دانم چرا می خندی! از این جامه من خنده ات گرفت. زنی از قبیله بنی ثقیف دارم که مرا مجبور به پوشیدن این لباس کرده. من او را دوست دارم او هم به اجبار این لباس را به من پوشانده ولی در آن نماز نمی خوانم. شما هم در جامه خیلی قرمز نماز نخوانید. مالک می گوید: بعداً دوباره خدمتش رسیدم، آن زن را طلاق داده بود و فرمود: دیدم از علی علیه السلام بیزاری می جوید! با این تبری او دیگر تاب نیاوردم که او را نگه دارم.(1)

مؤلف: مشبّع لباس پر رنگ را گویند که از شدت رنگ اشباع شده و عبارت ضرّج الثوب یعنی لباس را رنگ قرمز زد.

20. کافی: حسن زیات بصری می گوید: من و دوستم خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدیم، دیدیم در خانه ای آراسته، یک جامه گلی رنگ بر تن نموده و سر و ریش خود را روغن زده و سرمه کشیده است. پس چند مسأله پرسیدیم، همین که خواستم حرکت کنم، فرمود: حسن! فردا با رفیقت پیش من بیا! من عرض کردم: بسیار خوب فدایت شوم. فردا خدمتش رسیدم، دیدم در خانه ایست که جز حصیر چیزی ندارد و یک جامه خشن پوشیده. رو کرد به دوست من و فرمود: برادر بصری! تو دیروز آمدی و من در خانه عروسی بودم و آن روز نوبت او بود و خانه متعلق به خودش بود. تمام وسائل نیز به او تعلق داشت. او خود را برای من زینت کرده بود من نیز لازم بود خود را برایش بیارایم، مبادا خیالی بکنی. رفیقم گفت: به خدا از خاطرم چیزی گذشت ولی اکنون دیگر هر چه خیال کرده بودم از بین رفت و فهمیدم حق با شما است.(2)

مؤلف: فیروزآبادی می گوید: عبارت حفّ رأسه یحفّ حفوفا یعنی دیر زمانی بود که روغن زده بود و شارب و سرش را به شدت کوتاه کرده بود.

1- . کافی 6 : 447
2- . کافی 6 : 448

مؤلف: شاید معنای اخیر این جا مناسب تر باشد.

21. کافی: زراره می گوید: حضرت باقر علیه السلام خارج شد تا بر چند نفر از بچه هایشان نماز بخواند. حضرت جبه مخمل زرد و ردای مخملی زرد رنگ پوشیده بود.(1)

مؤلف: مطرف بر وزن مکرم عبایی از خز است که چهار گوش است و علامت هایی دارد.

22. کافی: حنان از پدر خود نقل کرد که به حضرت باقر علیه السلام عرض کردم: شما نمازهای نافله را نشسته می خوانید؟ فرمود: از وقتی فربه شده ام و به این سن رسیده ام، همه نمازهای نافله را نشسته می خوانم.(2)

23. ثواب الاعمال: حضرت صادق علیه السلام فرمود: پدرم از همه خانواده ما ثروتش کمتر بود و خرجش زیادتر. هر جمعه یک دینار صدقه می داد و می فرمود: صدقه روز جمعه به واسطه فضیلت روز جمعه بر سایر روزها، دو برابر می شود.(3)

24. محاسن: حضرت باقر علیه السلام فرمود: صدقه روز جمعه دو برابر می شود و ایشان (در آن روز) دیناری صدقه می داد.(4)

25. مناقب: محمد بن مسلم از حضرت باقر علیه السلام نقل کرد که فرمود: به ما زبان پرنده ها را آموخته شده و از هر چیز به ما داده شده است.

- مردی از اصحاب می گوید: آمدیم و می خواستیم بر حضرت باقر علیه السلام وارد شویم. وقتی به راهرو رسیدیم، قرائتی سریانیّ با لحنی اندوهناک شنیدیم که می خواند و می گریست تا این که برخی از ما را هم گریاند.

نُمیری می گوید: به در خانه امام باقر علیه السلام آمدیم و می خواستیم اذن ورود بر ایشان بگیریم. صدایی محزون شنیدیم که به عبرانی قرائت می کرد. بر

1- . کافی 6 : 450
2- . کافی 6 : 410
3- . ثواب الاعمال: 168
4- . محاسن: 59

حضرت وارد شدیم و از قاری این صدا پرسیدیم، فرمود: به یاد مناجات ایلیا افتادم و از آن گریه کردم!

می گویند از فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام هیچ کدام به اندازه حضرت باقر علیه السلام در تفسیر و کلام و فتوی و احکام حلال و حرام بحث نکرده اند.

- محمد بن مسلم می گوید: من از حضرت باقر علیه السلام سی هزار حدیث در علوم دینی پرسیدم و سایر صحابه و تابعین معروف و روئسای فقیهان مسلمان نیز معالم دین را از ایشان نقل کرده اند.

از صحابه مانند جابر بن عبد الله انصاری و از تابعین چون جابر بن یزید جعفی و کیسان سختیانی رئیس صوفیها.

و از فقها مانند ابن مبارک و زهری و اوزاعی و ابو حنیفه و مالک بن انس و شافعی و زیاد بن منذر نهدی.

و از نویسندگان مانند طبری و بلاذری و سلامی و خطیب در کتابهای تاریخ خود و موطأ و شرف المصطفی و ابانه و حلیه الاولیاء و سنن ابی داود و الکانی و دو مسند ابو حنیفه و مروزی و ترغیب اصفهانی و بسیط واحدی و تفسیر نقاش و زمخشری و معرفت اصول الحدیث و رساله سمعانی؛ آنها در نقل خود می گویند: محمد بن علی چنین گفته یا می گویند: محمد باقر گفته! به همین جهت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را باقر علم لقب داده و حدیث جابر درباره ایشان مشهور است که فقهاء مدینه و عراق همه آن را نقل کرده اند.

جدم شهرآشوب به من خبر داده که جابر بن عبدالله انصاری در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله می نشست و ندا می داد: ای باقر! ای شکافنده علم! اهل مدینه می گفتند: جابر هذیان می گوید! جابر می گفت: به خدا قسم هذیان نمی گویم! من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: تو مردی از اهل بیت مرا درک خواهی کرد که نامش نام من است و شمایلش شمایل من است. علم را به واقع می شکافد. این حدیث مرا واداشته که باقر را صدا بزنم!. راوی می گوید، روزی جابر کودکانی که خط می آموختند را دید که امام باقر علیه السلام هم بین آنها بود. جابر

ص: 312

گفت: ای پسر جان! بیا! پس آمد؛ سپس به او گفت: برگرد! پس برگشت. جابر گفت: قسم به کسی که جان جابر در دست اوست، این شمایل رسول خداست! پسر جان! نام تو چیست؟ فرمود: نامم محمد است. پرسید: پسر چه کسی هستی؟ فرمود: پسر علی بن الحسینم. جابر گفت: پسرکم! جانم فدایت باد! بنابراین تو باقر هستی؟ فرمود: بله آنچه رسول خدا به تو گفته را به من برسان! جابر سر او را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدایت شوند. پدرت رسول خدا به تو سلام می رساند. فرمود: ای جابر! بر رسول خدا سلام مادامی که آسمان ها و زمین برپاست و بر تو سلام ای جابر که سلام حضرت را رساندی!

راوی می گوید: حضرت باقر علیه السلام با حالت ترس به نزد پدر خود رفت و او را از ماجرای جابر با خبر ساخت. حضرت سجاد علیه السلام فرمود: پسرکم! جابر چنین کرد؟ عرض کرد: بله! فرمود: پسرم! در خانه ات بمان! جابر در اول و آخر روز نزد حضرت می آمد و اهل مدینه او را سرزنش می کردند. حضرت باقر علیه السلام به سبب تکریم او به خاطر هم صحبتی اش با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به نزد جابر می آمد. حضرت می نشست و وقتی از پدرش، از رسول خدا برای آنان حدیث می گفت نمی پذیرفتند ولی از جابر که حدیث می کرد، حضرت باقر علیه السلام را تصدیق می کردند. در حالی که به خدا قسم جابر به نزد حضرت می آمد و از او دانش فرا می گرفت.

- خطیب صاحب کتاب تاریخ می گوید: جابر انصاری به امام باقر علیه السلام گفت: رسول خدا مرا امر فرمود که به تو سلام برسانم!

- ابو السعادات در کتاب فضائل الصحابه می گوید: جابر انصاری سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به محمد باقر رساند. محمد بن علی به او فرمود: وصیتت را بنویس که به نزد پروردگارت خواهی رفت. جابر گریست و به حضرت گفت: آقای من! شما از کجا می دانید؟ این پیمانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله از من گرفته! حضرت به او فرمود: ای جابر! به خدا قسم، خدا علم وقایع گذشته و آنچه تا روز قیامت خواهد بود را به من بخشیده است. جابر وصیت خود را کرد و وفاتش فرا رسید.

در روایت دیگری دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای جابر! نزدیک است که تو زنده بمانی و فرزندی از من از نسل حسین را که به او محمد گفته می شود و علم انبیا را به واقع می شکافد، ببینی! وقتی او را دیدی، سلام مرا به او برسان!

- قتیبی در عیون الاخبار می گوید: هشام به زید بن علی گفت: برادرت بقره چه کرد؟ زید گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله او را باقر علم نامید و تو او را بقره می نامی؟ بنابراین تو و رسول خدا اختلاف نظر دارید!! زید بن علی سرود:

باقر علم در لحد جای گرفت. امام مردمان که مولدش پاکیزه بود.

بعد از ایشان چه کسی جز جعفر امام من است؟ امام مردمان که یکی و بزرگوار است.

ای ابا جعفر! تو امام نیکی هستی و تو مورد امید ما در آشوب فردای قیامتی!(1)

36. کافی: ابو خالد کابلی می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم. حضرت غذا خواست من نیز با ایشان غذا خوردم، غذایی به آن تمیزی و لذیذی نخورده بودم. پس از تمام شدن غذا فرمود: ای ابا خالد! غذایت (یا غذای ما) چگونه بود؟ عرض کردم: فدایت شوم! چنین غذایی در لطافت و لذت نخورده بودم ولی به یاد این آیه در کتاب خدای عزوجل افتادم «ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ(2)» ، {سپس در همان روز است که از نعمتِ [روی زمین] پرسیده خواهید شد.} فرمود: این باز خواست مربوط به مذهب حقی است که دارید (یعنی ارادت به خاندان نبوت و از راه و رسم علی و اولادش علیهم السلام بازجویی می کنند که از این راه رفته اید یا نه).(3)

27. کافی: بزیع بن عمر بن بزیع می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم، مشغول غذا خوردن بود. داخل کاسه ای که به خط زرد در وسطش نوشته شده بود قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، مقداری سرکه و روغن زیتون با نان می خورد. فرمود: بیا

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 327
2- . تکاثر / 8
3- . کافی 6 : 280

جلو. پیش رفتم و با آن جناب خوردم. پس از آنکه نان داخل کاسه تمام شد، سه جرعه از آب آن سر کشید و بقیه را به من داد. من نیز سر کشیدم.(1)

28. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر گاه جریانی پدرم را محزون می کرد، زنان و بچه ها را جمع می کرد و سپس دعا می کرد و آنها آمین می گفتند.(2)

29. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: پدرم ذکر زیاد می گفت. با او راه می رفتم ذکر خدا می کرد؛ غذا می خوردیم ذکر خدا می گفت. به مردم حدیث می گفت ولی این کار او را از ذکر خدا باز نمی داشت. پیوسته زبانش چسبیده به کام بود و لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ می گفت. ما را جمع می کرد و تا آفتاب بر می آمد، دستور می داد قرآن بخوانیم. هر کس قرآن خوان نبود می فرمود ذکر بگوید.(3)

30. کافی: عباس بن موسی الوراق از حضرت ابو الحسن علیه السلام نقل کرد که فرمود: چند نفر خدمت حضرت باقر علیه السلام رفتند، دیدند خضاب نموده. علت را پرسیدند، فرمود: من مردی علاقه مند به زنان هستم و برای آنها خود را خضاب می کنم.(4)

31. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: حضرت باقر علیه السلام با کتم [نوعی گیاه] خضاب می کرد.(5)

32. کافی: شیبه اسدی می گوید: از حضرت صادق علیه السلام راجع به خضاب مو پرسیدم، فرمود: حضرت حسین علیه السلام خضاب می کرد و حضرت باقر صلوات اللّه علیه نیز با حناء و کتم خضاب می کرد.(6)

33. کافی: ابو بکر حضرمی می گوید: با ابو علقمه و حارث بن مغیره و ابو حسان خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم و علقمه با حناء خضاب کرده بود و حارث و ابو حسان خضاب نکرده بودند. هر کدام اشاره به ریشهای خود نموده

1- . کافی 6 : 298

2- . کافی 2 : 487
3- . کافی 2 : 498
4- . کافی 6 : 480
5- . کافی 6 : 481
6- . کافی 6 : 481

پرسیدند، نظر شما در مورد ریشهای ما چیست؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: چقدر زیبا است! گفتند: حضرت باقر علیه السلام با وسمه [گیاهی مخصوص خضاب] خضاب می کرد؟ فرمود: آری، وقتی با آن زن ثقفی ازدواج کرد، کنیزان محاسن ایشان را خضاب کردند.(1)

34. کافی: محمد بن مسلم می گوید: حضرت باقر علیه السلام را دیدم که سقز می جوید. فرمود: محمد! وسمه دندانهایم را خراب کرده، این سقز را می جوم تا محکم شود. راوی می گوید: دندانش سست شده بود، حضرت آن را با طلا محکم کرده بود.(2)

35. کافی: معاویه بن عمار می گوید: حضرت باقر علیه السلام را دیدم که با حناء خضاب نموده بود.(3)

سدیر صیرفی می گوید: حضرت باقر علیه السلام را دیدم که موی گونه و زیر چانه اش را می گرفت و کوتاه می کرد.(4)

36. کافی: زیات می گوید: امام باقر علیه السلام را دیدم که محاسنش را کوتاه فرموده بود.

محمد بن مسلم می گوید: دیدم حضرت باقر علیه السلام مشغول اصلاح کردن بود. به سلمانی فرمود که محاسن و ریشش را گرد کند.(5)

37. کافی: عبد الله بن سلیمان می گوید: از حضرت باقر علیه السلام راجع به عاج پرسیدم، فرمود: اشکالی ندارد، من شانه ای از عاج دارم.(6)

38. کافی: حکم بن عتیبه می گوید: حضرت باقر علیه السلام را دیدم که بر انگشتهای خود حنا بسته بود. فرمود: نظر تو راجع به این کار چیست؟ عرض کردم: من چه بگویم، با اینکه شما این کار را می کنید! ولی در بین ما این کار را جوان ها

1- . کافی 6 : 482
2- . کافی 6 : 482
3- . کافی 6 : 483
4- . کافی 6 : 486

5- . کافی 6 : 487
6- . کافی 6 : 489

می کنند. فرمود: وقتی نوره به ناخنها می رسد، آن را شبیه ناخن مرده می کند! با حنا آنها را آراسته کن.(1)

39. کافی: ابو عبیده می گوید: با حضرت باقر علیه السلام

بین مکه و مدینه همسفر بودم. همین که به حرم رسید غسل کرد و نعلین خود را به دست گرفته، ساعتی در حرم پیاده راه رفت.(2)

40. کافی: کنانی می گوید: از حضرت صادق علیه السلام در مورد گوشت قربانی پرسیدم، فرمود: حضرت زین العابدین و حضرت باقر علیهما السلام یک ثلث به همسایگان و یک ثلث برای مستمندان و یک ثلث را هم به خانواده خود اختصاص می دادند.(3)

41. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: در خانه امام باقر علیه السلام پنده فاخته ای بود. روز حضرت صدای آن را شنید که می خواند! فرمود: می دانید این فاخته چه می گوید؟ گفتند: نه! فرمود: می گوید: شما را از دست دادم! شما را از دست دادم! سپس فرمود: قبل از آن که ما را از دست بدهد ما او را از دست می دهیم! سپس امر کرد و آن فاخته ذبح شد.(4)

42. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: امام باقر علیه السلام هنگام وفاتش از میان غلامانش بدان آنان را آزاد کرد و خوبانشان را نگه داشت. من عرض کردم: پدر! اینها را آزاد می کنی و اینها را نگه می داری؟ فرمود: این بدان از من ضربه خورده اند، پس با آزاد کردنشان جبران می کنم.(5)

43. کافی: زراره می گوید: حضرت باقر علیه السلام برای تشییع جنازه مردی از قریش رفت. من هم در خدمت ایشان بودم. عطا نیز بود؛ زنی صدا به گریه بلند کرد. عطا گفت: ساکت باش و گر نه بر می گردیم. آن زن ساکت نشد. عطا برگشت. به حضرت باقر علیه السلام عرض کردم: عطاء برگشت! فرمود: چرا؟ گفتم: زنی صدا

1- . کافی 6 : 509

2- . کافی 4 : 398
3- . کافی 4 : 499
4- . کافی 6 : 551
5- . کافی 7 : 55

به ناله بلند کرد. به او گفت ساکت باش و گر نه بر می گردیم. زن ساکت نشد، او برگشت فرمود: ما می رویم. اگر بنا شود کار باطلی ببینیم که با حق آمیخته شد و به واسطه آن باطل، ترک حق کنیم، در این صورت حق مسلمان را ادا نکرده ایم. بعد از اینکه امام بر جنازه نماز خواند، صاحب عزا پیش آمده گفت: مأجور باشید! خدا شما را رحمت کند، نمی توانید پیاده راه بروید! برگردید. حضرت باقر علیه السلام از برگشتن خودداری کرد. عرض کردم: آقا، به شما اجازه برگشتن داد ضمنا من هم کاری دارم می خواهم در مورد آن از شما سؤال کنم. فرمود: ما با اجازه او نیامده بودیم و با اجازه او برنمی گردیم، این ثواب و پاداشی است که در جستجوی آن هستیم؛ شخص هر اندازه از پی جنازه برود پاداش می گیرد. (1)

44. کافی: یونس بن یعقوب از بعضی از اصحاب ما نقل می کند که چند نفر خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدند، دیدند یکی از فرزندانش مریض است و امام خیلی ناراحت و افسرده است و قرار ندارد. با خود گفتند: به خدا قسم اگر پیش آمدی بکند، می ترسیم از امام وضعیتی را که دوست نداریم، ببینیم! اتفاقا چیزی نگذشت که صدای ناله و فریاد از میان خانه بلند شد. دیدند امام علیه السلام آمد ولی گشاده رو بود، بر خلاف وضعی که قبلا داشت. عرض کردند: فدایت شویم! ما می ترسیدیم که اگر چنین اتفاقی بیفتد، شما آن قدر افسرده ببینیم که ما را هم افسرده کند! فرمود: ما عافیت و سلامتی را برای کسی که او را دوست داریم، دوست می داریم، ولی وقتی امر خدا آمد، در مقابل آنچه خدا دوست دارد تسلیم هستیم.(2)

45. کافی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: من هر شب رخت خواب پدرم را می انداختم و منتظر می شدم تا بیاید؛ وقتی به رختخواب می رفت من به طرف خواب گاه خود می رفتم. یک شب پدرم دیر آمد! بعد از خوابیدن مردم در جستجوی او به مسجد رفتم! دیدم پدرم در مسجد به سجده رفته است و در آنجا کسی جز او نیست؛ صدای ناله اش را شنیدم که می گفت: خدایا پاک و منزهی تو! تو به حقیقت کلمه پروردگار منی. من از روی بندگی و رقّیت برای تو به خاک افتادم. خدایا عمل

1- . کافی 3 : 171

2- . کافی 3 : 226

من ضعیف است. پس تو آن را برای من مضاعف فرما. خدایا، روزی که بندگانت را بر می انگیزی، مرا از عذابت حفظ فرما و بر من بازگرد که تو توبه پذیر و مهربانی.(1)

46. تهذیب: زراره می گوید: یکی از فرزندان حضرت صادق علیه السلام سخت بیمار شد. امام باقر علیه السلام در یک طرف خانه بود و هر کس به آن فرزند نزدیک می شد، می فرمود: به بچه دست نزنید که ضعف و ناتوانیش زیاد می شود. انسان در این حال (حال احتضار) از همیشه ضعیف تر است، هر که به او دست بزند به ضررش کار کرده! پس از فوت بچه دستور داد دو چشم و چانه اش را ببندند. آنگاه فرمود: تا وقتی امر خدا نیامده ما ناراحت هستیم ولی وقتی امر خدا رسید، دیگر جز تسلیم کار دیگری نداریم. امر کرد روغن آوردند. روغن زد و سرمه کشید. غذا خواست و خودش با دیگران غذا خوردند. فرمود: این صبر جمیل است. دستور داد بچه را غسل دهند. سپس جبه ای از خز و ردای خزی با عمامه خز پوشید. خارج شد و بر او نماز خواند.(2)

47. کافی: ابی عبیده می گوید: من با حضرت باقر علیه السلام سوار یک مرکب می شدیم و همراه هم بودیم؛ من اول سوار می شدم، بعد ایشان سوار می شدند همین که سوار می شد و قرار می گرفتیم، سلام می کرد و شروع به احوال پرسی و مصافحه می کرد، مثل دو نفر که مدتی یکدیگر را ندیده اند. موقع پائین آمدن، اول ایشان پائین می آمد. وقتی من هم پائین می آمدم، باز سلام می کرد و احوال می پرسید، مثل کسی که مدتی است دوستش را ندیده! عرض کردم: یا ابن رسول الله! شما کاری می کنید که کسی قبلا نکرده، یک بار هم زیاد است. فرمود: نمی دانی چقدر مصافحه (دست دادن) ثواب دارد! مؤمنین وقتی یکدیگر را می بینند و دست در دست یکدیگر می گذارند، گناهان آنها چون برگ درخت می ریزد و خداوند آنها را مورد توجه خویش قرار می دهد تا از یکدیگر جدا شوند.(3)

1- . کافی 3 : 323
2- . تهذیب الحکام 1 : 289
3- . کافی 2 : 179

48. فلاح السائل: حضرت صادق علیه السلام فرمود: روزی خدمت پدرم رسیدم، هشت هزار دینار به فقراء مدینه صدقه می داد و یک خانواده که تعداد آنها یازده نفر شده بود و همه برده بودند را آزاد کرد. تا پایان خبر.(1)

49. کافی: ابان بن میمون قداح می گوید: حضرت باقر علیه السلام به من فرمود: بخوان! گفتم: از چه چیز بخوانم؟ فرمود: از سوره نهم. در جستجوی سوره نهم قرآن شدم. فرمود: از سوره یونس بخوان! این آیه را خواندم: «لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنی وَ زِیادَهٌ وَ لا یَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَ لا ذِلَّهٌ(2)»، {برای کسانی که کار نیکو کرده اند، نیکویی [بهشت] و زیاده [بر آن] است. چهره هایشان را غباری و ذلّتی نمی پوشاند.} فرمود: تو را کافی است. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تعجب می کنم وقتی قرآن می خوانم چرا پیر نمی شوم!(3)

50. کافی: ابو الجارود می گوید: حضرت باقر علیه السلام فرمود: هر وقت حدیثی به شما گفتم، مدرک آن را از من از کتاب خدا بخواهید. در ضمن حدیث فرمود: خدا از پر حرفی و از بین بردن مال و زیاد سؤال کردن نهی کرده است. عرض کردند: یا ابن رسول الله! مدرک این فرمایش از قرآن چیست؟ فرمود: این آیه: «لا خَیْرَ فِی کَثِیرٍ مِنْ نَجْواهُمْ (4)»، {در بسیاری از رازگوییهای ایشان خیری نیست.} و فرموده: «وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَکُمُ الَّتِی جَعَلَ اللَّهُ لَکُمْ قِیاماً(5)» ، {و اموال خود را - که خداوند آن را وسیله قوام [زندگی] شما قرار داده - به سفیهان مدهید.} و می فرماید: «لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ(6)»، {از چیزهایی که اگر برای شما آشکار گردد شما را اندوهناک می کند مپرسید.}(7)

1- . فلاح السائل: 169
2- . یونس / 26
3- . کافی 2 : 632
4- . نساء / 114
5- . نساء / 5
6- . مائده / 101
7- . کافی 1 : 60

51. کتاب زهد حسین بن سعید اهوازی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: در کتاب رسول خدا است که هر گاه بردگان را به کار وا می دارید، اگر برایشان دشوار بود، با آنها در آن کار مشغول شوید. وقتی پدرم آنها را به کاری وا می داشت، می فرمود: صبر کنید و می آمد نگاه می کرد، اگر کار سنگین بود می گفت: بسم الله و با آنها مشغول کار می شد و اگر سبک بود از آنها جدا می شد.

52. امالی شیخ طوسی: به حضرت باقر علیه السلام عرض شد، چگونه صبح کردید؟ فرمود: صبح کردیم در حالی که غرق در نعمتیم و سراپا در گناهیم. معبود ما به ما با نعمتهایش اظهار لطف می فرماید ولی ما از او با معصیتها فاصله می گیریم. ما به او محتاجیم ولی او از ما بی نیاز است.(1)

53. کافی: عبد الله بن سلیمان می گوید: از حضرت باقر علیه السلام راجع به پنیر پرسیدم، فرمود: از خوراکی پرسیدی که من دوست دارم. یک درهم به غلام داده و فرمود: برو پنیر بخر! غلام پنیر خرید و آورد. صبحانه را همراه ایشان میل کردیم و ایشان تناول فرمود و ما نیز خوردیم.(2)

54. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: عبد الله بن قیس ماصر خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیده عرض کرد: چرا میت را غسل جنابت می دهند؟ فرمود: جواب تو را نمی دهم. از خدمت امام رفت. در بین راه به یکی از شیعیان برخورده گفت: ای جماعت شیعه! تعجب است از شما که این شخص را دوست دارید و از او اطاعت می کنید! اگر شما را به پرستش خود دعوت کند می پذیرید! من یک مسأله از او پرسیدم جوابی نداشت که در مورد آن بدهد. سال بعد نیز بر حضرت وارد شد و همان مسأله را سؤال کرد، حضرت فرمود: جواب آن را به تو نمی گویم.

عبد الله بن قیس ماصر به یکی از اصحاب خود گفت: تو با شیعیان رفت و آمد کن و به ایشان اظهار علاقه بنما و از من بیزاری بجوی و مرا لعنت کن. ایام حج که رسید، بیا تا وسائل سفر حج تو را فراهم کنم. از شیعیان بخواه تو را پیش محمد بن علی علیهما السلام ببرند. وقتی آنجا رفتی بپرس، چرا میت را غسل جنابت می دهند.

1- . امالی طوسی: 50

2- . کافی 6 : 339

آن مرد با شیعیان رفت و آمد پیدا کرد تا ایام حج رسید و در این برخوردها واقعاً به مذهب آنها علاقه مند شد و این مذهب را از روی حقیقت پذیرفت ولی جریان را به عبد الله بن قیس نگفت مبادا از دادن مخارج حج خود داری کند. وقتی ایام حج شد پیش عبد الله رفت و عبدالله پول یک حج به او داد و به راه افتاد. به مدینه که رسید، دوستانش گفتند: تو در منزل باش تا با امام درباره ات صحبت کنیم و اجازه بگیریم. وقتی خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدند فرمود: کو دوستتان؟ با او به انصاف رفتار نکردید! عرض کردند: نمی دانستیم آوردن او صحیح است یا نه. امام یک نفر را از پی او فرستاد. وقتی وارد شد امام فرمود: مرحبا به تو. وضعی که حالا از نظر اعتقادی داری بهتر است یا آن وضعی که سابق داشتی؟ عرض کرد: سابق وضعی نداشتم. فرمود: صحیح است اما عبادت سابق برایت سبک تر از حالا بود زیرا حق سنگین است و شیطان موکل بر شیعیان ما است. ولی سایر مردم، نفس خودشان برای گمراهی آنها کافی است. اکنون آنچه عبدالله ابن قیس از تو خواسته را قبل از اینکه از من سؤال کنی به تو می گویم و اختیار را به تو می دهم؛ خواستی به عبدالله بگو، نخواستی نگو. خداوند فرشتگانی را مامور خلقت نموده و وقتی بخواهد یک نفر را به وجود آورد به آنها دستور می دهد، از همان خاکی که در این آیه فرموده «مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فِیها نُعِیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری(1)»، {از این [زمین] شما را آفریده ایم، در آن شما را بازمی گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون می آوریم.} نطفه را با آن خاکی که از آن می آفریند مخلوط کنند. پس از چهل شب در رحم جا می گیرد. وقتی چهار ماه تمام شد عرض می کنند: خدایا اراده کرده ای چه بیافرینی؟ هر نوع که اراده کرده باشد، از نر یا ماده سفید یا سیاه، به آنها دستور می دهد. وقتی روح از بدن خارج شود، این نطفه نیز عینا خارج می شود. هر چه باشد، کوچک یا بزرگ، نر باشد یا ماده، به همین جهت میت را غسل جنابت می دهند. آن مرد عرض کرد: یا ابن رسول الله! نه به خدا این جریان را هرگز به پسر قیس ماصر نمی گویم. فرمود: این امر بسته به میل توست.(2)

1- . طه / 55
2- . کافی 3 : 161

باب هفتم : رفتن امام باقر علیه السلام به شام و معجزه هایی که در آنجا ظاهر شد.

1. سید بن طاوس در کتاب امان الاخطار از کتاب دلائل الامامه محمد بن جریر طبری شیعه، از معجزات حضرت باقر علیه السلام نقل می کند.

از حضرت صادق علیه السلام نقل می کند که یک سال هشام بن عبد الملک برای حج به مکه رفت. در همان سال حضرت باقر و پسرش حضرت صادق علیهما السلام نیز به مکه رفتند. حضرت صادق علیه السلام در یک سخنرانی فرمود: ستایش خدای را که محمد صلی الله علیه و آله را به حقیقت به مقام نبوت برانگیخت و ما را به وسیله او امتیاز بخشید. ما برگزیده خدا در میان مردم و نخبه بندگان و خلفاء او هستیم. سعادتمند کسی است که از ما پیروی کند و شقی کسی است که دشمن و مخالف ما باشد.

مسلمه برادر هشام این جریان را به او رسانید ولی هشام کاری نکرد تا به دمشق برگشت و ما به مدینه رفتیم. هشام پیکی از شام فرستاد و به فرماندار مدینه دستور داد که پدرم و مرا به شام بفرستد! فرماندار ما را به شام فرستاد. وقتی وارد شهر دمشق شدیم، تا سه روز اجازه ورود نداد. در روز چهارم اجازه داد. وقتی داخل شدیم، هشام روی تخت نشسته بود. سران سپاه و شخصیتهای دربارش همه سر تا پا غرق در سلاح، در دو طرف ایستاده بودند. هدف را گذاشته بودند و بزرگان بنی امیه مشغول مسابقه تیراندازی بودند. پدرم جلو و من از پشت سر ایشان وارد شدیم. هشام گفت: ای محمد! با بزرگان خویشاوند خود هدف را بزن. پدرم فرمود: من پیر شده ام و موقع تیر اندازیم گذشته، مرا معاف دار! گفت: به حق خدایی که ما را به دین خود و به پیامبرش امتیاز بخشیده، ممکن نیست. در این موقع اشاره به یکی از

شخصیتهای بنی امیه نموده و گفت: کمانت را به ایشان بده. پدرم بعد از این اجبار کمان او را گرفت و یک تیر در چله کمان نهاد. وسط هدف را نشان گرفت، چنان زد که تیر در نقطه وسط هدف جای گرفت. تیر دوم را که زد، در وسط چوب تیر اول قرار گرفته، آن را تا آهن سر تیر شکافت! نه تیر پشت سر هم به هدف زد که تیر قبلی را شکافت و در یکدیگر داخل شد. هشام چنان به اضطراب افتاد که خود را نمی توانست نگه دارد! گفت: ای ابا جعفر! خوب تیر زدی! تو بهترین تیرانداز عرب و عجم هستی، چطور می گفتی برای تیر زدن پیر شده ای؟ و از گفته خود پشیمان شد.

هشام در مدت حکومت خود هیچ کس را جز پدرم با کنیه مخاطب قرار نداده بود و نداد! چنان از دست پدرم آشفته بود که سر به زیر انداخته بود و مشغول تفکر بود. من و پدرم روبرویش ایستاده بودیم. مدتی که ایستادیم پدرم خشمگین شد و هر وقت خشمگین می شد به آسمان نگاه می کرد، نگاه خشم آلودی که آثار آن در چهره اش آشکارا دیده می شد. هشام که متوجه این جریان شد، صدا زد، نزد من بیا محمد! پدرم بالای تخت رفت من نیز از پی ایشان رفتم. همین که به نزدیک او رسید هشام از جای حرکت نموده او را در بغل گرفت و طرف راستش نشاند، مرا نیز در بغل گرفته طرف راست پدرم نشاند. رو به پدرم نموده گفت: یا محمد! تا وقتی مانند شما در میان قریش باشد، قریشیان سیادت بر عرب و عجم دارند. احسنت بر شما! از کجا این تیر اندازی را آموخته ای؟ چقدر وقت صرف آموختن آن نمودی؟ پدرم گفت: می دانی که اهل مدینه تیراندازی می کنند. من نیز در کوچکی تیر اندازی کرده ام ولی بعداً ترک کردم و چون امیر المؤمنین از من خواست، یادی از آن روزها کردم. هشام گفت: از وقتی عقل رس شده ام، چنین تیر اندازی ندیده ام. گمان نمی کنم کسی روی زمین بتواند چنین بزند. آیا فرزند شما جعفر نیز می تواند همین طور تیراندازی کند؟ فرمود: ما از اجدادمان کمال و تمام امتیازاتی را که در این آیه خدا نازل نموده «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً(1)»، { امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم، و اسلام را برای شما [به

1- . مائده / 3

عنوان] آیینی برگزیدم.} به ارث برده ایم. جهان خالی از حجتی که قدرت بر انجام امور شگفت انگیزی که غیر ما قدرت بر انجامش ندارد، نیست.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: هشام وقتی این سخنان را از پدرم شنید، چشم راست او برگشت و صورتش قرمز شد. این برگشتن چشم و قرمزی صورت علامت خشم او بود. قدری سر به زیر انداخت. سپس سر بلند نموده گفت: مگر من و شما هر دو از فرزندان عبد مناف نیستیم؟ مگر دارای یک نژاد نیستیم؟ پدرم فرمود: چرا ما نیز از همان نژادیم ولی خداوند جل ثناؤه از خزانه غیب خود به ما امتیازهایی داده که به هیچ کس نداده. هشام گفت: مگر خداوند محمد صلی الله علیه و آله را از نژاد عبد مناف برای همه مردم سیاه و سفید و قرمز نفرستاد؟ از کجا شما مقامی را به ارث بردید که به دیگری داده نشد؟ پیامبر برای همه مردم فرستاده شده! این آیه قرآن نیز می فرماید: میراث آسمان و زمین از خداست «وَ لِلَّهِ مِیراثُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (1)»، {میراث آسمانها و زمین از آنِ خداست.} از کجا به شما این عَلم رسید با اینکه بعد از پیامبر ما پیامبری نیست و شما پیامبر نیستید؟ پدرم فرمود: از فرموده خدای بزرگ به پیامبرش در این آیه: «لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ (2)» ، {زبانت را [در هنگام وحی] زود به حرکت درنیاور تا در خواندن [قرآن] شتاب زدگی به خرج دهی.} آن کسی که نباید برای دیگران زبان بگشاید، خدا به او امر می کند که به ما این امتیاز را بدهد و دیگران محروم باشند؛ به همین جهت تنها با علی و نه سایر اصحابش به گفتگوی سری پرداخت و خداوند این آیه را نازل نمود: «وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ(3)» ، {و گوشهای شنوا آن را نگاه دارد.} پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به اصحابش فرمود: از خدا درخواست کردم که آن گوش های شنوا، گوش تو باشد ای علی! به همین جهت علی بن ابی طالب صلوات اللّه علیه در کوفه فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله برایم هزار در از علم گشود که از هر در هزار در دیگر باز می شد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله امتیازاتی از خزانه اسرارش به علی علیه السلام داد

1- . آل عمران / 180
2- . قیامت / 16
3- . حاقه / 12

همان طور که امیرالمؤمنین(شما) به محبوب ترین شخص در نزد خود امتیازی می دهید. پس آنچنان که خدا پیامبرش صلی الله علیه و آله را ممتاز گردانید، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز برادر خود علی علیه السلام را از خزانه اسرارش امتیازاتی بخشید که به احدی از قوم خود نداد. آن نیرو و قدرتها از راه ارث به ما رسید بدون اینکه سایر بستگان ما شریک باشند.

هشام بن عبدالملک گفت: علی ادعای علم غیب می کرد، با اینکه خداوند هیچ کس را بر غیب مطلع نکرده! از کجا چنین ادعایی می کرد؟ فرمود: خداوند بزرگ نوشته ای برای پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد که در آن تمام اسرار گذشته و آینده تا روز قیامت بود، چنانچه این آیه شاهد است «وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً وَ بُشْری لِلْمُسْلِمِینَ (1)» ، {و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارتگری است، بر تو نازل کردیم.} و در این آیه دیگر «وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ (2)»، {و هر چیزی را در کارنامه ای روشن برشمرده ایم.} و در این آیه «ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ ءٍ(3)» ، {ما هیچ چیزی را در کتاب [لوح محفوظ] فروگذار نکرده ایم.} خداوند به پیامبرش صلی الله علیه و آله وحی کرد که از غیب و اسرارش و علم پنهانش چیزی باقی نگذارد مگر این که آن را با علی در میان گذارد. پس به او دستور داد، بعد از او قرآن را جمع کند و غسل و کفن و حنوط او را خودش انجام دهد. به اصحاب خود فرمود: بر خانواده و اصحابم حرام است که نگاه به عورت من کنند مگر برادرم علی. او از من و من از اویم. سود من از او و سود او از من است و زیان او زیان من است. او پرداخت کننده قرض من و انجام دهنده تعهدات من است. سپس به اصحابش فرمود: علی بن ابی طالب بر تاویل قرآن جنگ خواهد کرد همان طوری که من بر تنزیل آن جنگ نمودم. هیچ کس جز علی وارد بر تمام تاویل قرآن نبود، به همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بهترین داور شما علی است و منظورش این بود که او

1- . نحل / 89
2- . یس / 12
3- . انعام / 38

داور بین شماست و عمر بن خطاب گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد. عجب اینجاست که عمر قبول دارد و دیگران انکار می کنند.

هشام مدتی سر به زیر انداخت، سپس سر برداشته گفت: حاجت خود را بخواه! فرمود: زن و بچه ام را با آمدن خود به وحشت انداختم. هشام گفت، خداوند وحشت آنها را با برگشتن شما از بین می برد، همین امروز حرکت کن. پدرم او را در بغل گرفت و برایش دعا کرد. من نیز کار پدرم را کردم و با هم حرکت کردیم و بیرون آمدیم. جلوی بارگاه او میدانی بود و در آخر میدان عده زیادی روی زمین نشسته بودند. پدرم پرسید اینها کیستند؟ دربانان گفتند: اینها کشیش و راهبهای نصاری هستند، آن شخص دانشمند آنها است که در هر سال یک روز می نشیند و مسائل ایشان را جواب می دهد. پدرم سر خود را در جامه پیچید، من هم همان کار را کردم. میان آنها رفت و در یک گوشه نشست، من نیز پشت سر پدرم نشستم. این جریان را به هشام گفتند. از غلامان خود چند نفر را فرستاد تا جریان را گزارش کنند. چند نفر از مسلمانان نیز اطراف ما را گرفتند. عالم نصاری پیش آمد، ابروهایش را با پارچه ای بسته بود که روی چشمش را نگیرد. تمام رهبانان و کشیشها از جای حرکت نموده سلام کردند و او را در صدر مجلس نشاندند. مردم گردش را گرفتند. من و پدرم نیز میان آنها بودیم. چشم به اطراف جمعیت گشود و روی به پدرم کرده گفت، تو از ما هستی یا از امت مورد ترحم اسلام؟ پدرم فرمود: از امت پیامبر اسلام. سؤال کرد از دانشمندان آنهایی یا از نادانان؟ پدرم فرمود: از نادانان نیستم. آثار اضطراب و ناراحتی زیاد بر چهره عالم نصاری مشاهده می شد.

آنگاه گفت، از تو چند سؤال می کنم. فرمود: بپرس. گفت: چطور شما ادعا می کنید که اهل بهشت غذا و آب می خورند ولی ادرار و مدفوع ندارند؟ چه دلیلی بر این ادعا دارید که بتوان قبول کرد؟ پدرم فرمود: دلیلی که نتوان رد نمود، بچه ایست که در رحم مادر است. غذا می خورد ولی فضله ندارد. دانشمند نصرانی خیلی مضطرب شد. گفت مگر تو نگفتی از دانشمندان نیستم؟ پدرم در جواب فرمود: من از نادانان نیستم، فرستادگان هشام تمام این سخنان را می شنیدند.

به پدرم گفت: سؤال دیگری دارم! پدرم فرمود: بگو!

گفت: شما از کجا ادعا می کنید میوه های بهشتی تر و تازه است و همیشه برای تمام اهل بهشت آماده است؟ چه دلیلی بر این مطلب دارید که معلوم باشد و بتوان قبول کرد؟

پدرم فرمود: دلیل بر این مطلب خاک است که همیشه تر و تازه است و نزد تمام جهانیان موجود است. باز خیلی ناراحت شده و گفت: تو نگفتی من از دانشمندان نیستم؟ فرمود: از نادانان نیستم.

دوباره گفت: سؤال دیگری دارم. فرمود: بپرس. گفت: کدام ساعت از شبانه روز است که نه از روز حساب می شود و نه از شب.

پدرم فرمود: همان ساعت بین سپیده دم تا برآمدن خورشید است که بیمار سبک می شود و شخص خوابیده بیدار می گردد و بی هوش به هوش می آید. خداوند این ساعت را در دنیا مایه رغبت و تمایل برای رغبت کنندگان قرار داده. و در آخرت برای کسانی که در این ساعت عمل کنند، دلیل آشکار و واضحی است و علیه کسانی که منکر آن هستند و در این ساعت عمل نکرده اند، حجت بالغه ای است.

ناله و فریادی از نصرانی برآمد سپس گفت: یک سؤال دیگر دارم که به خدا قسم جواب آن را نمی توانی بدهی. پدرم فرمود: سؤال کن ولی بدان که قسم بی مورد خورده ای و باید کفاره دهی.

گفت: بگو کدام دو نفر بودند که در یک روز متولد شدند و در یک روز از دنیا رفتند، یکی پنجاه سال عمر کرد و دیگری صد و پنجاه سال؟

پدرم فرمود: عزیر و عزیره بودند که یک روز متولد شدند، همین که به سن بیست و پنج سالگی رسیدند، عزیر سوار الاغ خود بود، از دهی در انطاکیه که آن ده ویران شده بود، گذشت. گفت در شگفتم که چگونه خداوند این مرده ها را زنده می کند. با اینکه خداوند او را هدایت کرده بود و هدایت یافته بود. این سخن را که گفت خداوند بر او خشم گرفت و صد سال او را به خاطر کیفر سخنی که گفته بود میراند سپس او را با الاغ و غذا و آبی که همراه داشت، دوباره مثل اول زنده کرد و به خانه خود برگشت. عزیره برادرش او را نشناخت. درخواست کرد او را به عنوان مهمان بپذیرد. وی پذیرفت. پسران عزیره و پسر پسرش آمدند با اینکه پیرمرد بودند ولی

عزیر جوانی بیست و پنج ساله بود. عزیر خاطراتی از برادر خود و برادرزاد گان نقل می کرد با اینکه آنها دیگر پیر شده بودند، آنها نیز گفتار عزیر را تصدیق می نمودند. گفتند تو از کجا خاطرات سالهای بسیار دور را می دانی؟ عزیره که پیرمردی صد و بیست و پنج ساله بود گفت: من جوانی را ندیده ام که نسبت به ایام جوانی من و برادرم از تو بیشتر آگاه باشد! تو از اهل آسمانی یا اهل زمین؟ گفت من عزیر برادر تو هستم که خداوند به واسطه حرفی که زدم، با اینکه پیامبر بودم بر من خشم گرفت. صد سال مرا میراند سپس زنده ام کرد تا یقین شما افزون گردد که خداوند هر کاری را می تواند انجام دهد. این همان الاغ و غذا و آبی است که از پیش شما بردم. خداوند آنها را به صورت اول برگردانیده. او را شناختند و مسأله قیامت و زنده شدن برای آنها چیز ساده ای شد. سپس بیست و پنج سال دیگر با هم زندگی کردند و در یک روز هر دو از دنیا رفتند.

دانشمند نصاری از جای حرکت کرد، مسیحیان نیز به احترام او حرکت کردند. به آنها گفت از من داناتر را آورده اید و در میان خود نشانده اید که آبروی مرا ببرد و مرا مفتضح نماید تا مسلمانان بدانند بین آنها کسی است که تمام علوم ما را می داند و اطلاعاتی دارد که ما نداریم! به خدا دیگر با شما سخن نخواهم گفت و بعد از این برای پاسخ سؤالهای شما نخواهم نشست. همه متفرق شدند. پدرم همان جا نشسته بود و من نیز در خدمتش بودم. تمام جریان را به هشام گزارش دادند.

بعد از رفتن مردم، پدرم به طرف منزلی که در آن سکنی داشتیم رفت. از طرف هشام یک نفر با جایزه آمده گفت: هشام دستور داده که توقف نکنید! همین الساعه رهسپار مدینه شوید، زیرا مردم فریفته بحث و مناظره پدرم با عالم نصاری شده بودند. ما سوار شدیم و به طرف مدینه حرکت کردیم؛ اما هشام چاپاری را فرستاد و به او نامه ای داده بود که به فرماندار مدین برساند. این شهر بر سر راه مدینه بود. مضمون نامه چنین بود: دو پسر ابو تراب که هر دو جادوگرند، محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام و در ادعای اسلام دروغ می گویند- بلکه خود او کذاب است خدایش لعنت کند- وقتی آنها را به طرف مدینه فرستادم، تمایل به کشیشان و رهبانان نصاری پیدا کرده از اسلام برگشتند و به دین نصرانی در آمدند. من نخواستم

آنها را به واسطه خویشاوندی که با پیغمبر داشتند کیفر کنم! وقتی نامه من به تو رسید، در میان مردم اعلام کن که هر کس به آنها چیزی بفروشد یا سلام بدهد یا کمکی بنماید، خون او هدر است زیرا آنها از دین برگشته اند. امیر المؤمنین در نظر دارد که آنها با مالهای سواری و همراهانشان به بدترین وجه کشته شوند. پیک با نامه، قبل از ما به شهر مدین رسیده بود.

همین که به مدین نزدیک شدیم، پدرم غلامان خود را فرستاد تا منزلی تهیه کنند و برای چار پایان علوفه بخرند و تهیه غذا ببینند. غلامان به در شهر که رسیدند درب را به روی آنها باز نکردند و ناسزا گفتند و به علی بن ابی طالب علیه السلام توهین نمودند و گفتند: شما را به شهر راه نمی دهیم و با شما کافران و مشرکین خرید و فروش نمی کنیم، ای مرتدهای دروغگو! ای بدترین همه مردم. وقتی پدرم رسید با زبان نرم فرمود: از خدا بپرهیزید، این قدر سخت نگیرید، ما آن طوری که به شما گفته اند نیستیم. بر فرض همان طور که می گویید باشیم، باز هم باید درب را باز کنید و با ما معامله کنید همان طوری که با یهود و نصاری و مجوس معامله می کنید. گفتند: شما از یهود و نصاری و مجوس بدترید زیرا ایشان مالیات می دهند ولی شما مالیات و جزیه نمی دهید. پدرم فرمود: درب را باز کنید و ما را جا بدهید آنگاه از ما هم جزیه بگیرید همان طور که از یهود و نصاری می گیرید. گفتند: باز نمی کنیم تا روی مالهای سواری خود از تشنگی و گرسنگی بمیرید یا چارپایان شما بمیرند. پدرم ایشان را موعظه کرد ولی بیشتر سرکشی کردند. در این موقع از مرکب پیاده شد و به من فرمود: جعفر! همین جا باش. خودش بالای کوه رفت و با تمام سیمای خود مقابل شهر ایستاده، دو انگشت خود را در دو گوش خویش نهاد و با صدای بلند فریاد زد «وَ إِلی مَدْیَنَ أَخاهُمْ شُعَیْباً» { و به سوی [اهل] مَدْیَنْ، برادرشان شعیب را [فرستادیم].} تا این قسمت آیه «بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ (1)» ، {اگر مؤمن باشید، باقیمانده [حلال] خدا برای شما بهتر است.} فرمود: به خدا ما یادگار خداییم در روی زمین. خداوند به باد سیاه و تاریکی امر فرمود صدای پدرم را به گوش مرد و زن و بچه های شهر رسانید. همه بر پشت بامها رفتند و پدرم را می دیدند. پیرمردی

1- . هود / 85

از اهالی شهر فریاد زد، مردم! از خدا بترسید. این شخص در محلی که شعیب قوم خود را نفرین کرد ایستاده است. اگر در را باز نکنید و به آنها جای ندهید، عذاب بر شما نازل می شود. من به شما گوشزد کردم، دیگر بهانه ای ندارید. مردم ترسیدند و درها را باز کردند و به ما جای دادند. تمام این جریان را به شام گزارش کردند. در روز دوم از مدین حرکت کردیم. هشام به فرماندار مدین نوشت، آن پیرمرد را بکشد. او را کشتند، رحمت خدا و صلوات او بر وی باد. به فرماندار مدینه نوشت که با هر حیله ای هست در غذا یا آب، پدرم را مسموم کند. هشام از دنیا رفت و به مقصود خود در مورد مسموم کردن پدرم نرسید.(1)

مؤلف: این حدیث را به همین نحو که ذکر شد در کتاب دلائل یافتم.

جوهری می گوید: سماطان دو طرف نخلها یا مردم را می گویند.

در قاموس می گوید: برجاس به ضم باء، هدفی در فضاست که بالای نیزه و مانند آن قرار داده می شود و ساخته می شود.

در صحاح آمده که نوع به ضم نون، تابع آوردن برای گرسنگی است و نائع در پی گرسنه آورده می شود و چنین تعبیر می شود: مردی که جائع و نائع است و وقتی او را می خوانند می گویند: جوعا نوعا و قومی که جیاع و نیاع هستند و برخی گمان کرده اند که نوع به معنای عطش است و نائع شخص تشنه است.

2. تفسیر قمی: عمر بن عبدالله ثقفی می گوید: هشام بن عبد الملک، امام باقر علیه السلام را از مدینه به شام فراخواند و او را با خود می نشاند. حضرت با مردم در مجالسشان می نشست. در همین حین که امام نشسته بود و مردم نزد او مشغول پرسش بودند، حضرت جمعی از نصاری را دید که وارد بر کوهی که آنجا بود می شدند! فرمود: این قوم را چه شده؟ آیا امروز روز عید آنان است؟ گفتند: نه یا ابن رسول الله! آنها هر سال در چنین روزی به نزد عالمی از علمایشان بر این کوه می روند و او را بیرون می آورند و هر چه می خواهند از او می پرسند و از آنچه در یک سال برایشان اتفاق افتاده سؤال می کنند. امام باقر علیه السلام فرمود: او عالم است؟ گفتند: از عالم ترین مردم است و اصحاب حواریّین از یاران عیسی علیه السلام را

1- . امان الاخطار: 52

درک نموده. فرمود: می آیید به نزد او برویم؟ گفتند: اختیار دارید یا ابن رسول الله! راوی می گوید: امام باقر علیه السلام سر خود را با لباسش پیچید و با یارانش به راه افتاد و قاطی مردم شدند تا به کوه رسیدند.

امام باقر علیه السلام و یارانش در وسط نصاری نشستند. نصاری فرشی گستردند و متکاهایی قرار دادند و سپس داخل شدند و عالمشان را بیرون آوردند و ابرویش را بستند. او چشمش را که گویی چشم افعی بود بین جمعیت چرخاند و سپس رو به امام باقر علیه السلام نمود و به حضرت گفت: تو از ما نصاری هستی یا از این امت مورد ترحم خدا؟ امام فرمود: از امت مورد ترحم خدا. پرسید: از علمای امتی یا از جاهلان آنها؟ فرمود: از جاهلان آنها نیستم! نصرانی گفت: من از تو سؤال کنم یا تو از من چیزی می پرسی؟ امام فرمود: تو از من بپرس! عالم نصرانی گفت: ای جماعت نصرانی! مردی از امت محمد می گوید که از من بپرس. این مرد عالم به مسائل است. سپس گفت: ای بنده خدا! از ساعتی به من خبر بده که نه از شب است و نه از روز! آن کدام ساعت است؟ امام باقر علیه السلام فرمود: بین طلوع فجر تا طلوع شمس. نصرانی گفت: اگر نه از ساعات شب و نه از ساعات روز باشد از کدام ساعات است؟ امام فرمود: از ساعات بهشت است که بیماران ما در آن ساعت به هوش می آیند.

نصرانی گفت: درست گفتی! من از تو سؤال کنم یا تو از من چیزی می پرسی؟ امام فرمود: تو از من بپرس! عالم نصرانی گفت: ای جماعت نصرانی! این مرد شایسته پرسیدن است. سپس گفت: مرا از اهل بهشت خبر بده، چگونه می خورند و لی مدفوع ندارند؟ مثل آن را در دنیا برایم بیاور! امام باقر علیه السلام فرمود: (مثال آن) همین جنین در شکم مادرش می باشد که از آنچه مادرش می خورد، می خورد ولی مدفوع نمی کند! عالم نصرانی گفت: درست گفتی! مگر نگفتی که تو از علمای اسلام نیستی؟ امام فرمود: من گفتم من از جاهلان اهل اسلام نیستم!

نصرانی گفت: من از تو سؤال کنم یا تو از من چیزی می پرسی؟ امام باقر علیه السلام فرمود: تو از من بپرس! عالم نصرانی گفت: ای جماعت نصرانی! به خدا قسم از او سؤالی خواهم کرد که در آن فرو رود، چنانچه الاغ در گل و لای فرو رود!

حضرت فرمود: بپرس! گفت: مرا از مردی خبر بده که با زنی نزدیکی کرد و آن زن دو قلو حامله شد و هر دو را در یک ساعت واحد آبستن شد و آن دو فرزند در یک ساعت از دنیا رفتند و در ساعت واحد و قبر واحدی دفن شدند، اما یکی صد و پنجاه سال و دیگری پنجاه سال عمر کرد! این دو نفر کیستند؟ امام باقر علیه السلام فرمود: آن دو عزیر و عزره هستند که حمل مادرشان طبق وصفی که نمودی بود و وضع حملشان هم طبق وصفی که کردی بود و عزره و عزیر زندگی کردند، عزره با عزیر سی سال زیست، سپس خدا عزیر را صد سال میراند و عزره به حیات خود ادامه داد. سپس خدا عزیر را برانگیخت و او بیست سال با عزره زندگی کرد. مرد نصرانی گفت: ای جماعت نصاری! من هرگز احدی را عالم تر از این مرد ندیده ام! تا این مرد در شام است، یک حرف از من نپرسید. مرا برگردانید! او را به غارش برگرداندند و نصاری با امام باقر علیه السلام برگشتند.(1)

مؤلف: عبارت فربطوا عینیه شاید همان طور که در خرائج آمده بود، دو ابرویش را بالای چشمش بستند. زیرا در خرائج داشت: پس ما پیرمردی را دیدیم که در اثر پیری دو ابرویش بر دو چشمش ریخته بود و در روایت سید بن طاوس هم گذشت که دو ابرویش را بستند و ممکن است منظور این باشد که دو لبه چشمش را بالای آن بست تا باز بماند یا لباس نازکی بالای چشمش بست که مانع دیدن از زیر آن پارچه نازک نشود و برای این که نور خورشید به او آسیب نزند زیرا در غار به تاریکی عادت داشت.

کلمه لملیء یعنی شایسته پرسیدن است. سپس بدان که عبارت ما بین طلوع الفجر الی طلوع الشمس لیس من ساعات اللیل و النهار منافاتی با نقل علامه و غیر ایشان ندارد که گفته اند: شیعه اجماع دارد بر این که بین طلوعین از ساعات روز است؛ زیرا ممکن است حمل بر این شود که منظور این است که آن ساعت ساعتی است که شبیه سائر ساعات روز و شب نیست بلکه شبیه ساعات بهشت است و خدا این ساعت را در دنیا قرار داده تا با آن پاکی هوای بهشت و لطافت و اعتدال آن را

1- . تفسیر قمی: 88

بفهمند؛ نیز ممکن است حضرت به شخص سائل طبق عرف و اعتقاد و مصلحت خود او پاسخ داده باشد.

علامه مجلسی می افزاید: در باب احتجاج حضرت باقر علیه السلام از کتاب خرایج گذشت که مرد راهب با اصحابش به دست حضرت مسلمان شدند.

3. قصص الانبیاء: ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: هشام بن عبد الملک از پی پدرم فرستاد و ایشان را به شام برد. وقتی وارد بر هشام شد، گفت: ابا جعفر! از پی تو فرستادم برای اینکه سؤالی کنم که جز من نباید از آن بپرسد و نباید این مطلب را جز یک نفر بداند. پدرم فرمود: امیر المؤمنین هر چه مایل است بپرسد؛ اگر دانستم جواب می دهم و اگر ندانستم می گویم نمی دانم! راستگویی برایم بهتر است. هشام گفت: بگو ببینم، شبی که علی بن ابی طالب از دنیا رفت، آنهایی که در کوفه نبودند از کجا فهمیدند او کشته شده؟ چه علامتی برای مردم آشکار شد؟ در ضمن، آیا کس دیگری نظیر و شبیه او کشته شده است؟

پدرم فرمود: در شبی که علی بن ابی طالب صلوات اللَّه علیه شهید شد، از روی زمین سنگی برنداشتند مگر اینکه خونی قرمز زیر آن بود تا سپیده دم!

همچنین شبی که هارون برادر موسی صلوات الله علیهما از دست رفت.

و همچنین شبی که یوشع بن نون کشته شد.

و همچنین شبی که عیسی به آسمان برده شد.

و شبی که حضرت حسین صلوات الله علیه شهید گردید.

آثار خشم و ناراحتی چنان در صورت هشام پدیدار گشت که نزدیک بود به پدرم حمله کند. پدرم فرمود: یا امیر المؤمنین! مردم باید از امام خود اطاعت کنند و در واقع خیر خواه او باشند. اینکه من مجبور شدم جواب شما را بدهم به واسطه آن بود که می دانم اطاعت شما لازم است، نباید شما بدگمان شوید. هشام گفت: باید پیمان بدهی و قرار بگذاری که این حدیث را تا من زنده هستم به کسی نگویی. پدرم قراری بست که او

مطمئن شد. آنگاه گفت: اینک به طرف شهر خود برگرد! پدرم از شام به جانب حجاز رهسپار شد. اما هشام چاپاری را فرستاد و به او نامه ای داده بود و به تمام کارگزارانش بین دمشق تا یثرب نوشته بود و به آنان امر نموده بود که به

پدرم اجازه کاری را در شهر خود ندهند و در بازار هایشان به آنها چیزی نفروشند و به آنها اجازه اختلاط با مردم را در شام ندهند تا به حجاز برسند. وقتی به شهر مدین رسید، در حالی که خدم و حشمش همراه ایشان بودند، بعضی خادمان به نزد او آمدند و گفتند: زاد و توشه شان تمام شده و از ورود به بازار بازشان داشته اند و درب شهر بسته شده. پدرم فرمود: کار خود را کردند! برایم آب وضو مهیا کنید. آب وضو آوردند، حضرت وضو ساخت و به یکی از غلامانش تکیه کرد، سپس بالای کوه رفت و رو به قبله ایستاد و دو رکعت نماز خواند، سپس مشرف به شهر ایستاد و با صدای بلند فریاد زد «وَ إِلی مَدْیَنَ أَخاهُمْ شُعَیْباً قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ما لَکُمْ مِنْ إِلهٍ غَیْرُهُ وَ لا تَنْقُصُوا الْمِکْیالَ وَ الْمیزانَ إِنِّی أَراکُمْ بِخَیْرٍ وَ إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ مُحیطٍ وَ یا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِکْیالَ وَ الْمیزانَ بِالْقِسْطِ وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیاءَهُمْ وَ لا تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدینَ بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ (1)» ،{و به سوی [اهل] مَدْیَنْ، برادرشان شعیب را [فرستادیم]. گفت: «ای قوم من، خدا را بپرستید. برای شما جز او معبودی نیست. و پیمانه و ترازو را کم مکنید. به راستی شما را در نعمت می بینم. و [لی] از عذاب روزی فراگیر بر شما بیمناکم. و ای قوم من، پیمانه و ترازو را به داد، تمام دهید، و حقوق مردم را کم مدهید، و در زمین به فساد سر برمدارید.» «اگر مؤمن باشید، باقیمانده [حلال] خدا برای شما بهتر است.} سپس دستش را بر روی سینه اش نهاد و با صدای بلند فریاد زد: به خدا قسم من بقیه الله هستم. به خدا قسم من بقیه الله هستم! پیرمردی از اهالی شهر مدین بود که مسن بود و تجاربی داشت و کتب را خوانده بود و اهل مدین او را به صلاح می شناختند. وقتی صدا را شنید، به اهل خود گفت: مرا بیرون ببرید. او را بیرون بردند و وسط شهر گذاشتند. مرد دور او اجتماع کردند. به مردم گفت: این چه صدایی بود که من از بالای کوه شنیدم؟ گفتند: این صدای مردم است که طلب خرید جنس از بازار می کند ولی سلطان او را از این امر منع کرده و بین او و منافعش جدایی انداخته است. شیخ به آنها گفت: مرا اطاعت می کنید؟ گفتند: بله! گفت: یک نفر از قوم صالح متولی پی کردن ماده شتر شد ولی همگی به خاطر رضایت به فعل او عذاب شدند. این شخص در محلی که شعیب

1- . هود / 83 تا 85

ایستاده بود، ایستاده است و ندایی مثل ندای شعیب در داد. حرف خلیفه را رها کنید و حرف مرا اطاعت کنید. برایش جنس ببرید و حاجتش را روا کنید و گر نه به خدا قسم من از هلاکت شما ایمنی ندارم. مردم درها را باز کردند و جنس ها را به نزد پدرم آوردند و آنان ما یحتاج خود را خریدند و داخل شهرشان شدند. عامل هشام تمام این جریان و جریان پیرمرد را به هشام گزارش کرد. هشام به عاملش در مدین نوشت، پیرمرد را به نزد او ببرد؛ اما آن پیر مرد در بین راه جان داد. خدا از او راضی شود.(1)

مؤلف: جوهری می گوید: عبارت تربّد وجه فلان یعنی چهره فلان کس از شدت خشم متغیر شد و می گوید: عبارت امتقع لونه یعنی چهره اش از اندوه یا ترس دگرگون شد.

علامه مجلسی می افزاید: این حدیث به گونه دیگری در باب معجزات امام باقر علیه السلام گذشت.

مناقب: حضرت صادق علیه السلام فرمود: وقتی پدرم را به شام بردند، در شام شنید مردم از روی تمسخر می گویند، این پسر ابو تراب است. پشت به دیوار قبله داد. حمد و ستایش خدا به جای آورد و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد و فرمود: ای اهل دو دستگی و فرزندان منافقین و آتش گیره های جهنم، از ماه تابان و دریای خروشان و ستاره درخشان و راهنمای مؤمنان و رهبر واقعی (علی بن ابی طالب) دست بردارید، قبل از آنکه به عذاب خدا گرفتار شوید و صورتهای شما به عقب برگردد و مورد لعنت خدا قرار گیرید، چنانچه آن گروه از قوم موسی که قرار داد روز شنبه را درهم شکستند لعنت شدند، و امر خدا شدنی است.

بعد از سخنان دیگری فرمود: شخصیت برادر پیامبر را مسخره می کنید؟ رییس دین را استهزاء می نمایید؟ بعد از علی چه راهی می پیمایید و با چه وسیله ای اندوه خود را بر طرف می کنید؟ هیهات هیهات! به خدا قسم گوی سبقت را در تمام فضائل ربود و نهایت شخصیت را به دست آورد و در میدان مبارزه کسی به پایه او نرسید. چنان تیز رو بود که چشم از دیدن گرد و غبارش عاجز شد و گردن کشان در

1- . قصص الانبیاء: 144

مقابلش کوچک شدند، به بالاترین قله انسانیت بالا رفت. دروغ کسی که خواست با او هم آورد شود آشکار شد و از پیدا کردن رد پای او عاجز گردید. کجا به او می رسند با این فاصله زیادی که دارند؟

و فرمود: از خاندان پیامبر دست بردارید! ای کسانی که پدرتان بی پدر است! سرزنش نکنید، اگر می توانید، مقام و شخصیتی که آنان در دین به دست آوردند، به دست آورید.

آنها خانواده ای هستند که اگر بنایی بسازند، نیکو می سازند و اگر عهد کنند وفا می کنند و اگر عقد ببندند، محکم می بندند.

کجا می توان جای خالی برادر پیامبر را وقتی دو تایی کنار هم قرار بگیرند، و برادر او را در وقت انتساب و هم کفو او را در وقت شکست و ذوالقرنین گنج او را در هنگام فتح و نمازگزار دو قبله را آن زمان که مردم راه انحراف گرفته بودند و کسی که مدعی پراکندن عهد مشرکان در وقت نکول و پیمان شکنی آنهاست و جانشین بستر پیامبر در شب محاصره قتل آن حضرت را در وقت جزع آنان و کسی که اسرار ساعت وداع با پیغمبر را به ودیعت گرفت پر نمود؟ تا آخر کلام حضرت.(1)

مؤلف: عبارت اهل الشقاق یعنی ای اهل دودستگی که از ماه درخشان جدا شدید و درباره او سخنان بد گفتید. و عبارت ذخر البحر یعنی دریا را مدّ گرفت و آبش زیاد شد و امواجش بلند شد و کلمه ثاقب به معنای درخشان است و صنو به کسر صاد به معنای مثل است و اصل آن دو درخت نخلی است که از یک ریشه برویند؛ و لمز به معنای عیب جویی و غیبت مردم است. عبارت برز والله بالسبق یعنی از بین آنان ظاهر شد و بیرون آمد به این که در تمام فضائل بر آنان پیشی گرفت.

کلمه بالخصل یعنی با غلبه بر کسی که با او مسابقه می داد، در احراز برتری در کمالات. فیروزآبادی می گوید: خصل عبارت است از رساندن کاغذ؛ و عبارت تخاصلوا یعنی در تیراندازی مسابقه دادند؛ و احرز خصله و اصاب خصله یعنی بر او غلبه کرد و عبارت خصلهم خصلا و خصالا به کسر خاء یعنی بر آنان برتری یافت. پایان سخن فیروزآبادی.

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 334

غایه علامتی را گویند که در آخر میدان نصب می شود که هر کس زودتر از دیگری به آن برسد، جلو زده است و خطار به کسر خاء، جمع خطر به تحریک طاء است و آن چیزی است که بر سر آن مسابقه داده می شود؛ و عبارت فانحسرت یعنی از ادراک آن چشم ها عاجز شدند، به خاطر سبقت گرفتن او در فضائل و دوری از دیگران؛ و عبارت فرع یعنی بالا رفت و در بالاترین درجات کمال جای گرفت.

عبارت فکذب به تشدید ذال یعنی آشکار شدن کمالات او سبب آشکار شدن کذب کسی شد که سعی در تحصیل فضل داشت و طلب او را خسته کرد ولی با این حال ادعای مرتبه او را نمود و ممکن است به تخفیف ذال باشد و ممکن است عبارت و اعیاه عطف بر عبارت کذب و عبارت رام باشد. کلمه تناوش به معنای رسیدن است و معنا این می شود که چگونه رسیدن به درجه او و فضلش میسر می شود، در حالی که آنها در مکان دوری از آن هستند. عبارت اقلوا علیهم یعنی از سرزنش اهل بیت علیهم السلام کم کنید.

در عبارت و سدّوا مکان الذی سدّوا شاید منظور سد کردن سوراخ ها و شکاف هایی باشد که اهل بیت علیهم السلام آن را سد کردند، شکافهایی مانند بدعت ها و هوای نفس ها در دین یا این که منظور این باشد که مانند کسانی باشید که شکاف های باطل را سد کردند، چنانچه گفته می شود: سدّ مسدّه یعنی جایش را پر نمود. مؤید این احتمال، قول حضرت است که فرمود: کجا بسته می شود. و ممکن است از عبارت سدّ یسدّ باشد به این معنا که محکم شد. عبارت انی یسدّ یعنی چگونه ممکن است شکافی که با نبود حضرت ایجاد شد، با غیر حضرت پر گردد؟ در حالی که حضرت علی علیه السلام برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، زمانی که هر صحابی شریکی مانند خود داشت. مثلا سلمان برادر ابی ذر بود و ابی بکر با عمر بود. و شقیق برادر را گویند که گویی نسب یکی از نسب دیگری جدا گشته؛ و هر چیزی که به دو نصف منقسم شود، هر یک از دو قسمت را شقیق گویند و معنای عبارت این می شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را شقیق خود به شمار آورد، وقتی که هر صاحب نسبی به نسب خود ملحق می شد. عبارت و ندیده یعنی مثل و مانند رسول خدا در ثبات قدم و قوت بود، جایی که همه کشته شدند و

از جنگ روی گردان شدند. عبارت او فشلوا از فشل می آید یعنی ضعیف و ترسو شدند.

عبارت ذی قرنی کنزها اشاره دارد به فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله که به علی علیه السلام فرمود: تو در بهشت گنجی داری و تو صاحب دو شاخ آن هستی و ممکن است ضمیر هاء به بهشت یا به امت برگردد و تفسیر این حدیث در کتاب تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت.

عبارت اذ فتحوا یعنی این جمله را در زمانی که به پیروزی رسیدند فرمود و یا این که پیغمبر ایشان را مالک گرداند و به ایشان در هنگام پیروزی، اختیار دو طرف گنج و غنایم جنگی را داد. زیرا جنگ به دست حضرت امیر علیه السلام به فتح منجر می شد و بنا بر احتمال ارجاع ضمیر به جنه، ممکن است مراد گشودن در بهشت باشد و ممکن است عبارت، اذ قبحوا به صیغه مجهول و از مصدر تقبیح باشد و معنا این باشد که هنگامی که آنان را مذمت کرد، حضرت را مدح نمود؛ و ادعای نبذ عهد مشرکین ممکن است حمل بر زمان پیامبر صلی الله علیه و آله شود و ممکن است بر بعد از زمان حضرت نیز حمل شود. بنا بر احتمال اول مقصود این است که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله خواست عهد مشرکان را بشکند و با آنان بجنگد، حضرت علی علیه السلام بود که مدعی و مقدم بر این کار بود و غیر از ایشان همه از این کار سرباز زدند و در نتیجه اشاره می شود به جریان تبلیغ سوره توبه و خواندن آن در موسم حج و نقض پیمان مشرکان و اعلام جنگ با آنان و امور دیگری که عهد و پیمان را تشکیل می داد. و بنا بر احتمال دوم، اشاره دارد به پیمان هایی که پیامبر صلی الله علیه و آله با مشرکین در زمان حیات شریفش بسته بود ولی خلفای جور آن را نقض نموده و پشت گوش انداخته بودند و امیرالمؤمنین علیه السلام ادعای اثبات آن پیمان ها و ابقای آنها را داشت و احتمال اول اظهر است. و منظور از لیله الحصار شبی است که مشرکین حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خانه اش محاصره کردند(لیله المبیت).

باب هشتم : احوال اصحاب امام باقر علیه السلام و اهل زمانش از خلفاء و غیر آنان و آنچه بین ایشان و خلفا اتفاق افتاد.

1. قرب الاسناد: حضرت صادق علیه السلام از پدر خود امام باقر علیه السلام نقل کرد که وقتی عمر بن عبد العزیز به حکومت رسید به ما جایزه های گرانی داد. برادرش اعتراض نموده و گفت: بنی امیه از تو راضی نیستند؛ چون فرزندان فاطمه را بر آنها مقدم می داری! در پاسخ گفت: من آنها را برتری می دهم و باکی ندارم و هر چه بگویند گوش نمی دهم؛ زیرا شنیده ام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: فاطمه پاره تن من است، هر چه باعث شادمانی او شود مرا نیز شاد می کند و آنچه او را ناراحت کند مرا ناراحت می کند. من جویای شادی پیامبر صلی الله علیه و آله هستم و راضی نیستم او را ناراحت کنم.(1)

مؤلف: عبارت حتی لا ابالی یعنی از این سخنان بسیار شنیدم تا جایی که باکی ندارم بعد از این بشنوم یا نشنوم. و تردید از راوی در کلمه ان است.

2. کتاب العدد: خلیل بن احمد عروضی می گوید: در مجلس ولید بن یزید بن عبد الملک بودم. او در سب و ناسزا به علی علیه السلام بسیار زیادروی کرده و عیب جویی خارج از حد نمود! ناگهان عربی از راه رسید که از دو گوش شترش خون می رفت. وی آنها را بریده بود تا تند راه برود. همین که چشم ولید به وضع آن عرب افتاد، گفت: بگذارید وارد شود، قطعا با ما کاری دارد. مرد عرب زمام شتر را به

1- . قرب الاسناد: 172

زانوانش بست و اجازه گرفته وارد شد. قصیده ای بس شیوا که مانند نداشت در مدح ولید سروده بود. آن را خواند تا به این اشعار رسید:

وقتی روزگار بر من سخت گرفت و در ضعیف کردن من اصرار نمود.

پیش تو آمدم تا عاقبت نیکی بجویم و رنج خانواده ام را برطرف کنم.

کسی گفت: به نزد کسی می روی که او را دیده است که امامت می کند و کسی که در کارهای بزرگ مورد امید است.

من گفتم: قصد رفتن به نزد ولید را دارم که خدا از شر روزگار او را نگه دارد.

آن شیر ژیان و آن شمشیر برّان که برای جنگ از نیام بیرون آورده شده.

که خلیفه پروردگار ما و دعا گوی ما و شخصیت صاحب بزرگی و نسب و صاحب کمال است.

ولید اشعار او را بسیار پسندید و جایزه ای گران به او داده گفت: برادر عرب! ما مدح تو را پذیرفتیم و جایزه ای بزرگ به تو دادیم. مایلم شعری در هجو ابو تراب علی برای ما بگویی. مرد عرب از جای جست و جملاتی از روی ناراحتی گفت و ناله ای چو شیر ژیان کشید. چند گامی از نظر حمایت نسبت به علی علیه السلام برداشت و گفت: به خدا سوگند، کسی را که تو مایلی هجو کنم، از تو به ستایش شایسته تر است. و تو از او به هجو سزاوارتری. چند نفر از حضار مجلس گفتند: ساکت باش، خدا تو را دورت کند! گفت: چه کردم که چنین برآشفتید؟ مرا از چه می ترسانید؟ حرف بدی زدم یا اشتباه گفتم؟ به غلط سخنی از من صادر شد؟ من کسی را بر ولید فضیلت دادم که واقعاً از او بهتر است؛ علی بن ابی طالب علیه السلام کسی است که جامه وقار بر تن او زیبنده است و عار را دور افکنده و از هر عیب و نقصی مبراست. استوانه داد و دادگری، شخصی که کردار نیک را رواج داد و بر اطراف دین دژی محکم بنا کرد و از خانواده ای بزرگ برخاست. با اسرار و علومی که پیامبر از طریق وحی به او سپرد، شک و تردید را از دایره دین زدود و لحظه ای در راه دین آرام نداشت و دمی سکوت نکرد و هرگز سخنی به خلاف حق نگفت. علی علیه السلام کسی است که از ولید بسیار با شرافت تر است و اجدادش در جاهلیت با

اجداد ولید قابل مقایسه نیستند. مادیات در جاهلیت جز به سبب آنان شناخته نمی شد و

ص: 341

فضل جز در آن خاندان نبود؛ و این صفت کسی است که خدا او را برگزیده و اختیار نموده است.

مبادا نادانی خیال کند که عقب ماندگی علی علیه السلام از خلافت به واسطه این بود که در میدان مبارزه نتوانست با رقیبان خود هم آوردی کند و آنها با قدرت و نیرو، گردن کشان و مخالفین را عقب راندند. اگر واقعاً فکر کند آنها به واسطه شخصیت و جلالت و شجاعت به این مقام رسیدند، هیچ گونه دلیلی بر اثبات این مدعی نخواهد داشت. اگر واقعا آنها چابک و پیشتاز و شجاع و دلیر بودند، چرا این دلیری و شجاعت را در گرفتاریهای اسلام و موقعیتهای حساس و میدانهای تلخ جنگ نشان ندادند، چنانچه علی بن ابی طالب صلوات الله علیه یکه تاز این میدانها بود و هرگز ترس و وحشت بر او راه نیافت و سابقه کینه و دشمنی با پیامبر و خاندانش نداشت و با رسول خدا هرگز نفاق و دورویی به خرج نداد.

صبح و شام با جان خویش از حوزه اسلام دفاع می کرد و در شبهای تار ظلمانی، درون تاریکیها، بی باک در کمین دشمن می نشست. چابک حمله می کرد و شادمان بر می گشت. چه حمله های سختی کرد که دمار از روزگار تبهکاران کشید و در چه موقعیتهای خطرناکی جان خویش را در میان چکاچک نیزه و شمشیر می انداخت. زره پسر عمویش پیامبر را در تن داشت و نیزه ای جان ستان و جگر دوز بر دست. عمر بن عبد ودّ، آن شتر نر و دشمن سر سخت و سوار چابک در حالی که سوار بر اسبی عالی بود، گویی یال و کوپال او را عنبر اندود کرده بودند وارد میدان شد، چنان بر فرق سرش نواخت که گردنش خم شد. مگر فراموش کرده اید که وقتی عمرو بن معدی کرب زبیدی وارد میدان شد چنان با تکبر و خود خواهی دامن بر زمین می کشید و گام بر می داشت که مردم از دیدن قیافه او از ترس درهم فرو رفته، جا به جا می شدند. علی چون شاهینی که شکار خود را در نظر گرفته و یا چون سنگ تیزی که از فلاخن به هدف پرتاب گردد، چنان بر او پرید و او را در پنجه مردانه اش گرفت، مانند بازی شکاری که در چنگال خود کبوتری را بگیرد. او را پیش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آورد، چون شتری رمیده که با زور او را بکشند. چشمانش اشک آلوده و دماغش از خشم می لرزید و قلبش می تپید. تنها همین

مبارزه با عمر معدی کرب و عمرو بن عبد ودّ نبود. بسیار از اوقات بود که با دلی پاک و قلبی مملو از ایمان به صفوف مشرکین چنان حمله می کرد که دیگران در این موقع از ترس فرار می کردند و چون جنگجوی بی ساز و برگی که از دم شمشیر دشمن بگریزد، به گوشه ای پناه می بردند. به شما بگویم که علی گرفتار اراذل و اوباشی بود که پیکره آنها از مردانی هرزه و بی بندوبار در دامن زنانی هر جایی و هوسران پروریده شده بود. اما تمام آنها برای علی چون آن گیاه هرزه ای بودند که با نیش داس آنها را بدروند. آیا باید چون علی را هجو گفت! با آن عزم استوار و ایمان راستین و شمشیر قاطع؟ به واقع سزاوار هجو کسی است که جویای هجو علی است و به ناحق مقام خلافت را گرفته و دست بستگان پیامبر را کوتاه کرده. با اینکه آنها ناظر حیف و میل حق خویش هستند، همچون عقرب گزیده ای که نتواند درد خویش را اظهار کند. بالاخره یکی پس از دیگری با گوی خلافت به بازی مشغول شدند و این مقام را هر نابکاری به ناحق صاحب شد که جز شکست و زبونی مردم و ستم و خواری ملت کاری از پیش نبرد. اگر این مقام را به رهبر واقعی و صحرای بی پایان علم و وزیر با ارزش پیامبر می سپردند، می دیدند چگونه قیام به امر رهبری می کند و حق هر کس و هر چیز را چگونه می دهد، افسوس که از فرصت استفاده کردند و به جای آن برای خویش غم و اندوه ابد و ندامت همیشگی خریدند.

راوی می گوید: چنان چهره ولید درهم شد و رنگش تغییر کرد که از ناراحتی آب دهان در گلویش گرفت؛ چشمانش چنان قرمز شده بود که گویی دانه انار در آن چکانده اند. یکی از حاضرین به آن عرب اشاره نمود که هر چه زودتر فرار نماید زیرا نیک می دانست ولید او را خواهد کشت. مرد عرب از بارگاه خارج شد. جلوی درب به چند نفری برخورد که می خواستند پیش ولید بروند. به یکی از آنها گفت، ممکن است این لباسهای زردم را با لباسهای سیاه تو عوض کنم، در ضمن از جایزه ای که گرفته ام به تو نیز سهمی بدهم؟ آن مرد پذیرفت. مرد عرب جامه او را گرفته، بر مرکب خویش سوار شد و بیابان بی پایان را در پیش گرفت. مردی که لباس عرب را پوشیده بود گرفتار شد؛ گردن او را زدند و پیش ولید آوردند. ولید دقت کرده گفت، این آن مرد نیست، بروید او را پیدا کنید. چابک سواران از پی او رفتند. بعد از طی

مسافت زیادی به او رسیدند. همین که مرد عرب آنها را دید، دست به چله کمان برد. هر سواری را با یک تیر نشانه می گرفت تا این که بالاخره چهل نفر از آنها را کشت؛ بقیه فرار نموده پیش ولید آمدند و جریان را گزارش کردند. از شنیدن این خبر، ولید یک شبانه روز بی هوش بود. بعد از به هوش آمدن، گفتند: تو را چه می شود؟ گفت: به واسطه دست نیافتن بر آن مرد عرب، احساس یک ناراحتی می کنم که مانند کوه دلم را گرفته! بارک الله به او.

مؤلف: عبارت اسحنفر الرجل یعنی با شتاب رفت؛ و عبارت ثعجرت الدم فاثعنجر یعنی خون را ریختم و ریخته شد؛ و ذفری البعیر بیخ گوش شتر را گویند؛ و عبارت اغذ السیر یعنی به سرعت رفت؛ و عبارت الّی یؤلّی تألیه یعنی کوتاهی کرد و تندی نمود؛ و کلمه هصور شیری را گویند که شکارش را می درد و خرد می کند و زأر صدای شیر را گویند که از سینه بیرون می کند و در قاموس می گوید: شمیذر بر وزن سفرجل شتر تند رو و بچه جوان و تیزپا را گویند مانند شمذاره که همین معنا را می دهد و سیر و حرکت نجات یافته مانند شمذار و شمذره است. عبارت نزحک الله یعنی خدا خیر خود را که نزد تو دارد، نافذ و گیرا گرداند. عبارت ابد الاوصاف یعنی اوصاف نیکو را بین مردم جاری کرد یا اگر به تخفیف باء مکسور بخوانیم یعنی ابِد بر فزن. فرح یعنی عصبانی شد و وحشی شد که در این صورت منظور اوصاف پست است؛ و عبارت قبع القنفذ یقبع قبوعا یعنی جوجه تیغی سرش را در پوستش کرد و همچنین مرد را گویند هنگامی که سرش را در پیراهنش کرد و امرأه قبعه طلعه زنی را گویند که گاهی سرش را پنهان می کند و گاهی آن را آشکار می کند و قبعه همچنین به معنای پرنده کوچکی مانند گنجشک است که کنار سوراخ موش وجود دارد و وقتی می ترسد یا سنگی به سویش پرتاب می شود در آن سوراخ فرو می رود؛ و عبارت هبع هبوعا یعنی راه رفت و گردنش را کشید و گویا اولی کنایه از ترس است و دومی کنایه از فخر و تکبر است؛ و حلکوک به ضم یا فتح حاء شیء سیاه بسیار تیره را گویند.

عبارت هوذل فی مشیه یعنی سریع رفت و ضکضکه راه رفتن سریع را گویند و عبارت تضکضک یعنی انبساط خاطر یافت و شاد گشت و معنای دوم مناسب تر است؛ و لزبه شدت را گویند.

عبارت آتیه یعنی بر مردم وارد می شود و آنان را هلاک می کند و در برخی نسخ آبیه دارد یعنی مردم از آن ابا دارند. کلمه قسیّه یعنی شدید و از عبارت عام قسیّ گرفته شده یعنی سالی که گرما یا سرمای شدید و سخت دارد.

عبارت آنٍ یعنی گرم و کنایه از سختی است و یوم ارونان یعنی روز سخت. کلمه وشیجه یعنی آلات و ادوات جنگی که به هم متصل است و زغفه زره نرم را گویند؛ و فضفاضه یعنی وسیع و رماح خطیه یعنی نیزه هایی که منسوب به خطّ منطقه ای در یمامه است و لهذم از سنان ها نیزه برنده را گویند؛ و قرم شتری را که برای انتاج به کار می گیرند گویند و به معنای سرور است؛ و اود کژی است و منظور از آن چیز کج است یا این که اردّ با راء و دال مشدد است یعنی دشمنان را از خود می راند؛ و عنجوج اسب نیکو را گویند؛ و یلنجوج چوبی را گویند که برای بخور استعمال می شود؛ و قونس قسمت آهنی بالای کلاه خود را گویند؛ و عبارت قنّعت المرأه یعنی به زن مقنعه پوشاند و قنعت رأسه بالسوط ضربا یعنی سرش را با ضربات تازیانه پوشاندم و ذلاذل الدرع قسمت پایین زره را گویند که نزدیک زمین است؛ و سود گویا جمع اسود است به معنای مار بزرگ، اگر چه کم یاب و نادر است؛ و نیق به کسر نون بالاترین موضع کوه را گویند و صیخوره گویا به معنای صخره است، گر چه آن را در کتب لغت نیافتیم؛ و عبارت وقص عنقه یعنی گردنش را شکست؛ و قطام بر وزن سحاب باز شکاری است؛ و عبارت رمع انفه من الغضب یعنی از شدت خشم بینی اش را تکان داد؛ و اکشف کسی را گویند که در جنگ شکست می خورد؛ و امیل به معنای ترسوست؛ و اجمّ مرد بدون نیزه را گویند؛ و اعزل مرد تنهای جدا شده از جمع را گویند و کسی که سلاح به همراه ندارد؛ و اوباش جماعت در هم و پست را گویند؛ و مراطه چیزی را گویند که در رها کردن و کندن می ریزد. کلمه لغموط را در کتب لغت نیافتم و در قاموس لعمط بر وزن زبرج زن بدکار را گویند و بعید نیست میم آن زائده باشد؛ و لغط صداهای مختلف و اصوات است و فقم فلان یعنی طغیان و

سرمستی کرد و امر به طور یکسان جاری نیست. عبارت غذمره یعنی آن را گران فروخت و غذمره خشم و صدا برای دشمن بلند کردن و هیاهو در صحبت و صیحه کشیدن است؛ و مغذمر کسی را گویند که وارد کارها می شود و از این می گیرد و آن را می دهد و از حقش برای دیگری می گذارد؛ و هرمذه حرکت شدید را گویند؛ و عبارت هذمره یعنی بر او سخت گرفت؛ و شبادع جمع شبدع با دال بر وزن زبرج به معنای عقرب است؛ و عبارت لسبته الحیه و غیرها بر وزن منعه و ضربه یعنی مار یا غیر آن او را گزید؛ و منظور از خریق کسی است که دین را آسیب می زند و آن را تباه می کند و در هر دو، وجود نون محتمل است: پس فرنق بر وزن قنفذ پست را گویند و خرنق بر وزن زبرج خرگوش های پست را گویند؛ و وهز به معنای پایمال کردن و دفع کردن و تشویق کردن می آید و ابز به معنای جهیدن و خروج کردن و ستم نمودن است؛ و مرت به معنای بیابان است؛ و تامور به معنای ظرف و جان و حیات نفس است و به معنای قلب و زنده بودن آن نیز می آید و به وزیر پادشاه نیز گفته می شود و به معنای آب نیز هست و هر وجهی که گفته شد مناسبتی با معنا دارد.

عبارت کانما فقیء یعنی گویی ماهری که خطا نمی کند دانه ای را شکست و آبش را در چشمش ریخت مانند دانه انار یا غوره و این تعبیر را برای بیان شدت سرخی چشمش آورد؛ و کلمه لأی به معنای کندی و محبوس شدن و شدت است.

علامه مجلسی می فرماید: این قصه را آوردم با این که نسخه آن سقیم (پر غلط) بود و بسیاری از آن مانده بود و تصحیح نشده بود اما به خاطر غرابت الفاظ و لطافت معانیش آن را نقل کردم.

3. خصال: هشام بن معاذ می گوید: وقتی عمر بن عبد العزیز وارد مدینه شد من به همراه او بودم. دستور داد منادی فریاد زند، هر کس بر او ستم شده و یا از او حقی تضییع گردیده بیاید تا او را به حق خویش برسانم. حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام از جمله کسانی بود که آمد. مزاحم غلام عمر بن عبد العزیز اطلاع داد که محمد بن علی علیهما السلام بر در خانه است. دستور داد ایشان را وارد کنند. وقتی امام وارد شد، دید عمر بن عبد العزیز اشکهای چشمش را پاک می کند.

فرمود: ای عمر، چه چیزی تو را به گریه واداشته؟ گفت: از دست هشام برای این کار و آن کارش. حضرت باقر فرمود: ای عمر! دنیا بازاری است که بعضی از این بازار سود می برند و برخی زیان می بینند. بسا از افرادی که این دنیا فریبشان داد مثل وضعیتی که در آن هستیم، تا این که مرگ گریبان آنها را گرفت. پس با سرزنش از دنیا خارج شدند زیرا اعمالی که آنها را به بهشت رهنمون گردد نکردند، و وسیله ای که از آتش دوزخ نگاهشان دارد تهیه ندیدند. ثروتی که بر هم انباشتند بین کسانی که او را ستایش هم نکردند تقسیم شد و رهسپار خدمت پروردگاری می شوند که عذر و بهانه آنها را نمی پذیرد. به خدا قسم سزاوار است که ما در باره کارهایی از ایشان که بر آن غبطه می خوریم دقت کنیم و در آن کارها با ایشان موافقت کنیم و به کارهایی که از آن کارها بر ایشان می ترسیدیم توجه نماییم، پس خود را از انجام آن اعمال نگه داریم.

پس از خدا بترس و دو مطلب را در قلبت قرار بده: هر چه را دوست داری وقتی به پیشگاه پروردگار می روی همراهت باشد، آن را پیش فرست و از چیزی که ناراحتی که با تو در آنجا باشد، به جایش چیز دیگری را برگزین! مبادا متاعی را بخری که بازارش کساد است و کسانی که قبل از از تو بودند، نتوانستند آن را بفروشند، به امید اینکه شاید از تو بپذیرند.

ای عمر! از خدا بترس و در بارگاهت را به روی مردم باز کن و مواظب باش که دربانان مزاحم مردم نشوند. به کمک مظلوم بشتاب و حق مردم را بده. آنگاه فرمود: سه چیز است که در هر کس باشد ایمان خود را تکمیل نموده. عمر بن عبد العزیز روی دو زانو نشسته گفت: خواهش می کنم بفرمایید، شما اهل بیت نبوت هستید! فرمود: بسیار خوب ای عمر! هر کس هنگام شادمانی و خوشی، این حال او را به کار حرام وا ندارد و اگر خشمگین شد، خشم او را از حقیقت خارج نکند و کسی که وقتی قدرت پیدا کرد، بیش از حق خود نگیرد. عمر بن عبد العزیز کاغذ و

قلم خواسته نوشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. این مدرکی است که عمر بن عبد العزیز با آن حق محمد بن علی علیهما السلام را رد کرد و آن حق، فدک است.(1)

4. مناقب: مثل این حدیث را روایت می کند.(2)

مؤلف: جوهری می گوید: عبارت حق له ان یفعل کذا و هو حقیق به و محقوق به یعنی او شایسته و سزاوار به انجام فلان عمل است و جمع آن احقّاء و محقوقون است. کلام جوهری پایان یافت. عبارت ان تجوز عنک یعنی از تو قبول شود که در نتیجه از تو می گذرد و بر تو متوقف نمی شود. و فیروزآبادی می گوید: ایه به کسر همزه و هاء و فتح هاء و تنوین هاء مکسوره، کلمه طلب زیاده از کسی در ادای یک مطلب و به سخن آوردن اوست.

5. بصائر الدرجات: عبد الله بن عطا تمیمی می گوید: در مسجد خدمت حضرت زین العابدین علیه السلام بودم. عمر بن عبد العزیز رد شد و نعلینی به پا داشت که بندش از نقره بود. وی بسیار خوش قیافه بود. او در آن موقع جوان بود. حضرت زین العابدین علیه السلام به او نگاهی نموده فرمود: ای عبد الله بن عطا! می بینی این سرکش اسراف گر را؟ بالاخره قبل از مرگ به حکومت خواهد رسید. گفتم: همین فاسق؟ فرمود: بلی، ولی مدت زیادی زندگی نخواهد کرد. وقتی از دنیا رفت فرشتگان آسمان او را لعنت می کنند ولی اهل زمین برایش طلب مغفرت می نمایند.(3)

مؤلف: عبارت اترفته النعمه یعنی نعمت او را به طغیان وا داشت.

6. بصائر الدرجات: زیاد بن ابی حلال می گوید: مردم در باره روایتها و کارهای عجیب جابر بن یزید اختلاف کردند. من خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و می خواستم در این مورد از او سؤالی بکنم. قبل از اینکه من چیزی بپرسم

1- . خصال 1 : 51
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 337
3- . بصائر الدرجات: 170

فرمود: خدا رحمت کند جابر بن یزید جعفی را که احادیث ما را درست نقل می کرد ولی خدا لعنت کند مغیره بن سعید را که بر ما دروغ می بست. (1)

7. محاسن برقی: ابی بکر حضرمی می گوید: به حضرت باقر علیه السلام عرض شد که عکرمه غلام ابن عباس در حال احتضار است. فرمود از دنیا رفت. سپس فرمود: اگر او را زنده می یافتم چیزی به او می آموختم که طعمه آتش نشود. یک نفر وارد شده گفت: عکرمه از دنیا رفت. ابو بکر حضرمی عرض کرد: به ما بیاموزید! فرمود: به خدا سوگند آن مطلب جز همین ارادت و ایمان به خاندان نبوت که شما معتقد هستید نیست.(2)

8. اختصاص: محمد بن مسلم می گوید: چیزی در دلم مایه اختلاف نبود مگر این که از حضرت باقر علیه السلام درباره آن سؤال نمودم، تا جایی که از ایشان سی هزار و از امام صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث پرسیدم !(3)

8. اختصاص: محمد بن مسلم می گوید: به حضرت باقر علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، از باز ایستادن خورشید و حرکت نکردن آن مرا مطلع فرما. فرمود: وای بر تو ای محمد! چقدر جثه کوچکی داری، ولی از مسائل بزرگ و مشکل سؤال می کنی! سپس تا سه روز در جواب من سکوت کرد و روز چهارم فرمود: تو لیاقت داری که جواب این سؤال را بدهم. دنباله حدیث معروف است.(4)

10. اختصاص: ابن ابی یعفور می گوید: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم، من همیشه نمی توانم خدمت شما برسم؛ گاهی از من سؤالی می کنند و من نمی توانم تمام جوابهای آنها را بدهم. فرمود: چرا به محمد بن مسلم ثقفی مراجعه نمی کنی؟ او شاگرد پدرم بوده و از او حدیث آموخته و در نزد پدرم شخص مورد توجه و شایسته ای بود.(5)

1- . بصائر الدرجات: 64
2- . محاسن: 149
3- . اختصاص: 201
4- . اختصاص: 201

5- . اختصاص: 201

11. اختصاص: محمد بن مسلم طائفی ثقفی مردی کوتاه قد و آسیابان، از نژاد عرب کوفی بود و در سال صد و پنجاه هجری از دنیا رفت.(1)

12. خرایج: ابا بصیر می گوید: حضرت صادق علیه السلام فرمود: زید بن حسن با پدرم در مورد میراث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اختلاف داشت. می گفت من از فرزندان امام حسنم و از شما به میراث پیامبر سزاوارترم. من از نژاد فرزند بزرگترم، باید میراث پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را با من تقسیم کنی و سهم مرا بدهی. پدرم سخن او را نپذیرفت. زید شکایت او را به قاضی برد. برای نتیجه و جواب، از طرف حضرت باقر، زید بن علی بن الحسین علیهم السلام برادر حضرت باقر علیه السلام پیش قاضی رفت. در این رفت و آمدهای پیش قاضی، یک روز زید بن حسن به زید بن علی گفت: ساکت باش پسر کنیز هندی! زید بن علی گفت: از اختلافی که در آن نام مادرها را ببرند بیزارم. به خدا قسم دیگر تا زنده باشم با تو سخن نخواهم گفت! و خدمت پدرم برگشت. عرض کرد: ای برادر! من به اعتماد شما قسمی خورده ام، می دانم مرا مجبور نخواهی کرد و ناامیدم نمی کنی. قسم خورده ام که با زید بن حسن صحبت نکنم و دیگر با او در مورد اختلاف حرفی نزنم و جریان را توضیح داد که برای چه قسم خورده. پدرم او را معذور داشت. زید بن حسن غمگین شد. گفت: طرف من بعد از این محمد بن علی علیهما السلام خواهد شد. من با او به درشتی سخن خواهم گفت و آزارش می دهم و او مرا محروم خواهد کرد. زید بن حسن با پدرم به مخاصمه برخاست و گفت: پیش قاضی برویم. همین که به طرف قاضی روانه شدند، پدرم فرمود: زید، تو همراه خود یک چاقو داری که پنهان کرده ای، اگر آن چاقو گواهی کند که حق با من است،، از شکایتت دست برمی داری؟ زید قسم خورد که دست برمی دارم. پدرم فرمود: چاقو! به اجازه خدا بگو که حق با کیست؟ چاقو از دست زید بیرون شد و روی زمین افتاد. و گفت: زید! تو ستمگری! محمد باقر شایسته این مقام است. اگر او را رها نکنی تو را می کشم. زید بی هوش به زمین افتاد. پدرم دست او را گرفته بلند کرد. باز فرمود: زید، اگر همین سنگی که

1- . اختصاص: 201

روی آن ایستاده ایم گواهی دهد قبول می کنی؟ گفت بلی. سنگ از زیر پای زید چنان تکانی خورد مثل اینکه می خواست شکافته شود، ولی طرف امام تکان نخورد. گفت: زید! تو ستم روا می داری. دست از او بردار، اگر از او دست بر نداری تو را می کشم! باز زید بیهوش شد. پدرم دست او را گرفته بلند کرد. بعد فرمود: زید، اگر این درخت سخن بگوید و پیش من بیاید، دست برمی داری؟ گفت بلی. پدرم درخت را صدا زد. درخت به طوری نزدیک شد که سایه بر سر آنها افکند؛ سپس گفت: تو به محمد ستم روا می داری، او شایسته این کار است. دست از او بردار. اگر دست برنداری تو را می کشم. زید بی هوش شد. پدرم دستش را گرفته بلند کرد. درخت به جای خود برگشت. زید قسم خورد که با پدرم کاری نداشته باشد و شکایت نکند. از همان جا پیش عبد الملک مروان رفته گفت، من از پیش مردی ساحر و کذاب آمده ام که نباید او را رها کنی و آنچه دیده بود را برایش نقل کرد. عبد الملک برای فرماندار مدینه نوشت که محمد بن علی علیهما السلام را دست بسته پیش من بفرست. به زید گفت، اگر به تو اجازه کشتن او را بدهم، او را خواهی کشت؟ گفت: بله.

وقتی نامه به فرماندار مدینه رسید، در جواب عبدالملک نوشت: ای امیرالمؤمنین! این نامه را از جهت مخالفت با دستور تو نمی نویسم ولی مایلم در مورد این دستور یک خیرخواهی برای تو بکنم، چون تو را دوست دارم و می ترسم از این راه گزندی به تو برسد. مردی را که تو خواسته ای، در دنیا از او عفیف تر و زاهدتر و پرهیزگارتر نیست. وقتی در محراب عبادت قرآن می خواند، پرنده ها و درنده ها از صدای خوش او جمع می شوند. قرائت او همچون مزامیر داود است. او داناترین مردم است و مهربان ترین مردم و کوشاترین آنها در عبادت. من شایسته نمی دانم امیر المؤمنین در باره او اقدامی کند، زیرا خداوند نعمت هیچ طایفه ای را تغییر نمی دهد مگر اینکه آنها راه و روش خود را تغییر دهند. نامه فرماندار که رسید، از راهنمایی او خوشحال شد و فهمید که واقعا خیر خواهی نموده است. زید بن حسن را خواست و نامه را برایش خواند. زید گفت به والی پول داده و او را وادار به این کار نموده. عبد الملک گفت راه دیگری سراغ نداری؟ زید گفت آری، اسلحه پیامبر،

شمشیر و زره و انگشتر و عصا و میراثش نزد اوست. بنویس آنها را بفرستد، اگر نفرستاد راهی برای کشتن او یافته ای.

عبد الملک به فرماندار خود نوشت که یک میلیون درهم به محمد بن علی علیهما السلام بده و بگو تمام آثاری را که از پیامبر مانده، در اختیارت بگذارد. فرماندار پیش پدرم آمد و نامه عبد الملک را خواند. پدرم فرمود: چند روز به من مهلت بده. پدرم سلاح و ابزاری تهیه نمود و به فرماندار تحویل داد. او نیز برای عبد الملک فرستاد. عبد الملک بسیار خوشحال شد و از پی زید فرستاد. وقتی زید آن اثاث را دید گفت: به خدا سوگند از آثار پیغمبر صلی الله علیه و آله یک ذره نزد تو نفرستاده. عبد الملک نامه ای برای پدرم نوشت که تو پول ما را گرفتی ولی آنچه خواستیم نفرستادی. پدرم نوشت: آنچه صلاح می دانستم برای تو فرستادم. می خواهی قبول کن، مایل نیستی قبول نکن. عبد الملک حرف او را تصدیق نموده، مردم شام را جمع کرد و گفت، این آثار از پیامبر باقی مانده که برای من فرستاده اند سپس زید را گرفت و او را در بند نموده به مدینه فرستاد. به او گفت، تصمیم دارم که در خون هیچ کدام از اولاد پیامبر شرکت نکنم و گر نه تو را می کشتم. نامه ای نیز برای پدرم نوشت که پسر عمویت را فرستادم، با او به خوبی رفتار کن. وقتی زید آمد پدرم به او فرمود: وای بر تو زید، چه کارهای بزرگی می کنی، چه کارها که از دست تو بر نمی آید!! من می دانم این زین از کدام درخت جدا شده ولی مقدر چنین است. وای بر کسی که خدا شر را بر دست او جاری کند.

مرکبی را زین کردند، پدرم سوار شد. وقتی پایین آمد پاهایش ورم کرده بود. دستور داد کفنی برایش تهیه کنند. یک قسمت از کفنش لباس سفیدی بود که با آن احرام بسته بود. فرمود: این پارچه سفید را هم جزء کفن من قرار دهید. سه روز بیشتر زنده نبود، سپس از دنیا رفت. آن زین در نزد آل محمد آویزان است. زید بن حسن نیز چند روز بیشتر زنده نبود. پس مبتلا به دردی شد که روز به روز ناتوان تر می گردید و دیوانه شد، به طوری که نماز را ترک کرد و از دنیا رفت.(1)

1- . الخرائج و الجرائح: 230

مؤلف: ظاهرا یک قسمت از آخر خبر حذف شده باشد و چنین معلوم می شود که اهانت به زید و فرستادن او به آن وضع، یک تبانی مصلحتی بین عبد الملک و زید بوده تا حضرت را سوار بر زین مسمومی که با زید برای حضرت فرستاد نمایند. به همین جهت حضرت علمش را به این امر آشکار کرد و فرمود: من می دانم این زین از چه درختی درست شده، چگونه ندانم که آلوده به سم است! ولی مقدر است که شهادت من بر این وضع باشد. به همین جهت فرمود: زین در نزد آنها آویزان است تا کسی به آن دست نزند و یا روزی که در رجعت از آن کافر انتقام بگیرند، حاضر باشد.

عبارت یتخبطه یعنی مرض او را تباه کرد و عقلش را برد؛ و عبارت یهوی یعنی در جسمش نقص به وجود می آمد و شاید عبارت، یهذی از هذیان باشد. ضمنا در این خبر اشکال دیگری است که مخالف تاریخی است که قبلا در مورد شهادت امام نوشتیم و بعد نیز خواهد آمد. ممکن است به جای عبد الملک، هشام بن عبد الملک بوده و راویان و نسخه برداران اشتباه نوشته باشند.

13. خرایج: حضرت باقر علیه السلام فرمود: عبد الملک هنگام مرگ به صورت وزغ در آمد! بچه هایش درماندند که با این پیکر چه کنند! یک وقت متوجه شدند که وزغ هم رفته و نیست. مشورت کردند که چه کنند؟ قرار بر این گذاشتند که از چوب به صورت جثه یک انسان بسازند و آن را در کفن بپیچند. همین کار را کردند و کفن نمودند. کسی جز من و بچه هایش متوجه این جریان نشدند.(1)

14. ارشاد: عبد الله زهری می گوید: هشام بن عبد الملک به مکه رفت. داخل مسجد الحرام شد در حالی که تکیه بر غلامش به نام سالم داشت. حضرت باقر علیه السلام نیز یک طرف مسجد نشسته بود. سالم به او گفت: این مرد محمد بن علی ابن الحسین علیهم السلام است. هشام گفت: همان کسی که اهل عراق او را از جان دوست دارند؟ گفت آری. هشام گفت، برو به او بگو، امیر المؤمنین می گوید مردم در قیامت، تا وقتی از حساب آسوده شوند چه می خورند و می آشامند؟ فرمود: در

1- . الخرائج و الجرائح 1 : 283

سرزمینی محشور می شوند که برای آنها قرصهای نان سفیدی هست و نهرها جاریست. می خورند و می آشامند تا حساب پایان پذیرد. عبد الملک به خیال خود پیروز شده گفت الله اکبر! برو به او بگو، مردم آنقدر در قیامت گرفتارند که کسی به فکر خوردن و آشامیدن نیست. غلام آمد. امام فرمود: به او بگو در جهنم، بیشتر از روز قیامت گرفتارند ولی باز هم خوردن و آشامیدن را فراموش نمی کنند چنانچه خداوند از زبان آنها نقل می کند «أَفِیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ (1)» ، {«از آن آب یا از آنچه خدا روزی شما کرده، بر ما فرو ریزید.» } هشام بن عبد الملک ساکت شده، چیزی نگفت.(2)

مؤلف: کلمه النقیّ قرص های نان سفید است.

15. تفسیر عیاشی: سلیمان لبان می گوید: حضرت باقر علیه السلام فرمود: می دانی مغیره بن سعید مثل کیست؟ گفتم نه. فرمود مانند بلعم است که به او اسم اعظم داده شد که خداوند در این آیه می فرماید: «آتَیْناهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّیْطانُ فَکانَ مِنَ الْغاوِینَ(3)» ، {و خبر آن کس را که آیات خود را به او داده بودیم، برای آنان بخوان که از آن عاری گشت آن گاه شیطان، او را دنبال کرد و از گمراهان شد. }(4)

16. مناقب: وقتی کمیت برای حضرت باقر علیه السلام این شعر خود را خواند: من لقلب متیم مستهام؛ یعنی چه کسی برای دل گم شده و متحیر است؟ امام باقر علیه السلام روی به جانب کعبه نموده، سه مرتبه فرمود: خدایا بر کمیت رحم کن و او را بیامرز. پس از آن فرمود: کمیت، این صد هزار درهم است که از میان خانواده خود برای تو جمع آوری کرده ام. کمیت گفت نه به خدا، هرگز نخواهم گرفت تا خدا خود جزای مرا عنایت فرماید. ولی اگر یکی از پیراهنهای خود را لطف فرمایید افتخار می کنم. امام یکی از پیراهنهای خود را به او داد.(5)

1- . اعراف / 150
2- . ارشاد: 282
3- . اعراف / 175
4- . تفسیر عیاشی 2 : 42
5- . مناقب آل ابی طالب 3 : 329

17. کافی: ابی بصیر می گوید: ما محضر حضرت باقر علیه السلام بودیم و حمران نیز نزد ایشان بود. یکی از غلامان حضرت بر ایشان وارد شد و به حضرت گفت: فدایت شوم! عکرمه در شرف مرگ است. عکرمه معتقد به عقاید خوارج بود و به نزد امام باقر علیه السلام می آمد. حضرت باقر علیه السلام به ما فرمود: کمی به من مهلت دهید تا به نزد شما بازگردم. گفتیم: باشد! دیری نپایید که برگشت و فرمود: هان! که اگر من عکرمه را قبل از این که جانش در جایگاهش قرار بگیرد (و بمیرد) درک می کردم، کلماتی به او تعلیم می کردم که از آن سود ببرد، ولی من بعد از مرگش به او رسیدم. من گفتم: فدایت شوم! آن کلام چه کلامی است؟ فرمود: آن به خدا قسم عقیده ای است که شما درباره امامت دارید. پس به اموات خود هنگام مرگ شهادت لا اله الا الله و ولایت اهل بیت علیهم السلام را تلقین کنید.(1)

18. اختصاص: محمد بن مسلم می گوید: من با حال درد بیماری و ثقالت مزاج به مدینه رفتم. به حضرت باقر علیه السلام گفته شد: محمد بن مسلم بیمار است. حضرت باقر علیه السلام شربتی که با دستمالی بسته شده بود همراه یک غلام برای من فرستاد. غلام آن شربت را به من داد و به من گفت: آن را بنوش که امام به من امر فرموده برنگردم تا تو آن را بنوشی! من شربت را گرفتم و بوی خوش مشک را از آن استشمام نمودم و دیدم شربتی بسیار خوش طعم و گواراست. وقتی آن را نوشیدم، غلام به من گفت: امام فرمود: وقتی شربت را نوشیدی به نزد ایشان بیایی! من در فرمایش امام اندیشیدم، در حالی که قبل از نوشیدن قدرت بر سر پا ایستادن نداشتم! وقتی شراب در شکمم جای گرفت، گویی از سنگینی بدن رها شده ام. به درب خانه امام آمدم و از ایشان اذن ورود گرفتم. حضرت با صدای خود به من فرمود: جسمت خوب شد! داخل شو! من در حال گریه وارد شدم. سلام کردم و دست و سر امام را بوسیدم. امام به من فرمود: محمد! چه چیز تو را به گریه وا داشته؟ عرض کردم: فدایت شوم، می گریم بر دوری از شما و این که مسکنم دور است و قدرت بر ماندن نزد شما و نگاه به شما را ندارم! امام به من فرمود: اما در

1- . کافی 3 : 122

خصوص کم توانی، خدا دوستان ما و اهل مودت ما را این گونه قرار داده و بلا را سریع متوجه آنان می کند؛ اما در خصوص دوری تو از ما ، برای تو امام حسین علیه السلام الگوست که در زمین فرات قرار گرفته که از ما دور است. صلوات خدا بر امام حسین علیه السلام.

اما آنچه در مورد دوری مسکنت گفتی، مؤمن در این دنیا غریب است و در بین این خلایق، اوضاعش وارونه است تا از این خانه دنیا وارد رحمت پروردگار شود؛ و اما آنچه در خصوص محبتت به نزدیکی ما و نگاه به ما گفتی که قدرت بر انجام آن را نداری، پس خدا از آنچه در دل توست خبر دارد و جزای تو بر عهده اوست.(1)

19. امالی شیخ طوسی: روزی که با عمر بن عبدالعزیز بیعت شد، اسماء بن خارجه فزاری بر او وارد شد و چنین سرود:

بهترین مردم برای خلافت از حیث قدمت شأن، کسی است که سزاوارتر باشد به این که شایسته و با اخلاق باشد.

نسبت به امر و نهی به مقدمان، دیگرانی را بیاورد که لایق باشند.

کسی که پدرش عبدالعزیز بن مروان است و کسی که جدش عمر فاروق است.

عمر به او گفت: اگر از این بیت آخر صرف نظر می کردی برای من بهتر بود !(2)

20. امالی شیخ طوسی: ابی بکر بن عمرو بن حزم از پدر خود نقل کرد که عمر بن عبد العزیز تصمیمی در باره فدک گرفت. نامه ای به ابو بکر فرماندار مدینه نوشت که شش هزار دینار به اضافه درآمد فدک، معادل چهار هزار دینار بین فرزندان فاطمه زهرا رضی الله عنهم از بنی هاشم تقسیم کن. زیرا فدک متعلق به خود پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و از سرزمین هایی است که با سپاه و جنگ فتح نشده.(3)

1- . اختصاص: 52
2- . امالی طوسی: 80

3- . امالی طوسی: 80

21. کافی: حضرت باقر علیه السلام به سلمه بن کهیل و حکم بن عتیبه فرمود: به شرق و غرب عالم بتازید، هیچ جا علم صحیحی نخواهد یافت مگر آنچه از زبان ما خارج شده باشد.(1)

22. کافی: ابوبصیر می گوید: امام باقر علیه السلام به من فرمود: حکم بن عتیبه از جمله کسانی است که خداوند متعال درباره شان فرمود: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنینَ(2)»، { و برخی از مردم می گویند: «ما به خدا و روز بازپسین ایمان آورده ایم»، ولی گروندگان [راستین] نیستند.} حَکَم به شرق و غرب عالم برود، به خدا قسم آگاه باش که به علم نمی رسد، مگر به علمی که از اهل بیتی صادر شده باشد که جبرئیل علیه السلام بر آنان نازل شده باشد.(3)

23. اعلام الدین دیلمی: مردی به عبد الملک مروان گفت: من می خواهم با تو مناظره ای بکنم به شرط اینکه امان دهی. عبد الملک او را امان داد. گفت: بگو ببینم این مقامی که گرفته ای، آیا به تصریح خدا و پیغمبرش است؟ گفت: نه. پرسید: مردم جمع شدند و تو را انتخاب نمودند؟ گفت: نه. سؤال کرد آیا آنها با تو بیعت کرده بودند که لازم بود وفا نمایند؟ گفت: نه. پرسید: در شوری تو را تعیین نمودند؟ گفت: نه. گفت: پس تو به زور بر آنها حکومت می کنی و مال و جان آنها را در اختیار گرفته ای؟ عبد الملک گفت: بلی. سؤال کرد پس چرا نام خود را امیر المؤمنین نهاده ای با اینکه خدا و پیامبر و مسلمانان تو را امیر نکرده اند. عبد الملک گفت: از مملکت من خارج شو و گر نه تو را می کشم. مرد گفت: همین است جواب کسی که از روی عدل و انصاف با تو سخن گوید! این حرف را زده و از نزد او خارج شد.

- روایت شده که عمر بن عبد العزیز به نماینده خود در خراسان نوشت که چهل نفر از دانشمندان آن سرزمین را بفرست تا از آنها تحقیق کنم تو چگونه رفتار می کنی. استاندار علما را جمع نموده جریان نامه را اعلام کرد. آنها پوزش خواستند. گفتند: ما زن و بچه داریم و ممکن نیست که هر چهل نفر از خانواده خود دور باشیم

1- . کافی 1 : 399
2- . بقره / 8

3- . کافی 1 : 399

و عدالت مخالف با اجبار است که ما را به زور ببرند ولی می توانیم به یک نفر نمایندگی بدهیم که از طرف ما برود و به جای ما سخن ما را بگوید. پس سخن او سخن ماست و رأی او رأی ماست. استاندار نماینده آنها را فرستاد. وقتی پیش عمر بن عبد العزیز رفت گفت: من سخنی مخفیانه دارم، مجلس را خلوت کن. عمر گفت: تو یا راست می گویی که در این صورت اهل مجلس تو را کمک می کنند و یا دروغ می گویی که تو را تکذیب خواهند نمود. نماینده گفت: من برای خودم نمی گویم خلوت باشد، این تقاضا برای شما است، می ترسم بین ما حرفی زده شود که تو نخواهی مردم بشنوند.

عمر دستور داد همه خارج شدند؛ آنگاه عالم گفت: بگو ببینم، از کجا خلافت به تو رسید؟ عمر مدتی سکوت کرد. گفت: چرا جواب نمی دهی؟ گفت: چه بگویم؟ اگر بگویم خدا و پیامبر معین کرده اند دروغ است. بگویم مسلمانان اجماع کرده اند، تو خواهی گفت ما که از سرزمین مشرق هستیم خبر نداریم و در این اجماع شرکت نکرده ایم. اگر بگویم از راه وراثت از پدرم بوده، خواهی گفت برادرانت زیادند تو چرا از بین آنها به حکومت رسیدی. دانشمند گفت خدا را شکر که به حق اعتراف نمودی! دیگر حالا اجازه می دهی به سرزمین خود برگردم؟ گفت: نه به خدا تو واعظ خوبی هستی. آن فرد دانشمند گفت: خوب! بگو ببینم چطور شد که این کار را بر عهده گرفتی؟ عمر بن عبد العزیز گفت: دیدم خلفای قبل ستم روا داشته و در مال مسلمانان حیف و میل کردند و من خودم را می شناختم که اهل این کار نیستم. گفت اگر دیگری مقام تو را می گرفت و به مردم مانند پیشینیان ستم روا می داشت، آیا از تو باز خواست می شد و گناه او را به حساب تو می آوردند؟ گفت: نه. دانشمند گفت در این صورت تو آسایش دیگری را با رنج خود خریده ای و آسودگی او را با خطر خویش. عمر گفت واقعا تو واعظ خوبی هستی. پس دانشمند از جای حرکت کرد که خارج شود، به عمر گفت: به خدا قسم ابتدای دین از دست شما بنی امیه رنجها کشید میانه آن نیز از شما رنجهایی برد، آخر آن نیز به وسیله باقی مانده نسل شما در رنج خواهد بود. خدا دادخواه ما از شما است و داور و پشتیبان خوبی است.

24. امالی شیخ طوسی: ثمالی می گوید: شخصی که در مجلس عبد الملک مروان در مکه حاضر بود گفت: عبد الملک شروع به سخنرانی کرد، همین که خطبه او منتهی به موعظه شد، مردی از جای حرکت کرده گفت: بس است بس! شما امر می کنید ولی خودتان عمل نمی کنید و نهی می کنید اما خودتان از حرام خودداری نمی کنید! پند می دهید ولی پند نمی گیرید. ما باید مطیع کردار شما باشیم یا گفتار شما؟! اگر بگویید پیرو روش شما باشیم، چگونه ممکن است پیرو ستمگران بشویم یا به چه دلیل ما از تبهکارانی پیروی کنیم که اموال خدا را ثروت خود حساب می کنند و بندگان او را برده خویش می شمارند. اگر می گویید اطاعت امر ما را کنید و نصیحت ما را بپذیرید، آیا ممکن است کسی که خود را نصیحت نمی کند یا خویشتن را پند نمی دهد به دیگری پند دهد؟ چگونه اطاعت نمودن از کسی که عادل نیست لازم است؟ اگر بگویید دانش را از هر جا که بود بگیرید و پند را از هر کس که شنیدید بگیرید، شاید در میان ما کسانی باشند که بهتر از شما بتوانند موعظه کنند و به زبان ها از شما آشناتر باشند. رها کنید خلافت را و دست از قفل و بند آن بردارید! راه را باز کنید تا کسانی که آنها را به اطراف جهان آواره کرده اید و در به در بیابانها شده اند پیش بیایند.

به خدا سوگند هرگز اختیار خود را به شما نداده ایم و شما را حاکم بر مال و جان و دین خویش نکرده ایم تا به روش ستمگران رفتار کنید، جز اینکه ما توجه به وضع خود داریم و منتظر پایان مدت و به آخر رسیدن حکومت شما و تمام شدن رنج و محنت خود هستیم. هر کدام از شما که بر سریر حکومت نشیند، مدت معینی دارد و به ناچار باید پرونده اش را بخواند، که هیچ یک از رفتار و کردار او از کوچک و بزرگ فروگذار نشده! به زودی ستمگران خواهند فهمید که چه ستمی روا داشته اند. در این موقع یکی از ماموران مسلح خلیفه پیش آمده او را گرفت. دیگر از او خبری نداریم که چه شد![(1)]

1- . امالی طوسی: 66

مؤلف: کلمه دُوَل جمع دوله به ضم دال است و عبارت است از آن مالی که در جریان است و در اختیار قوم مخصوصی است و نه همه. کلمه خول به معنای خدمه و بنده است؛ و عبارت انتدب یعنی او را اجابت کرد.

25. اختصاص: ابو حمزه می گوید: سعد بن عبد الملک که حضرت باقر علیه السلام او را سعد الخیر می نامید، خدمت آن جناب رسید (سعد از فرزندان عبد العزیز بن مروان بود.) او مثل زنهای مصیبت زده اشک می ریخت. امام فرمود: چرا گریه می کنی؟ عرض کرد چرا گریه نکنم و حال اینکه در قرآن مرا از شجره ملعونه (بنی امیه) شمرده اند! فرمود: تو از آنها نیستی، تو از جمله افراد خاندان بنی امیه هستی که از خانواده اولاد پیامبر به شمار می روی. مگر نشنیده ای این آیه را که خداوند از قول ابراهیم نقل می کند: «فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی (1)»، {پس هر که از من پیروی کند، بی گمان، او از من است.}(2)

26. اختصاص: حمران بن اعین می گوید: به حضرت باقر علیه السلام عرض کردم: من با خدا عهد کرده ام که از مدینه خارج نشوم مگر اینکه جواب یک سؤال مرا بدهی! فرمود: بپرس! عرض کرد: آیا من از شیعیان شما هستم؟ فرمود: بلی در دنیا و آخرت.(3)

27. مناقب: حضرت باقر علیه السلام به کمیت فرمود: تو عبد الملک را مدح کرده ای؟ گفت من در مدح خود به او نگفته ام: ای امام راهنما؛ گفته ام: ای شیر! و شیر هم نوعی سگ است، و یا شمس خطابش کرده ام و خورشید جماد است و یا او را دریا خوانده ام که دریا نیز مرده است. گاهی یا حیه گفته ام که مار جنبنده منفور و بدبویی است! یا جبل گفته ام که کوه هم سنگ لال است. امام علیه السلام تبسم نمود. کمیت در مقابل آن جناب این اشعار را خواند:

چه کس به فریاد دل عاشق دل باخته حیران می رسد؟ جز آرزو و عشق حتی در خواب هم چیزی نمی بیند.

1- . ابراهیم / 39
2- . اختصاص: 85
3- . اختصاص: 196

همین که به این شعر رسید:

خدا محبت مرا در راه شما خانواده پیامبر خالص کند، به طوری که کمان را نکشم تا تیرم به خطا نرود.

امام علیه السلام فرمود: به جای عبارت زه کمان را نکشم، باید می گفتی: تا زه کمان را خوب بکشم و تیرم به خطا نرود. عرض کرد: مولای من ! شما در تنظیم معنی، از من در شعر ماهرتر هستید.(1)

مؤلف: عبارت اخلص الله لی هوای یعنی خدا محبت مرا برای شما خالص قرار داده؛ پس تأیید خدای تعالی موجب آن شده که من در هدفم خطا نکنم و به هر چه از مدح شما می خواهم برسم، اگر چه در مدحتان مبالغه و غلو نمی کنم. عبارت اغرق النازع فی القوس یعنی تیر انداز به خوبی تیر را بین قوس کمان کشید؛ سپس این معنا استعاره شد برای هر کسی که در امری مبالغه نماید. عبارت طاش السهم عن الهدف یعنی تیر به هدف نخورد. و علت این که امام علیه السلام شعر او را تغییر داد این بود که شعر شاعر موهم کوتاهی در مدح امامان و عدم توجه تام به مدحشان بود یا به این خاطر که اغراق در کشیدن تیر ربطی به اصابت تیر به هدف ندارد، بلکه امر بر عکس است. مضافا بر این که در آنچه امام ذکر فرمود، معنای لطیف و کاملی است و آن این که وقتی مداحان در مدح ممدوحشان مبالغه می کنند، از مدار حق خارج شده و در چیزهایی که برای ممدوح خود اثبات می کنند، دروغ می گویند، چنانچه تیرانداز وقتی تیر را خیلی بین کمان می کشد، در زدن هدف اشتباه می کند. و من هر قدر در مدح شما مبالغه کنم، تیرم از هدف حقیقت و راستی به خطا نمی رود.

28. مناقب: بکر بن صالح می گوید: عبد الله بن مبارک خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیده عرض کرد: از اجداد شما برای من روایت شده که هر فتح و پیروزی که نصیب مسلمانان شود گرچه در حکومت خلفاء جور باشد، غنائم مربوط به امام است. فرمود: صحیح است. عرض کرد: فدایت شوم ! مرا از یک فتح در زمان حاکمان جور آورده اند. بالاخره از دست آن کسی که مالک من بود به یک وسیله ای

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 337

نجات یافتم. اینک نزد شما آمده و بنده و برده شمایم. امام فرمود: قبول کردم. موقعی که خواست به مکه برود گفت: من بعد از اینکه به حج رفتهم، ازدواج کردم و راه گذران من از لطف و عنایتی بود که دوستان می کردند، چون دیگر راهی برای اداره زندگی نداشتم. بفرمایید چه باید کنم. امام فرمود: به شهر و وطن خود برگرد و حج و ازدواج و کسبی که کرده ای برایت حلال است. پس از شش سال دو مرتبه آمد و همان بندگی و بردگی سابق را یادآوری نمود. امام علیه السلام فرمود: تو در راه خدا آزادی! عرض کرد: خواهش می کنم یک یادداشت راجع به این مطلب به من بدهید. حضرت نامه ای چنین نوشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. این نامه محمد بن علی هاشمی علوی است برای عبد الله بن مبارک. من تو را در راه خدا و روز رستاخیز آزاد کردم. کسی جز خدا آقای تو نیست و هیچ کس نمی تواند ادعای مالکیت تو را بنماید! تو بعد از این آزاد شده من و خاندان منی! در تاریخ محرم سال صد و سیزده، محمد بن علی علیهما السلام آن را با دست خط خود نوشته و بر آن مهر زده است.(1)

29. کافی: مردی از بنی حنیفه از اهل بست و سیستان می گوید: با امام جواد علیه السلام در سالی که به حج رفت، در اوایل خلافت معتصم، همراه شدم؛ سر سفره غذا با ایشان بودم و جماعتی از مریدان خلیفه نیز حاضر بودند. به حضرت عرض کردم: فدایت شوم! والی ما مردی است که ولایت شما اهل بیت را قبول دارد و شما را دوست دارد و من در دیوان و دفتر او خراجی بر ذمه دارم. فدایت شوم! اگر صلاح می دانی چیزی به او بنویس که به من احسانی کند! حضرت فرمود: من او را نمی شناسم! گفتم: فدایت شوم! طبق عرضم او شما اهل بیت را دوست دارد و نامه و سفارش شما در خصوص من نسبت به او برای من نافع است! امام کاغذ را برداشت و نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد؛ کسی که این نامه را به نزد تو می آورد گفت: تو مدهبی زیبا و خوب داری و مال تو از عمل توست، مادامی که در خصوص آن احسان بنمایی! پس به برادرانت احسان کن و بدان که خدای عزوجل تو را در مورد مثقال های ذره و ارزن بازخواست می کند. راوی می گوید: وقتی به سیستان رسیدم،

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 338

خبر به حسین بن عبدالله نیشابوری که والی منطقه بود رسید؛ دو فرسخ مانده به شهر به استقبالم آمد و من نامه را به او دادم و او نامه را بوسید و بر دیده گذاشت و به من گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: در دیوان تو خراجی بر ذمه دارم! امر کرد این خراج از عهده من برداشته شود و گفت: مادامی که عمل برای من است، لازم نیست خراج بپردازی. سپس از من در خصوص عیالم پرسید و من از مبلغ مورد نیازشان به او خبر دادم. پس برای من و آنها امر کرد که مقرری به قدر قوت ما و بیشتر از آن قرار دهند و مادامی که زنده بود، بابت عمل برای او خراجی ندادم و او نیز تا دم مردن صله خود را از من قطع نکرد.(1)

30. اختصاص: جابر جعفی می گوید: حضرت باقر علیه السلام به من هفتاد هزار حدیث آموخت که هرگز به احدی آنها را نگفتم. جابر می گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، بار سنگینی بر من نهاده ای از این اسرار که به من سپردی و فرموده ای به کسی نگویم. گاهی از اوقات چنان سینه ام به جوش می آید که حالتی شبیه جنون به من دست می دهد!! فرمود: هر وقت چنین شد، به طرف صحرا برو و گودالی بکن. سرت را درون آن گودال قرار بده و بگو محمد بن علی علیهما السلام چنین و چنان گفت!(2)

31. اختصاص: زیاد بن ابی حلال می گوید: مردم در باره روایتها و کارهای عجیب جابر بن یزید اختلاف کردند. من گفتم: از حضرت صادق علیه السلام سؤال خواهم کرد. وقتی وارد شدم، قبل از اینکه من چیزی بپرسم فرمود: خدا رحمت کند جابر جعفی را که احادیث ما را درست نقل می کرد. خدا لعنت کند مغیره بن سعید را که بر ما دروغ می بست.(3)

32. کافی: کمیت بن زید اسدی می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم. فرمود: به خدا قسم کمیت! اگر مالی در نزد ما بود به تو می دادیم ولی من به تو می گویم آنچه را پیغمبر صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت فرمود: تا وقتی از

1- . کافی 5 : 111
2- . اختصاص: 66
3- . اختصاص: 204

ما خانواده دفاع می کنی، پیوسته روح القدس تو را تائید کند. عرض کردم: در باره آن دو نفر (ابا بکر و عمر) چه می گویی؟ امام علیه السلام بالش را دولا کرده به سینه خود چسبانید. آنگاه فرمود: به خدا قسم به اندازه یک حجامت خونی ریخته نشد و یا مالی به ناحق گرفته نشد و یا سنگی جابجا نگشت مگر این که به گردن آن دو است.(1)

33. کافی: ابو بصیر می گوید: من در خدمت حضرت باقر علیه السلام در مسجد نشسته بودم که داود بن علی و سلیمان بن خالد و منصور دوانیقی وارد شدند و در گوشه ای از مسجد نشستند. یکی گفت: محمد بن علی حضرت باقر اینجا نشسته. داود بن علی و سلیمان بن خالد از جای حرکت نموده خدمت امام آمدند و سلام کردند اما منصور همان جا نشست. حضرت باقر علیه السلام فرمود: چه شد که دوست ستمگر شما نیامد؟ آنها عذری تراشیدند. فرمود: به خدا قسم شب و روز تمام نمی شود مگر این که بالاخره فرمانروای این سرزمین می شود. بسیار جلال و شکوه می یابد و گردنکشان برایش کوچکی می کنند و اقتدار بزرگی پیدا خواهد کرد.

داود بن علی به حضرت گفت: سلطنت ما قبل از شما است؟ فرمود: آری ای داود! ملک و سلطنت شما قبل از ملک و سلطنت ما است. عرض کرد: خدا خیرتان دهد! مدت معینی دارد؟ فرمود: بلی ای داود! به خدا قسم در مقابل هر روز فرمانروایی بنی امیه، شما دو روز و در مقابل هر سال، دو سال حکومت خواهید کرد. بچه های شما با خلافت همچون گوی در میدان بازی می کنند. داود بن علی با خوشحالی از جای حرکت کرد که این خبر را به منصور برساند. سلیمان نیز بلند شد، امام از پشت سر او را صدا زده فرمود: سلیمان! اینها پیوسته از نظر حکومت در آسایش هستند تا وقتی که خون به ناحقی از ما خانواده نریزند، و اشاره به سینه خود نمود، وقتی چنین کردند، درون زمین برای آنها بهتر از روی زمین است. دیگر در روی زمین فریادرسی ندارند و در آسمان کسی عذر و بهانه آنها را نمی پذیرد.

1- . کافی 8 : 102

سلیمان بن خالد رفت و جریان را به منصور گفتند. منصور از جای حرکت نموده خدمت حضرت باقر علیه السلام رسید. سلام کرد و سخنان داود و سلیمان را نقل کرد و پرسید صحیح است؟ فرمود: آری، شما قبل از ما به فرمانروایی می رسید اما سلطنت شما بسیار دشوار است و مردم روی خوشی نمی بینند. مدت زیادی، دو برابر بنی امیه، به طول می انجامد و بچه های شما با خلافت چون گوی در میدان بازی می کنند؛ چه برسد به مردانتان! فهمیدی؟ سپس فرمود: پیوسته اقتدار و فراوانی در سلطنت خواهید داشت تا وقتی که خون به ناحقی از ما خانواده نریزید. وقتی چنین کاری کردید، خداوند عزوجل بر شما خشم می گیرد و قدرت و شوکت و سلطنت شما از بین می رود و یکی از بندگان خود را که پست و بد اخلاق است بر شما مسلط می کند. او از خاندان ابو سفیان نیست بالاخره نابودی شما به دست او و یارانش خواهد بود و سپس امام سخن خود را قطع نمود.(1)

مؤلف: عبارت فعذروه به تخفیف ذال یعنی عذر او را آشکار کردند یا اگر به تشدید ذال باشد، به این معنا در عذرخواهی خود اموری را ذکر نمودند که حقیقتی نداشت. عبارت الّا ملکتم مثلیه شاید، مراد حضرت، اصل کثرت و زیادی سال های دولت بنی عباس باشد نه این که واقعاً دو برابر بنی امیه حکومت کنند. چنانچه در کرّتین و لبّیک، اصل کثرت مقصود است. در این ابهام آوری میزان کثرت، حکمت های زیادی است. یکی این که زیاد سر به طغیان نگذارند و دیگر این که شیعه نومید نشود؛ و عنفوان ملک به ضم عین و فاء، اول حکومت را گویند.

در عبارت ما لم تصیبوا منا دما حراما، یا مراد خون اهل بیت علیهم السلام است، اگر چه آنها را با سم به شهادت برسانند و این استعمال در کشتن با سم، مجازی است، به این معنا که کشتن اهل بیت علیهم السلام، سبب سرعت زوال ملک آنان است، گر چه زوال حکومتشان مقارن با کشتن اهل بیت نباشد، یا این که قتل اهل بیت سبب زوال ملک هر یک از بنی عباس باشد، یا منظور کشتن ساداتی باشد که در زمان منصور دوانیقی و رشید و غیر آن دو کشته شدند.

1- . کافی 8 : 210

و ممکن است اشاره به قتل یکی از علویین باشد که او را مقارن با انقضای دولتشان کشتند، چنانچه از نوشته های ابن علقمی به خواجه نصیر الدین طوسی رحمهما الله بر می آید. جوهری درباره عبارت ذهب بریحکم می گوید: گاهی ریح به معنای غلبه و قوت است و آیه و تذهب ریحکم از همین باب است. کلمه اعور یعنی کسی که اصل و نسبی دنیّ و اخلاقی بدی دارد و اشاره به هلاکوخان مغول است. جزری درباره این ماده می گوید: وقتی هنگام آشکار ساختن نبوت، ابولهب به پیغمبر صلی الله علیه و آله اعتراض نمود، ابوطالب به او گفت: ای اعور! تو را چه به این اعتراض؟ ابو لهب اعور و بی اصل و نسب نبود، بلکه عرب به کسی که برادر تنی ندارد اعور می گوید و گفته شده: عرب به هر امر و اخلاق پستی اعور می گوید که مؤنث آن عوراء است. عبارت لیس باعور من آل ابی سفیان، یعنی این فرد اعور از آل ابی سفیان نیست بلکه از ترکان است.

34. اختصاص: اصحاب حضرت باقر علیه السلام عبارت بودند از جابر بن یزید جعفی، حمران بن اعین، زراره، عامر بن عبد الله بن جذاعه، حجر بن زائده، عبد الله بن شریک عامری، فضیل بن یسار بصری، سلام بن مستنیر و برید ابن معاویه عجلی و حکیم بن ابی نعیم.(1)

35. اختصاص: حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: روز قیامت منادی فریاد می زند: حواریین حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام کجایند؟ عبد الله بن شریک عامری و زراره بن اعین و برید بن معاویه عجلی و محمد بن مسلم ثقفی و لیث بن البختری و عبد الله بن ابی یعفور و عامر بن عبد الله بن جذاعه و حجر بن زائده و حمران بن اعین، بر می خیزند. تا آخر روایت.(2)

36. اختصاص: زیاد بن منذر اعمی که همان ابو الجارود بود و زیاد بن ابی رجاء که همان ابو عبیده الحذاء است و زیاد بن سوقه و زیاد غلام امام باقر علیه السلام و زیاد بن ابی زیاد منقری و زیاد الاحلام از اصحاب امام باقر علیه السلام هستند و همچنین از اصحاب ایشانند: ابوبصیر لیث بن بختری مرادی و ابوبصیر یحیی

1- . اختصاص: 8
2- . اختصاص: 61

بن ابی القاسم مکفوف غلام بنی اسد؛ و اسم ابی القاسم اسحاق بود و ابو بصیر مکنّی به ابی محمد بود.(1)

37. کافی: جابر بن یزید جعفی می گوید: حضرت باقر علیه السلام به من هفتاد حدیث آموخت که هرگز به احدی آنها را نگفتم و هرگز به احدی آنها را نخواهم گفت! وقتی امام باقر علیه السلام درگذشت، بر گردنم سنگینی کرد و سینه ام از آن تنگ شد؛ پس به نزد امام صادق علیه السلام آمدم و عرض کردم: فدایت شوم! پدرت به من هفتاد حدیث آموخت که هرگز به احدی آنها را نگفتم و هرگز به احدی آنها را نخواهم گفت! و به من امر فرمود که آنها را مخفی کنم و آنها بر گردنم سنگینی کرده و سینه ام از آن تنگ شده! امر شما چیست؟ فرمود: ای جابر! هر وقت سینه ات از آنها تنگ شد، برو به طرف صحرا و گودالی بکن، سرت را درون آن گودال قرار بده و بگو محمد بن علی علیهما السلام چنین و چنان گفت! سپس آن گودال را پر کن که زمین آن را برای تو خواهد پوشاند. جابر می گوید: من چنین کردم و مشکلی که داشتم برایم تخفیف یافت!

این حدیث به سند دیگری نیز منقول است.(2)

38. مناقب: دربان حضرت باقر علیه السلام، جابر بن یزید جعفی بود. تمام گروه شیعیان اعتراف دارند بر اینکه فقیه ترین پیشینیان شش نفرند که آنها اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بودند. زراره بن اعین، معروف بن خربوذ مکی، ابو بصیر اسدی، فضیل بن یسار، محمد بن مسلم طائفی و برید بن معاویه عجلی.(3)

39. الفصول المهمه: قیافه حضرت باقر علیه السلام گندم گون و معتدل بود. شاعرش کمیت و سید حمیری و دربانش جابر جعفی و نقش انگشتری آن جناب «رَبِّ لا تَذَرْنِی فَرْداً(4)» ، { «پروردگارا، مرا تنها مگذار. } بود.(5)

1- . اختصاص: 83
2- . کافی 8 : 157
3- . مناقب آل ابی طالب 3 : 340
4- . انبیاء / 89
5- . الفصول المهمه: 197

نقل از خط شیخ بن فهد حلی رحمه الله علیه

گفته اند: مردی خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیده، قصیده ای خواند که اول آن این بود (علیک السلام ابا جعفر) امام به او چیزی نداد! عرض کرد: با این مدحی که کردم، چرا به من جایزه ای ندادید؟ فرمود: تو مرا به مثل مردگان تهنیت گفتی! نشنیده ای این شاعر می گوید:

ای زینب! آخر شب درب ما را کوبیدی؛ سلام بر تو به خاطر مطلبی که از دست رفت.

من به او گفتم: دوستتان زینب را تحیت گفتی همچون تحیت مردگان، در حالی که او در میان قبیله در حال نوشیدن است و زنده است.

فرمود: کافی بود که بگویی سلام علیک ابا جعفر!

کتاب مقتضب الاثر: برای جماعتی از بنی اسد از جمله مشمعلّ بن سعد ناشری و برای ورد بن زید برادر کمیت اسدی سرودیم،

کمیت به صورت مهمان، بر امام باقر علیه السلام وارد شد و با او گفتگو کرده و وارد شدنش بر حضرت را این گونه به نظم می کشد:

چه بسیار نواحی و تپه ها که از آن عبور کردم و شوق زیارتت مرا بیابان به بیابان آورد.

ای بهترین فرزندی که زنی او را آبستن شد و او را وضع حمل نمود! فردا سیر و خضوع و طاعت من به سمت توست!

هشیار باش که به دیدارت نائل شدم و آرزوهایم مرا به نهایتی رساند که تلاش گر برای آن تلاش می کند.

من از گروه شیعیانی هستم که برای خدا هستند و بعد از آن پیرو شمایند؛ و گردن هایشان با چشم و گوششان مایل به شماست.

ظرف های پذیرش نهی و امر از امامانشان هستند و یک نفر پذیرنده کلمات شما، مطالب را پیوسته به دیگران می رساند و سفارش می کند.

از دعای خیر پروردگارشان خسته نمی شوند تا این که مرگشان برسد و دعوت دعوت کننده را اجابت نمایند.

و در این کتاب از مختزن الغیوب در باره شهر سامرا و میلاد حضرت حجت علیه السلام گفته شده:

کی آن متولد شده در سامرّاء که مثل شهاب طالع در شب آشکار می شود؟

تا زمین عراق آن شهاب را به حجاز پرتاب کند و شتر او را در زمین تنگ و سخت بنشانند؟

و روزگارانی بعد از ولادتش غایب می شود و همراه با هر سیرکننده در زمین، قطع طریق می کند.

راه پیمایان از او خسته نمی شوند و درست و مو به مو تابع فرزندان هارون پیامبر علیه السلام هستند.

حضرت مهدی علیه السلام شبیه موسی و عیسی در غیبتشان است و اگر به قدر آنها عمر کند، کسی خبر مرگش را نمی آورد.

او پایان بخش نقبایی است که به سمت موسی بن عمران شتافتند و بهترین کسانی بودند که به سرعت رفتند.

یا مانند چشمه هایی که روز معجزه عصای موسی شکافت و از آن چشمه ها هر شعبه ای منشعب و جدا گردید.

من امید رؤیت او را دارم تا او را درک کنم تا از بهترین تابعان حضرتش باشم.

جماعتی از راویان به ما این مطلب را خبر داده اند که گروهی از آن روات از خدا خائف بودند و بسیار مطیع اویند.

راویان حقیقت این مطلب را از شما روایت کرده اند، مادامی که پدرانتان که بهترین پدران و صاحبان دین هستند، شروع به بیان دین کردند.(1)

مؤلف: احواز جمع حوزه به معنای ناحیه است؛ و یفاع تلّ را گویند؛ و عبارت اوضع البعیر یعنی با سرعت حرکت کرد و محموله را برد؛ و صور به ضم صاد جمع

1- . مقتضب الاثر: 49

اصور به معنای گردن کج است و این جا کنایه از خضوع و تواضع است؛ و جعجاع موضع تنگ و خشن را گویند و هر زمینی را جعجاع گویند؛ و سبت به معنای روزگار است و در حدیث ابی طالب به سی سال تفسیر شده است؛ و جَوب الارض یعنی پیمودن راه در زمین؛ و عبارت صعت الشیء فانصاع یعنی آن را متفرق کردم پس متفرق شد.

ص: 370

باب نهم : مناظرات امام باقر علیه السلام با مخالفان و از این مناظرات، احوال بسیاری از اهل زمان ایشان آشکار می شود

1. کافی: عبد الله بن نافع ارزق می گفت: اگر بدانم در روی زمین کسی هست که بتواند به من ثابت کند، علی که اهل نهروان را که کشت نسبت به آنها ستم نکرد، به سوی او خواهم رفت. گفتند: اگر چه از فرزندانش باشد؟ گفت: مگر در میان فرزندانش عالمی وجود دارد؟ گفتند این اول نادانی تو است، مگر این خانواده خالی از عالم هست. پرسید: اکنون عالم آن خانواده کیست؟ گفتند: محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام. عبد الله بن نافع با شجاعان و بزرگان از اصحاب خود به طرف مدینه رفت. اجازه شرف یابی از حضرت باقر علیه السلام خواست. به حضرت باقر علیه السلام عرض کردند: این عبد الله بن نافع است. فرمود: مرا با او چه کار؟ ! با اینکه او شب و روز از من و پدرم بیزاری می جوید.

ابو بصیر کوفی عرض کرد: فدایت شوم، او مدعی است که اگر کسی روی زمین باشد که ثابت کند علی علیه السلام اهل نهروان را که کشت نسبت به آنها ستم روا نداشته، پیش او می روم اگر چه فاصله زیادی با من داشته باشد. امام فرمود: واقعاً برای کشف مطلب آمده ای؟ عرض کرد: بلی. امام به غلامش دستور داد که بار او را فرود آورد و بگوید فردا بیاید. فردا صبح عبدالله با سران اصحاب خود آمد. حضرت باقر علیه السلام نیز اولاد مهاجر و انصار را جمع کرد و با دو جامه به رنگ قرمز روشن بیرون آمد، گویی پاره ماه است و خطبه ای بدین مضمون خواند:

ستایش خدایی راست که مکان را مکان نمود و کیفیات را کیفیت بخشید و زمان را ایجاد کرد. حمد خدایی را خواب و چرت بر او راه ندارد. آنچه در آسمانها و زمین است برای اوست، تا پایان آیه. و گواهی می دهم که معبودی جز خدا نیست و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و پیامبر اوست. او را برگزید و به راه مستقیم رهنمایی کرد. خدا را سپاس که ما را مفتخر به نعمت نبوت او گردانید و امتیاز ولایت را به ما داد. ای گروه فرزندان مهاجر و انصار! هر کس منقبتی برای علی علیه السلام در خاطر دارد بایستد و نقل نماید.

مردم از جای حرکت کردند و هر کدام به خوبی منقبتی نقل کردند. عبدالله گفت همه این احادیث را من خود از راویانی که گفتید نقل نموده ام؛ ولی علی بعد از حکم قرار دادن کافر شد؛ تا بالاخره مناقب را به حدیث خیبر منتهی کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: فردا پرچم را به دست مردی می دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند و بسیار حمله بر و عاری از فرار است تا خدا پیروزی را به دست او به ثمر برساند. حضرت باقر علیه السلام فرمود: در باره این حدیث چه می گویی؟ گفت: صحیح است، هیچ شکی در آن نیست ولی بعد از این حدیث کاری که موجب کفر او شد انجام داد! فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! بگو ببینم خدا که علی را آن روز دوست داشت، می دانست که او بعدها نهروانیان را خواهد کشت یا نمی دانست؟ گفت: می دانست. فرمود: علی را دوست داشت که مطیع و فرمانبردار او بود یا دوست داشت با اینکه مخالف و خطاکار بود؟ گفت: دوست داشت که اطاعتش می کرد. حضرت باقر علیه السلام فرمود: اکنون محکوم شدی. عبد الله رافع از جای حرکت کرده با خود می گفت: «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ(1)» ، {و بخورید و بیاشامید تا رشته سپید بامداد از رشته سیاه [شب] بر شما نمودار شود.}

خداوند بهتر می داند مقام رهبری را به که بدهد.(2)

1- . بقره / 187
2- . کافی 8 : 349

مؤلف: صندید سید شجاع است؛ و مغره گلی سرخ رنگ است؛ و فلقه به کسر فاء شکستگی است؛ و عبارت اعطنی فلقه الجفنه یعنی نصف شاخه درخت مو را به من بده. عبارت محیّث الحیث یعنی خدا مکان را با خلق آن مکان قرار داد. این معنا بنا بر قولی به مجعول بودن ماهیات آشکار است؛ و مؤین الأین یعنی خدا روزگار و زمان را ایجاد کرده زیرا چنانچه گفته شده، أین به معنای زمان هم به کار می رود اما این قابل اعتماد نیست و ممکن است أین به معنای مکان باشد یا از باب تأکید و یا از باب این که حیث به معنای زمان باشد. ابن هشام می گوید: اخفش گفته: حیث برای زمان نیز به کار می رود و ممکن است حیث تعلیلیه باشد یعنی خدا علة العلل است و خداوند علل را قرار داده است. عبارت و اختصنا بولایته یعنی ما را برگزید چون ما متولی به ولایت او را هستیم یا از این باب که ولایت ما را ولایت خودش قرار داد یا این که ما را ولی هر کسی قرار داد که خود خدا ولی اوست. و جوهری می گوید: فلان یسرد الحدیث سردا، یعنی فلانی در آوردن حدیث نیکو عمل می کند

خلاصه استدلال امام علیه السلام این است که می پرسد: خدا کسی را برای اینکه اطاعت کند دوست دارد. زیرا علی علیه السلام چنین بود. پس چگونه خدا کسی را که به زعم فاسد تو می داند کافر می شود و تمام اعمالش حبط می شود دوست دارد؟.

2. کافی: زید شحام می گوید: قتاده بن دعامه خدمت حضرت باقر علیه السلام رسید. فرمود: قتاده، تو فقیه مردم بصره هستی؟ عرض کرد مردم چنین می گویند. فرمود: شنیده ام قرآن تفسیر می کنی! عرض کرد بلی. سؤال کرد: از روی علم تفسیر می نمایی یا نادانی؟ عرض کرد: نه! از روی علم. فرمود: اگر واقعاً از روی علم باشد که شخصیت با ارزشی هستی؛ من یک سؤال از تو می کنم. عرض کرد: بفرمایید. فرمود: بگو ببینم، خداوند در این آیه در سوره سبا «وَ قَدَّرْنا فِیهَا السَّیْرَ سِیرُوا فِیها لَیالِیَ وَ أَیَّاماً آمِنِینَ(1)» ، {و در میان آنها مسافت را، به اندازه، مقرر داشته بودیم. در این [راه] ها، شبان و روزان آسوده خاطر بگردید.} چه منظوری دارد؟

1- . سبأ / 18

گفت: منظور کسی است که با زاد و توشه و مال سواری حلال قصد زیارت خانه خدا را کند و در امان خواهد بود تا به خانواده خود برگردد. فرمود: تو را به خدا قسم، گاهی اتفاق نمی افتد که شخصی با زاد و توشه و مرکب حلال به جانب مکه روان شود ولی دزدها اموالش را به سرقت ببرند و او را بزنند به طوری که خرجی اش نابود شود و مورد ضربتی قرار گیرد که مالش از بین برود؟ گفت: چرا اتفاق می افتد.

امام باقر علیه السلام فرمود: اگر قرآن را از پیش خود تفسیر کنی باعث هلاک خود و دیگران شده ای و اگر از زبان دیگران نقل کنی باعث هلاک خود و دیگران شده ای. قتاده! این آیه مربوط به کسی است که از منزل خود با زاد و توشه و مال سواری حلال خارج شود و قصد این خانه را بکند و عارف به حق ما باشد و در دلش ما را دوست داشته باشد، چنانچه خداوند عزوجل در این آیه اشاره می کند: «فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ (1)» ، {پس دلهای برخی از مردم را به سوی آنان گرایش ده.} منظورش دوست داشتن خانه نیست، اگر منظور خانه بود می فرمود: (تهوی الیه) دوست بدارند آن خانه را نه اینکه بفرماید: (تَهْوِی إِلَیْهِمْ) دوست بدارند آنها را! به خدا سوگند، منظور از دعای ابراهیم ما بودیم که اگر با دل ما را دوست داشته باشند حج آنها قبول می شود و گر نه قبول نخواهد شد. اگر چنین بود، در روز قیامت از عذاب جهنم ایمن خواهد بود. قتاده عرض کرد: به خدا دیگر همین طور تفسیر خواهم کرد. حضرت باقر علیه السلام فرمود: وای بر تو قتاده! منظور قرآن را کسانی درک می کنند که با آنها صحبت شده و طرف خطاب قرآن هستند.(2)

مؤلف: منظور از قتاده، قتاده بن دعامه از محدثین مشهور سنی مذهب و مفسیرین آنهاست؛ عبارت فأنت أنت یعنی تو عالم موحدی هستی که محتاج مدح و وصف نیست و سزاوار است که در علوم به تو رجوع شود. در خصوص آیه کریمه و قدّرنا فیها السّیر، بدان که مشهور بین مفسرین این است که آیه در مقام بیان حال آن قریه ها در زمان قوم سباست، یعنی سیر آنان در قریه ها را به اندازه استراحتشان در روز و شب مقدر کردیم و به خاطر نزدیکی منازلشان، محتاج آب و زاد نبودند و امر

1- . ابراهیم / 37
2- . کافی 8 : 311

در آیه سیروا متوجه همان هاست، بنا بر این که از قرائن حالیه و مقالیه بفهمیم قول اراده شده و از بسیاری از روایات ظاهر می شود که امر متوجه این امت است یا خطاب عام است و آنان را نیز شامل می شود.

عبارت و لم یعن البیت یعنی کسی توهّم نکند که مراد از آیه، میل دلها به بیت الله است. در این صورت لازم بود الیه بفرماید؛ بلکه غرض ابراهیم علیه السلام آن بود که خدا ذریه او را که در کنار آن خانه سکنی داده بود، پیامبران و جانشینانی قرار دهد که دل های مردم به آنان محبت و اشتیاق داشته باشد. پس حج وسیله وصول به آنان است و خدا این دعا را درباره پیامبر و اهل بیتش صلوات الله علیهم مستجاب فرمود؛ پس آنان اجابت دعای ابراهیم هستند.

جزری می گوید: و از همین باب است روایتی که فرمود: در اول کارم شما را از دعوت پدرم ابراهیم و بشارت عیسی باخبر می سازم: دعوت ابراهیم این آیه است: «وَ ابْعَثْ فیهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِکَ(1)»، {در میان آنان، فرستاده ای از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند.} و بشارت عیسی این آیه است: «وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ(2)» ، { و به فرستاده ای که پس از من می آید و نام او «احمد» است بشارتگرم.} عبارت لا جرم یعنی البته و ناگزیر.

3. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: محمد بن منکدر می گفت: فکر نمی کردم علی بن الحسین علیهما السلام مردی افضل از خود باقی بگذارد تا این که پسرش محمد بن علی علیهما السلام را دیدم و خواستم او را موعظه کنم که او مرا موعظه کرد. اصحابش به او گفتند: به چه چیزی تو را موعظه کرد؟ گفت: در ساعتی گرم به سمت برخی نواحی مدینه رفتم. محمد بن علی علیهما السلام مرا دید. او مردی بزرگ جثه و سنگین بود و به دو غلام سیاه یا دو مولی تکیه داده بود. با خود گفتم: سبحان الله! پیرمردی از پیرمردان قریش با این حال در طلب دنیاست! هان که حتما او را موعظه خواهم کرد؛ به او نزدیک شدم و به او سلام کردم و او در حالی که عرق می ریخت، سلامم را با گشاده رویی پاسخ داد. گفتم: خدا خیرتان دهد!

1- . بقره / 129

پیرمردی از پیرمردان قریش در این ساعت با این حال در طلب دنیاست! اگر اجلت بیاید و تو در این حال باشی چه خواهی کرد؟ فرمود: اگر مرگم فرا برسد و من در این حال باشم، مرگم رسیده در حالی که من در طاعت خدای عزوجل هستم و با این کار خود و عیالم را از تو و مردم حفظ می کنم. ترس من فقط زمانی است که مرگم در حالی برسد که من مشغول معصیتی از معاصی خدا باشم. من گفتم: خدا رحمتت کند راست گفتی! خواستم شما را موعظه کنم ولی شما مرا موعظه فرمودی!(1)

4. احتجاج: ابن بن تغلب می گوید: طاوس یمانی در حالی که همراهی داشت داخل طواف شد، ناگهان دید امام باقر علیه السلام که در سنین جوانی بود مقابلش طواف می کند! طاوس به دوستش گفت: این جوان عالم است. وقتی حضرت از طوافش فارغ شد، دو رکعت نماز خواند، سپس نشست و مردم به خدمتش رسیدند؛ طاوس به دوستش گفت: به نزد امام باقر علیه السلام می رویم و از ایشان سؤالی می کنیم که نمی دانیم در آن مسأله علم دارد یا نه! هر دو به نزد امام آمدند و به ایشان سلام کردند. طاوس به ایشان عرض کرد: ای ابا جعفر! آیا می دانی چه روزی یک سوم مردم مردند؟ فرمود: ای ابا عبدالرحمن! هرگز ثلث مردم نمرده اند! منظورت این بود که ربع مردم مرده اند؛ طاوس گفت: چگونه ربع مردم مردند؟ فرمود: آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند. پس قابیل هابیل را کشت و هابیل یک چهارم مردم بود. گفت: درست فرمودی! امام باقر علیه السلام فرمود: می دانی چه بر سر قابیل رفت؟ گفت: نه! فرمود: به خورشید آویخته شد و تا قیام قیامت آب داغ بر او ریخته می شود.(2)

5. احتجاج: ابو بصیر می گوید: مولایمان حضرت باقر علیه السلام در مسجد الحرام نشسته بود. اطرافش گروهی از ارادتمندان جمع بودند. در این موقع طاوس یمانی با چند نفر از اطرافیان خود آمد. به امام عرض کرد: اجازه می دهی سؤالی بکنم؟ فرمود: اجازه داری، بپرس. عرض کرد: چه وقت یک سوم مردم مردند؟ فرمود: اشتباه کردی، منظورت این است که چه وقت یک چهارم مردم مردند! آن روزی بود که قابیل هابیل را کشت. آنها چهار نفر بودند: آدم، حواء، قابیل و هابیل. در نتیجه

1- . کافی 5 : 73
2- . احتجاج: 177

یک چهارم از بین رفت. عرض کرد صحیح فرمودید، من اشتباه کردم. پرسید، کدام یک از این دو نفر پدر مردم جهان هستند؟ فرمود هیچ کدام. نسل مردم از شیث پسر دیگر آدم بود. سؤال کرد، چرا نام آدم را آدم نهادند؟ فرمود: چون سرشت او را از ادیم پایین زمین (پوسته زیرین زمین) برداشتند. عرض کرد، چرا حواء را حواء نامیدند؟ فرمود: چون از پهلوی یک شخص حی (زنده) آفریده شد، پهلوی آدم. سؤال کرد، شیطان را برای چه ابلیس نامیدند؟ فرمود: چون از رحمت خدا ناامید شد. باز گفت، جن را از چه جهت جن نامیده اند؟ فرمود: زیرا آنها دیده نمی شوند. گفت، اول دروغی که در عالم گفته شد را چه کسی گفت؟ فرمود: شیطان. وقتی گفت من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و او را از خاک.

گفت، کدام دسته بودند که شهادت درست دادند ولی دروغ می گفتند؟ فرمود: منافقین، آن موقعی که به رسول خدا گفتند، ما گواهیم بر اینکه تو پیامبری. خداوند عزوجل چنین نازل کرد: «إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِینَ لَکاذِبُونَ(1)»، {چون منافقان نزد تو آیند گویند: «گواهی می دهیم که تو واقعاً پیامبر خدایی.» و خدا [هم] می داند که تو واقعاً پیامبر او هستی، و خدا گواهی می دهد که مردم دوچهره سخت دروغگویند.}. سؤال کرد: به من بگو، کدام پرنده بود که فقط یک بار پرید و دیگر قبل و بعد از آن نپرید و خداوند عزوجل جریان آن را در قرآن ذکر کرده؟ فرمود: طور سیناء! خداوند عزوجل آن را بر روی بنی اسرائیل پرواز داد به طوری که با پر خود بر سرشان سایه افکند و دارای انواع عذاب بود تا این که تورات پذیرفته شد و آیه قرآن به همین قسمت اشاره می کند «وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ کَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَ ظَنُّوا أَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ (2)» ، {و [یاد کن] هنگامی را که کوه [طور] را بر فرازشان سایبان آسا، برافراشتیم، و چنان پنداشتند که [کوه] بر سرشان فرو خواهد افتاد.} گفت: به من خبر بده، کدام فرستاده خدا بود که از جن و بشر و ملائکه نبود و خداوند تعالی او را فرستاد و در قرآن ذکر شده؟ فرمود: کلاغ، موقعی که خدای عزوجل او را برانگیخت تا به قابیل نشان دهد برادر خود هابیل را

1- . منافقون / 1
2- . اعراف / 171

که کشته بود چگونه پنهان کند! خداوند می فرماید: «فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الْأَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُوارِی سَوْأَهَ أَخِیهِ (1)» ،{پس، خدا زاغی را برانگیخت که زمین را می کاوید، تا به او نشان دهد چگونه جسد برادرش را پنهان کند.} گفت: به من خبر ده، چه کسی بود که همنوعان خود را بیم داد و بر حذر داشت، با اینکه از بشر و جن و ملائکه هم نبود و خداون عزوجل در قرآن داستانش را ذکر کرده؟ فرمود: همان مورچه ای که گفت: «یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ (2)»، {«ای مورچگان، به خانه هایتان داخل شوید، مبادا سلیمان و سپاهیانش - ندیده و ندانسته - شما را پایمال کنند.»}

گفت: به من خبر بده به چه کسی دروغ بستند با اینکه از جن و بشر و ملائکه نبود و در قرآن نیز ذکر شده؟ فرمود همان گرگی که برادران یوسف علیه السلام گفتند یوسف را دریده. باز پرسید: به من خبر بده از چیزی که کمش حلال ولی زیادش حرام بود؟ فرمود: نهر طالوت که خداوند عزوجل می فرماید: «إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَهً بِیَدِهِ(3)» {مگر کسی که با دستش کفی برگیرد.} گفت: به من خبر بده کدام نماز است که بدون وضو خوانده می شود و کدام روزه است که خوردن و آشامیدن آن را باطل نمی کند؟ فرمود: نماز بدون وضو همان صلوات بر پیامبر و آل او علیه و علیهم السلام فرستادن است و اما روزه، این آیه است: «إِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً فَلَنْ أُکَلِّمَ الْیَوْمَ إِنْسِیًّا(4)»، {«من برای [خدای] رحمان روزه نذر کرده ام، و امروز مطلقاً با انسانی سخن نخواهم گفت.} گفت: به من خبر بده، چیست که زیاد و کم می شود و چیست که فقط زیاد می شود و کم نمی شود و چیست که کم می شود و زیاد نمی شود؟ فرمود: آنچه زیاد و کم می شود ماه است و آنچه زیاد می شود و کم نمی شود دریا است و چیزی که کم می شود و زیاد نمی گردد عمر است.(5)

1- . مائده / 31
2- . نمل / 18
3- . بقره / 249
4- . مریم / 26
5- . احتجاج: 178

6. کافی: زراره می گوید: روزی امام باقر علیه السلام جامه به خود پیچیده بود و رو به قبله نشسته بود. من هم در کنار آن جناب بودم. فرمود: نگاه کردن به کعبه ثواب دارد. مردی از ناحیه بجیله به نام عاصم بن عمر به نزد حضرت آمد. به حضرت باقر علیه السلام عرض کرد که کعب الاحبار می گفت کعبه هر روز بیت المقدس را سجده می کند، شما چه می فرمایید؟ کعب راست گفته؟ فرمود: هم تو و هم کعب الاحبار هر دو دروغ می گویید و امام علیه السلام خشمگین شد. زراره گفت: من ندیده بودم که ایشان غیر از این مورد، به کسی رو در رو بگویند دروغ می گویی ! سپس فرمود: خداوند بقعه ای روی زمین محبوبتر و گرامی تر از کعبه نیافریده. خداوند به واسطه کعبه، در قرآن، چهار ماه از سال را از روزی که آسمانها و زمین را آفرید، حرام نموده. سه ماه متوالی مربوط به حج است. شوال، ذی قعده و ذی حجه و یک ماه خدا مربوط به عمره است و آن ماه رجب است. (1)

7. مناقب، ارشاد، احتجاج: عمرو بن عبید بصری برای امتحان کردن خدمت حضرت باقر علیه السلام رفت. گفت: آقا فدایت شوم، معنی این آیه چیست؟ «أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ كانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما(2)»، {آیا کسانی که کفر ورزیدند ندانستند که آسمانها و زمین هر دو به هم پیوسته بودند، و ما آن دو را از هم جدا ساختیم.} معنی این رتق و فتق (باز و بسته بودن) چیست؟ فرمود: آسمان بسته بود و باران نمی آمد و زمین نیز بسته بود و چیزی از آن خارج نمی شد. خداوند آسمان را با باران باز نمود و زمین را با روئیدن گیاه. عمرو بن عبید برگشت و راه اعتراضی بر فرموده امام پیدا نکرد. دوباره بازگشت و گفت: فدایت شوم ! به من خبر بده، اینکه خداوند تعالی در این آیه می فرماید: «وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِ فَقَدْ هَوى(3)» ، {و هر کس خشم من بر او فرود آید، قطعاً در [ورطه] هلاکت افتاده است.} غضب

1- . کافی 4 : 239
2- . انبیاء / 30
3- . طه / 81

خدا چیست؟ امام باقر علیه السلام فرمود: غضب خدا عقاب و کیفر اوست. مبادا خیال کنی که خداوند را تغییر حالت پدیدار می شود؟ اگر چنین تصوری کنی کافری.(1)

8. قصص الانبیاء: ابو بصیر می گوید: حضرت باقر علیه السلام در حرم نشسته بود و اطرافش گروهی از ارادتمندان جمع بودند. در این موقع طاوس یمانی با چند نفر آمد. پرسید: در رأس این حلقه جماعت کیست؟ گفته شد: محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. گفت: من هم قصد سؤال از ایشان را داشتم! مقابل حضرت آمد و سلام کرد و نشست، سپس گفت: به من اجازه می دهی سؤال کنم؟ امام باقر علیه السلام فرمود: به تو اذن دادیم، بپرس! گفت: به من خبر بده، چه وقت یک سوم مردم مردند؟ فرمود: ای شیخ! اشتباه کردی، منظورت این است که چه وقت یک چهارم مردم مردند؟ آن روزی بود که قابیل هابیل را کشت؛ چهار نفر بودند: آدم، حواء و قابیل، هابیل، در نتیجه یک چهارم از بین رفت. عرض کرد: صحیح فرمودید و من اشتباه کردم. کدام یک از این دو نفر پدر مردم جهان هستند، قاتل یا مقتول؟ فرمود: هیچ کدام؛ نسل مردم از شیث پسر آدم علیهما السلام بود.(2)

9. مناقب: ابرش کلبی در حالی که به امام باقر علیه السلام اشاره می کرد، به هشام گفت: این مرد کیست که اهل عراق او را در بر گرفته، از او سؤال می پرسند؟ گفت: این نبیّ کوفه است و می پندارد فرزند رسول خدا و شکافنده دانش و مفسر قرآن است! از او سؤالی بپرس که نداند! به نزد حضرت آمد و گفت: ای پسر علی! آیا تورات و انجیل و زبور و قرآن خوانده ای؟ فرمود: بله! گفت: من از شما سؤالاتی بپرسم؟ فرمود: بپرس که اگر خواهان ارشاد باشی با سؤالت نفع خواهی برد و اگر خرده گیر باشی با سؤالت گمراه می شوی. ابرش گفت: فاصله بین محمد و عیسی علیهما السلام چند سال بود؟ فرمود: اما نظر ما هفت صد سال است و اما تو معتقدی شش صد سال بود. گفت: به من درباره این آیه خبر بده: «یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ(3)» ، {روزی که زمین به غیر این زمین، مبدل گردد. } به من خبر بده، مردم چه

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 329 ، ارشاد: 283 ، احتجاج: 177
2- . قصص الانبیاء: 66

3- . ابراهيم / 48

می خورند و می آشامند تا خدا بین آنها در روز قیامت فاصل شود؟ فرمود: مردم بر مثل قرص های نان پاکیزه محشور می شوند در آن رودهای شکافته شده جاری است. مردم می خورند و می نوشند تا از حساب فارغ شوند. هشام گفت: به ایشان بگو، چه چیز آنان را در روز قیامت از خوردن و نوشیدن باز می دارد؟ فرمود: آنان در آتش مشغولیت بیشتری دارند و مشغولیتشان آنان را باز نمی دارد که بگویند: «أَنْ أَفیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ(1)»، {از آن آب یا از آنچه خدا روزیِ شما کرده، بر ما فرو ریزید.} ابرش برخاست در حالی که می گفت: حقا که تو پسر دختر رسول خدایی. سپس روی به هشام کرد و گفت: ای بنی امیه، ما را رها کنید که این اعلم اهل زمین به آنچه در آسمان ها و زمین وجود دارد است. این زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

کلینی این حکایت را نقل کرده و در آن اضافه کرده: امام باقر علیه السلام به او فرمود: درباره اصحاب نهروان چه می گویی؟ اگر بگویی امیرالمؤمنین علیه السلام آنان را به حق کشت که مرتد شده ای و اگر بگویی آنان را بی اساس کشت، کافر شده ای. او از نزد حضرت برگشت درحالی که می گفت: حقا که تو به خدا، داناترین مردمی. او به نزد هشام آمد، تا آخر خبر.(2)

- ابو القاسم طبری در شرح حجج اهل سنت می نویسد: ابو حنیفه به حضرت باقر علیه السلام که در مسجد نشسته بود عرض کرد: اجازه می دهی پهلوی شما بنشینم؟ امام فرمود: تو مردی شناخته شده هستی، میل ندارم پهلوی من بنشینی. ابو حنیفه توجهی نکرده و نشست و عرض کرد: آقا، شما امام هستی؟ فرمود نه. گفت گروهی در کوفه شما را امام می دانند. فرمود: می گویی چه کنم؟ گفت نامه ای به آنها بنویس و اطلاع بده که امام نیستی. فرمود: آنها گوش نمی کنند. من بر اینکه آنها اطاعت نمی کنند با اینکه غایب هستند، از آنهایی که حاضرند گواهی می گیرم. الان

1- . اعراف / 50
2- . کافی 8 : 120

به تو گفتم پهلوی من منشین، نشستی؛ همین طور بقیه را حساب کن که اگر بنویسم از من اطاعت نخواهند کرد. دیگر ابو حنیفه نتوانست حرفی بگوید.(1)

10. کشف الغمه: آبی در کتاب نثر الدرر ذکر کرده که عبد الله بن معمر لیثی به حضرت باقر علیه السلام گفت: شنیده ام شما متعه (عقد منقطع که معروف به صیغه است) را اجازه می دهی. فرمود: خدا در قرآن اجازه داده و پیامبر سنت قرار داده و اصحاب او نیز عمل کرده اند. گفت: عمر از آن نهی کرده. فرمود: تو به دستور دوست خود رفتار کن، من به دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله. عبد الله گفت مایلی زنان خویشاوندت چنین کاری بکنند؟ امام فرمود: احمق! این چه ربطی به زنان خویشاوند من دارد؟ آن کسی که این کار را در قرآن برای بندگان خود اجازه داده، از تو و کسی که بی جهت از آن جلوگیری کرده، غیرتش بیشتر است. حالا بگو ببینم، مایلی یکی از بستگان نزدیکت با مردی از کولیهای مدینه همبستر شود؟ گفت: نه. فرمود: چرا چیزی را که خدا حلال کرده حرام می دانی؟ گفت: حرام نمی دانم اما کولی با من هم طراز نیست. فرمود: اگر مرد مؤمن و شایسته ای باشد و خدا به او حوریه بدهد، تو از کسی که خدا او را دوست دارد بیزاری و از ازدواج با کسی که هم طراز با حوریه است، از روی سرکشی و تکبر استنکاف داری؟ عبد الله خنده ای کرده و گفت سینه های شما کانون علم و دانش است که میوه آن نصیب شما و برگش برای مردم است.(2)

مؤلف: انوک مانند احمق است هم از حیث وزن و هم از حیث معنا.

مؤلف: اخبار فراوانی در این مورد در کتاب احتجاجات و در باب رد بر خوارج و در ابواب کتاب توحید و در باب آیات نازله در مورد اهل بیت علیهم السلام گذشت.

11. کافی: ابو حمزه ثمالی می گوید: در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم، مردی پیش آمده سلام کرد و به من گفت، شما که هستی؟ گفتم: یک نفر از اهل کوفه، و پرسیدم چه کار داری؟ گفت: تو حضرت باقر محمد بن علی علیهما

1- . مناقب آل ابی طالب 3 : 331
2- . کشف الغمه 2 : 362

السلام را می شناسی؟ گفتم آری با او چه کار داری؟ گفت چهل مسأله آماده نموده ام تا از او بپرسم، تا هر چه درست بود بگیرم و هر چه صحیح نبود را رها کنم. به او گفتم، تو بین حق و باطل فرق می گذاری؟ گفت: بلی. گفتم در صورتی که تو بین حق و باطل فرق بگذاری، چه احتیاجی به او داری؟ ناراحت شده گفت، شما مردم کوفه گروهی کم طاقت هستید. اگر حضرت باقر علیه السلام را دیدی به من خبر بده. در همین بین امام علیه السلام آمد و چند نفر از اهل خراسان و عده دیگری اطرافش را گرفته بودند و از مناسک حج می پرسیدند. رفت تا در جای خود نشست. آن مرد نیز رفت و نزدیک امام نشست. ابو حمزه گفت: من هم نزدیک نشستم به طوری که سخن آنها را بشنوم. اطراف او گروهی از مردم بودند.

وقتی هر کس سؤال خود را کرد و رفت، امام علیه السلام رو به آن مرد نموده فرمود: تو که هستی؟ گفت من قتاده بن دعامه بصری هستم. امام علیه السلام فرمود: تو فقیه اهل بصره هستی؟ گفت بلی. فرمود: وای بر تو! خداوند گروهی از بندگان خاص خود را حجت قرار داده؛ آنها کوههای استوار زمین و برپادارندگان فرمان خدایند و برگزیدگان دانشند که خداوند آنها را قبل از آفرینش انسانها برگزیده، آن موقعی که چون سایه و هاله ای سمت راست عرش او بودند. قتاده مدتی سکوت نموده چیزی نگفت. بعد گفت: خدا خیرت دهد! به خدا قسم من در مقابل دانشمندان بزرگ نشسته ام و ابن عباس را درک کرده ام و هیچ گاه دلم در برابر آنان نلرزیده، آنچنان که در مقابل شما به لرزه درآمد. فرمو:د می دانی تو در کجا هستی؟ در مقابل آن خانه هایی هستی که خداوند اجازه ذکر و اعلای نام خود را به آنها داده است. صبح و شام به یاد اویند و هرگز ثروت دنیا و خرید و فروش، آنها را از یاد خدا و اقامه نماز و دادن زکاه غافل نمی کند. تو در چنین جایی هستی و ما آن خانواده ایم. قتاده گفت: واقعاً راست می گویی فدایت شوم! آن خانه ها که خداوند در این آیه می فرماید ،خانه های سنگ و گلی نیست.

قتاده می گوید: آقا، خواستم سؤالی در باره پنیر بکنم. امام علیه السلام لبخندی زده فرمود: تمام سؤالهای تو منحصر به همین پنیر شد؟ عرض کرد: آقا همه را فراموش کردم. امام فرمود: خوردن پنیر اشکالی ندارد. عرض کرد، بسیاری از

اوقات به پنیر مایه ای می زنند که از شکم بزغاله مرده بیرون می آورند! فرمود: اشکالی ندارد، آن که از بزغاله خارج می کنند، رگ و خون و استخوان ندارد و از بین چرک و خون بیرون می آورند. مثل این است که از شکم مرغ مرده ای تخم مرغ بیرون آورند. چنین تخم مرغی را می خوری؟ گفت نه. فرمود: به چه علت؟ گفت چون از مرغ مرده است. فرمود: اگر همین تخم مرغی که از شکم مرغ مرده بیرون آمده است تبدیل به جوجه شود و بعد مرغ شود، آن مرغ را می خوری؟ عرض کرد: بلی. فرمود: چه کس به تو گفته تخم مرغ حرام است و اگر مرغ شود حلال می گردد؟ همین طور پنیر مایه شبیه تخم مرغ است. پنیر را از بازار مسلمانان و از دست نمازگزاران بخر و دیگر جستجو نکن، مگر اینکه کسی اطلاع دهد که این پنیر بخصوص دارای اشکال است.(1)

12. کافی: اسماعیل کاتب از پدر خود نقل کرد که حضرت باقر علیه السلام وارد مسجد الحرام شد و گروهی از قریش که حضور داشتند متوجه آن جناب شدند. پرسیدند: این شخص کیست؟ گفتند: امام عراقیان است. یک نفر گفت، خوب است یکی را بفرستید تا از او از او سؤالی بکند. جوانی را فرستادند، خدمت امام رسیده عرض کرد: عموجان! کدام گناه از همه بزرگتر است؟ فرمود: شراب خواری. برگشت و به همراهان خود گفت. باز او را فرستادند که همین سؤال را تکرار کند. دو مرتبه فرمود: مگر نگفتم پسر برادر! شراب خواری! زیرا شراب خواری شراب خوار را به زنا و دزدی و قتل نفس وادار می کند و هم باعث شرک و کفر به خدا می گردد و کارهایی که از شراب خوار به وقوع می پیوندد از همه گناهان بزرگتر است چنانچه درخت انگور نیز بر فراز درختان بالا می رود.(2)

13. کافی: زراره می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم، مردی از انصار نیز خدمت ایشان بود. جنازه ای را بردند، مرد انصاری همین که جنازه را دید از جای حرکت کرد، ولی امام نشسته بود و من هم نشستم. انصاری همان طور ایستاده بود تا جنازه را بردند بعد نشست. امام پرسید: چرا حرکت کردی؟ گفت، من حسین

1- . کافی 6 : 256
2- . کافی 6 : 429

بن علی علیهما السلام را دیدم که این کار را کرد. حضرت باقر علیه السلام فرمود: به خدا سوگند حضرت امام حسین علیه السلام به پا نخاسته و هیچ یک از ما خانواده چنین نکرده است. مرد انصاری گفت: خدا خیرت بدهد! مرا به شک انداختی! خیال می کردم چنین چیزی را دیده ام.(1)

1- . کافی 3 : 191

1. امالی شیخ طوسی: منهال بن عمر می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام نشسته بودم، مردی وارد شده سلام کرد. امام جواب داد. گفت، آقا چطور هستید؟ فرمود: ممکن است وقتی برسد که شما بدانید به ما چه می گذرد. مثل ما در میان این امت مانند بنی اسرائیل است که به دست فرعونیان گرفتار بودند. بچه های آنها را می کشتند و زنان را زنده نگه می داشتند. اینها نیز فرزندان ما را می کشند و زنان را زنده می گذارند. عرب خود را از عجم برتر می دانست. عجم می پرسید: چرا این تصور را دارید؟ می گفتند: به واسطه اینکه محمد صلی الله علیه و آله از این نژاد بود، قریش نیز خود را از بقیه عرب برتر می دانستند. عرب های غیر قرشی به آنان می گفتند: چرا این تصور را دارید؟ می گفتند: چون محمد صلی الله علیه و آله از این طایفه است؛ به آنان می گفتند: راست گفتید! اگر ادعای آنها صحیح است، ما بر مردم فضیلت داریم زیرا ما که از ذریه محمد صلی الله علیه و آله هستیم و از خاندان نزدیک و عترت او به شمار می رویم و کسی در این فضیلت با ما شریک نمی شود. آن مرد عرض کرد: به خدا قسم من شما اهل بیت را دوست می دارم! فرمود: پس پوستین برای بلا آماده کن. به خدا سوگند بلا به ما و شیعیان ما نزدیک تر است از جاری شدن سیل در کوهستانها. ابتدا بلا ما را هدف قرار می دهد سپس شما را و فراخی و نعمت نیز از ما شروع می شود و به شما می رسد.(1)

مؤلف: عبارت یستحیون یعنی سبقت می گیرند و جزری در مورد سخن علی علیه السلام که فرمود: کسی که ما اهل بیت را دوست دارد باید شلوار و عبایی برای فقر مهیا کند؛ یعنی باید در دنیا زاهد باشد و بر فقر و کمبود صبر کند؛ و جلباب به لنگ و عبا گویند و ملحفه نیز گفته شده و گفته شده مثل مقنعه است که زن با آن سر

1- . امالی طوسی: 95

و پشت و سینه اش را می پوشاند و جمع آن جلابیب است و با آن از صبر کنایه آورده می شود. زیرا صبر فقر را می پوشاند چنانچه جلباب بدن را مستور می سازد. گفته شده: جلباب کنایه از فقر آورده می شود زیرا مشتمل بر نداری است یعنی باید مدعی محبت ما لنگ فقر را بپوشد و آن را دور خود و مشتمل بر خویش سازد؛ زیرا غنا از احوالات اهل دنیاست و جمع بین حب اهل بیت علیهم السلام و حب دنیا جمع ممکن نیست.

2. کمال الدین: امام صادق علیه السلام می فرماید: امام باقر علیه السلام از مدینه خارج شد و به بیابان رفت و به دیواری از دیوارهاتکیه داد و به فکر فرو رفت! مردی به نزد او آمده و گفت: ای ابا جعفر چرا محزونی؟ بر دنیا؟ رزق خدا که حاضر است و انسان نیک و بد در آن شریکند. یا بر آخرت اندوه داری که وعده ای راستین است و سلطانی توانا در آن حکم می کند! امام باقر علیه السلام فرمود: من بر این امر محزون نیستم! حزنم بر فتنه پسر زبیر است. مرد به او گفت: آیا کسی را دیده ای که از خدا بترسد و خدا او را نجات ندهد؟ آیا کسی را دیده ای که بر خدا توکل کند و خدا او را کفایت نکند؟ آیا کسی را دیده ای که از خدا طلب خیر کند و خدا او را خیر ندهد؟ امام باقر علیه السلام فرمود: آن مرد پشت کرد و رفت و گفت: این چنین است! امام باقر علیه السلام فرمود: این مرد خضر علیه السلام بود.

شیخ صدوق می گوید: این حدیث چنین آمده اما در حدیث دیگری روایت شده که این جریان با علی بن الحسین علیهما السلام اتفاق افتاده.(1)

3. کافی: حکم بن عتیبه می گوید: ما با عده زیادی در خدمت حضرت باقر علیه السلام بودیم. اطاق پر از جمعیت بود. پیر مردی که تکیه بر چوب دستی خود داشت آمد و بر در خانه ایستاده گفت، السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمه الله و برکاته و سکوت کرد. امام فرمود: علیک السلام و رحمه الله و برکاته. سپس پیرمرد رو به جمعیتی که در خانه بودند کرد و گفت، سلام علیکم و سکوت نمود. همه جواب سلامش را دادند. در این موقع روی به جانب حضرت باقر علیه السلام نموده گفت: یا ابن رسول الله! مرا نزدیک خود بنشان، فدایت شوم، به خدا سوگند من شما را دوست می دارم و کسی که شما را دوست بدارد را نیز دوست دارم. این علاقه به

1- . كمال الدين 2 : 58

واسطه طمع در مال دنیا نیست و از دشمنی شما بیزارم. این بیزاری نیز به واسطه اختلافی نیست و پدر کشتگی با آنها نداریم. حلال شما را حلال و حرام شما را حرام می دانم و منتظر فرج شما خانواده هستم. آیا امید نجاتی برای من هست؟ حضرت باقر علیه السلام فرمود: بیا بیا، تا این که آن پیرمرد را به پهلوی خود نشاند.

آنگاه فرمود: پیرمرد! مردی خدمت پدرم علی بن الحسین علیهما السلام رسید و همین سؤال تو را کرد. پدرم به او فرمود: اگر بمیری خدمت پیامبر و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین علیهم السلام می رسی. قلبت مطمئن و دلت خنک می شود و چشمت روشن می گردد. وقتی جانت به اینجا برسد - با دست اشاره به حلقوم خود نموده - با شادی و خوشی با فرشته های اعمال روبرو می شوی، و در صورتی که زنده بمانی، خداوند در همین زندگی نیز چشم تو را روشن می کند و با ما در بهشت برین خواهی بود. پیرمرد گفت: ای ابا جعفر! چه فرمودی؟ دو مرتبه حضرت باقر علیه السلام سخنان خود را تکرار کرد. پیرمرد از خوشحالی و تعجب گفت: الله اکبر. ای ابا جعفر! اگر من بمیرم، خدمت پیامبر و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین علیهم السلام می رسم و چشمم روشن و قلبم مطمئن و دلم خنک می شود و آن وقت که جانم به گلو برسد، فرشته های اعمال با شادی و خوشی به استقبال من می آیند و در صورتی که زنده باشم خدا زندگی خوشی برایم فراهم می کند و با شما در بهشت برین خواهم بود؟ این سخنان را چنان با التهاب و عشق می گفت و اشک از دیدگان فرو می ریخت و صدایش به گریه بلند شد و چنان بلند بلند گریه می کرد که روی زمین افتاد. امام علیه السلام اشک از دیدگان او پاک می کرد.

سپس پیرمرد سربلند نموده به امام باقر علیه السلام عرض کرد: یا ابن رسول الله! دست مبارکت را به من بده! دست امام را گرفته بوسید و به روی صورت و چشمان خود گذاشت. بعد جامه از روی شکم و سینه خود بالا زده دست امام را روی شکم و سینه خود نهاد. سپس از جای حرکت کرده گفت، السلام علیکم و از خانه خارج شد. امام علیه السلام همان طور که پیرمرد می رفت از پشت سر به او نگاه می کرد. بعد رو به جمعیت نموده فرمود: هر که مایل است یک نفر بهشتی را

ببیند به این پیرمرد نگاه کند. حکم بن عتیبه راوی حدیث می گوید، من خانه مصیبت زده ای را ندیده بودم که مثل این مجلس گریه کنند.(1)

مؤلف: عبارت غاصّ باهله یعنی پر از اهل مجلس بود؛ وتر جنایتی از قبیل قتل و غارت و اسارت گرفتن است که مرد بر غیر خود وارد می سازد. عبارت یثلج قلبک یعنی دلت مطمئن می شود و قلبت مسرور می گردد و چشمت شاد می شود. عرب از راحت و شادی و سرور، تعبیر به برد می کند؛ و سنام اعلی یعنی بالاترین درجات بهشت و سنام هر چیزی بالای آن است؛ و انتحاب بلند کردن صدا به گریه است؛ و عبارت نشج الباکی ینشج نشجا یعنی حلقه چشمش پر از حالت گریه شد و حملاق چشم به درون پلک ها می گویند که سرمه آن را سیاه می کند و جمع آن حمالیق است.

4. کافی: حسن بن عباس بن حریش از حضرت امام محمد تقی و ایشان از حضرت صادق علیهما السلام نقل کرد که فرمود: پدرم مشغول طواف کعبه بود. مردی که نقاب بر صورت داشت مقابلش ایستاد و طواف آن جناب را قطع کرد و پدرم را به اطاقی پهلوی صفا برد و از پی من نیز فرستاد. سه نفر شدیم. گفت: مرحبا به پسر پیامبر! دست بر روی سر من گذاشته و گفت: خدا به تو خیر دهد ای امین خداوند بعد از پدران خویش. آنگاه به پدرم رو کرده گفت: یا ابا جعفر! می خواهی تو برای من توضیح بده و یا اگر مایلی من برایت توضیح دهم. یا تو سؤال کن و یا من. در صورتی که بخواهی، من تو را تصدیق می کنم یا تو مرا تصدیق کن! فرمود: همه اینها را می خواهم. آن مرد گفت، مبادا وقتی من سؤال کردم جوابی بدهی که حقیقت را پنهان کرده باشی. فرمود: چنین جوابی را کسی می دهد که در دل دو علم داشته باشد و هر یک مخالف دیگری باشد ولی خداوند امتناع دارد از اینکه دارای علمی مختلف باشد. گفت: سؤال من همین بود، اینک قسمتی از آن را توضیح دادی. بگو ببینم علمی که حقیقت خالص باشد و در آن اختلاف نباشد نزد کیست؟ فرمود: اما تمام این علم نزد خداست و آنچه مردم بدان نیازمندند در اختیار اوصیاء است.

امام صادق علیه السلام فرمود: آن مرد نقاب از صورت برداشت و روی پا نشست. صورتش می درخشید. گفت: برای همین علم آمدم و مقصودم همین بود.

1- . کافی 8 : 76

شما عقیده داری که علم بدون اختلاف نزد اوصیاء هست، از کجا آنها مطلع بر این علم می شوند؟ فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می دانست ولی آنها از راهی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مطلع می شد اطلاع پیدا نمی کنند؛ زیرا او پیامبر بود و اینها محدَّثان هستند! پیامبر او از خداوند جلّ جلاله بدون واسطه وحی می گرفت اما اوصیاء استماع وحی نمی کنند. گفت صحیح است، اکنون سؤال مشکلی دارم. بگو ببینم چرا این علم آن طوری که برای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ظاهر می شد حالا ظاهر نمی شود؟ پدرم علیه السلام لبخندی زده فرمود: خداوند هرگز علم خود را نمی دهد مگر به کسی که او را به ایمان آزمایش نموده، چنانچه به پیامبر دستور داد بر آزار قومش صبر کند و تا اجازه نداده، با مشرکین پیکار نکند! چقدر حضرت به واسطه اطاعت امر خدا پنهانی دعوت نمود تا دستور رسید که «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكينَ(1)» ، {پس آنچه را بدان مأموری آشکار کن و از مشرکان روی برتاب.} به خدا قسم اگر قبل از این دستور هم آشکارا دعوت می کرد در امان بود ولی او ملاحظه اطاعت امر خدا را می نمود و می ترسید با دستور خدا مخالفت نماید به همین جهت خودداری نمود. دلم می خواهد چشمهای تو شاهد مهدی این امت باشد و ببینی ملائکه با شمشیرهای آل داود بین آسمان و زمین چگونه روح کفار مرده و ارواح کسانی از زنده ها را که شبیه کافران هستند عذاب می کنند؛ سپس شمشیری بیرون آورده گفت، این از همان شمشیرها است.

پدرم فرمود: آری به آن خدایی که مصطفی را بر بشر بر انگیخت. در این موقع مرد نقاب بر صورت انداخت و گفت: من الیاس هستم! من نشناخته از شما سؤال نکردم، خواستم این حدیث نیرویی برای اصحابت باشد. دنباله حدیث را ذکر کرد تا اینکه گفت، آن مرد از جای حرکت کرده رفت و دیگر او را ندیدم.(2)

1- . حجر / 94
2- . کافی 1 : 242

1. اعلام الوری، ارشاد: فرزندان امام باقر علیه السلام هفت نفر بودند: ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام که امام باقر کنیه از نام او داشت؛ عبد الله بن محمد که مادر این دو ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود؛ ابراهیم و عبید الله که از خود نسلی نگذاشتند و مادر آنها ام حکیم دختر سید بن مغیره ثقفیه بود؛ علی و زینب که مادر آنها کنیزی بود؛ ام سلمه که او نیز از کنیزی بود.(1)

مؤلف: عبارت درجا یعنی در زمان حیات حضرت مردند.

2. اعلام الوری: گفته شده: امام باقر علیه السلام فقط یک دختر داشت به نام زینب که کنیه اش ام سلمه بود.(2)

3. ارشاد: امامت در هیچ یک از فرزندان حضرت باقر علیه السلام استقرار نیافت مگر در ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام. برادرش عبدالله دارای فضل بود و مرد صالحی به شمار می رفت. نقل شده که پیش یکی از بنی امیه رفت، او تصمیم کشتن عبدالله را داشت. عبدالله رحمه الله علیه گفت: مرا نکش، خدا وساطت مرا می پذیرد و در باره تو شفاعت می کنم. مرد اموی نپذیرفت و گفت من کاری به این حرفها ندارم. او را سم خوراند و کشت.(3)

1- . اعلام الوری: 265 ، ارشاد: 288
2- . اعلام الوری: 265
3- . ارشاد: 288

4. کشف الغمه: سه فرزند پسر داشت و یک دختر. اسم فرزندانش جعفر ملقب به صادق علیه السلام و عبد الله و ابراهیم و ام سلمه بود. بعضی گفته اند: بیش از این اولاد داشت.(1)

5. مناقب: اولاد حضرت باقر علیه السلام هفت نفرند: امام جعفر صادق علیه السلام که کنیه حضرت باقر علیه السلام به نام ایشان بود و عبد الله افطح از ام فروه دختر قاسم و عبد الله و ابراهیم از ام حکیم و علی و ام سلمه و زینب از کنیزی بودند. بعضی گفته اند زینب از کنیز دیگری است. بعضی گفته اند فقط یک دختر داشته به نام ام سلمه! هیچ کدام از آنها نسل باقی نگذاشتند و فقط حضرت صادق علیه السلام دارای فرزند بود. (2)

6. قرب الاسناد: بزنطی می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السلام سخن از قاسم بن محمد، دایی پدرش و سعید بن مسیب شد. فرمود: هر دو شیعه بودند. وقتی جدم حضرت باقر علیه السلام دختر قاسم بن محمد را خواستگاری کرد، به امام باقر علیه السلام گفت: باید شما پیش پدرت علی بن الحسین علیهما السلام می رفتی و از او خواستگاری می کردی (او آنقدر به ائمه علیهم السلام ارادت داشت که می گفت، اختیار دختر من به دست حضرت زین العابدین علیه السلام است).(3)

7. کافی: ابوالصباح می گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: مادرم زیر دیواری نشسته بود، دیوار شکافته شد و صدای ویرانی بلندی شنیدیم. مادرم با دست اشاره کرده و گفت: به حق مصطفی فرو نریز که خدا اذن سقوط به تو نداده! دیوار معلق در فضا ماند تا مادرم از زیر آن رد شد. پدرم برای مادرم صد دینار صدقه داد. ابو الصباح می گوید: روزی امام صادق علیه السلام جده خود یعنی مادر پدرش را یاد کرد و فرمود: زنی راستگو بود. در آل حسن زنی مثل او پیدا نشد!(4)

1- . کشف الغمه 2 : 322
2- . مناقب آل ابی طالب 3 : 340
3- . قرب الاسناد: 210
4- . کافی 1 : 469

8. کافی: ابی الجارود می گوید: خدمت حضرت باقر علیه السلام رفتم. روی اسباب خانه نشسته بود. من شروع به دست زدن به اثاث نمودم. فرمود: اینها را که دست می زنی متعلق به شخصی ارمنی است. گفتم شما را به ارمنی چه کار؟ فرمود: این اسباب ها جزء جهیزیه ام علی است (یکی از زنان امام باقر علیه السلام بود). سال دیگر خدمت آن جناب رفتم. با دست زیر خود را دست می کشیدم. فرمود: مثل اینکه می خواهی ببینی زیر پایت چیست؟ عرض کردم: نه! آدم کور با دست خود بازی می کند. فرمود: آن اسبابها متعلق به ام علی بود و مذهب خوارج را داشت. یک شب تا به صبح هر چه به گوش او خواندم تا برگردد و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را دوست داشته باشد امتناع ورزیده قبول نکرد. فردا صبح طلاقش دادم.(1)

9. کافی: عبد الاعلی می گوید: ام فروه را دیدم که مشغول طواف کعبه است و لباس عادی و کم ارزشی در تن داشت و با دست چپ حجر الاسود را استلام نمود. مردی از طواف کنندگان به او گفت: ای کنیز خدا! در سنت به خطا رفتی! گفت: ما از علم تو بی نیازیم!(2)

مؤلف: ابو الفرج اصفهانی در (مقاتل الطالبیین) از ابو المقدام روایت کرده است که عبد الله بن محمد بن علی بن حسین علیهم السلام بر یکی از امیران بنی امیه وارد شد. امیر خواست او را بکشد عبد الله گفت: مرا مکش، بگذار من از جانب خداوند مراقب اعمال تو و نزد خدا شفیع و کمک کار باشم، امیر گفت: یک چنین مقام و رتبه ای در تو نمی بینم و بعد از ساعتی او را با شربتی سمی که به او خورانید کشت.(3)

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

1- . کافی 6 : 477
2- . کافی 4 : 428
3- . مقاتل الطالبیّین: 159

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109